

بازشناسی دو مکتب (جلد سوم)

علامه سید مرتضی عسکری^(ره)

بازشناسی دو مکتب

ترجمه معالم المدرستین
جلد سوم

ترجمه محمد جواد کرمی



Bazshenasi do Maktab (Jeld 3)
Tarjomeye Maalem-al-madresatain

علامه سید مرتضی عسکری^(ره)

علامه سید مرتضی عسکری^(ره)



دفتر مرکزی: تهران، خیابان مجاهدین اسلام، چهارراه آبسردار، شماره ۴، واحد ۹
تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)
فروشگاه: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، شماره ۶۴
تلفن و فاکس: ۳۳۵۶۶۸۰۱ (خط ۴)

ترجمہ

معالم المذہب سنی

جلد سوم

سیّد مرتضیٰ عسکری

سرشناسه: عسکری، سید مرتضی، ۱۲۹۳
 عنوان قرارداد: معالم المدرستین.
 عنوان و پدیدآور: ترجمه معالم المدرستین / سید مرتضی عسکری؛ مترجم
 محمد جواد کرمی.
 مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۶.
 مشخصات ظاهری: ۴۱۶ ص.
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۹-۰۳۵-۶
 یادداشت: فیفا.
 یادداشت: کتابنامه.
 موضوع: امامت - احادیث.
 موضوع: خلافت - احادیث.
 موضوع: اجتهاد و تقلید - احادیث.
 موضوع: اهل سنت - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.
 موضوع: شیعه - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.
 شناسه افزوده: کرمی، محمد جواد، مترجم.
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۷۹ ۵۴۰۴۱ ع ۸ الف / ۵ / ۱۴۱ BP
 رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۲۱۸
 شماره کتابخانه ملی: ۱۰۵۱۴-۷۹ م.



شابک ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۹-۰۳۵-۶ ISBN 978-964-539-035-6

ترجمه معالم المدرستین - جلد سوم

علامه سید مرتضی عسکری

مترجم: محمد جواد کرمی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: دوم / ۱۳۸۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: چهارگل

دفتر مرکزی: تهران، خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹ تلفاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)
 فروشگاه: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی‌پور، پلاک ۶۴ تلفن: ۳۳۵۶۶۸۰۱ (خط ۴) ۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶) (۰۹۳۵)

وب سایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: info@monir.com

دیگر مراکز پخش: نشر نیک‌معارف، ۶۶۹۵۰۰۱۰ * نشر آفاق، ۲۲۸۴۷۰۳۵

نشر رایحه، ۸۸۹۷۶۱۹۸ * پخش آینه: ۳۳۹۳۰۴۹۶ * نمایشگاه کتاب اعراف، ۲۲۲۰۸۵۲۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿١٧﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴿١٨﴾

بندگانم را بشارت ده، آنان که سخن را گوش می دهند و بهترینش را پیروی می کنند.

آنان کسانی اند که خدا هدایتشان کرده و آنان خردمند اند.

از من کتاب و سنت ابربرکیرم

عز و شرف گذشته از سربرکیرم



«وحدت بر محور کتاب و سنت»

ما مسلمانان یکپارچه، از درون و از راه مسائل اختلافی با خود به نزاع برخاستیم و دشمنان اسلام از برون و از راهی که ندانستیم، وحدتمان را به تفرقه و شوکتان را به ضعف کشاندند تا از دفاع ناتوانمان کردند و بر ما چیرگی یافتند؛ در حالی که خدای سبحان فرموده است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾: «خدا و پیامبرش را اطاعت کنید و با یکدیگر نزاع نکنید که ناتوان شوید و قدرت و شوکت شما برود!».

پس، شایسته آن است که امروز و هر روز، به «کتاب و سنت» بازگردیم و وحدت کلمه خود را بر محور «کتاب و سنت» باز یابیم که خدای متعال می فرماید: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾: «و اگر در چیزی نزاع و ستیز کردید [حکم] آن را به خدا و رسول باز گردانید».

ما، در این سلسله از بحث ها به «کتاب و سنت» مراجعه کرده و ابزار روشن گر را همان در مسائل مورد اختلاف را از «کتاب و سنت» می گیریم تا - به اذن خدای متعال - وسیله وحدت کلمه و یکپارچگی دوباره مان گردد.

امیدوارم دانشمندان و اندیشمندان اسلامی نیز، در این میدان، با ما همراهی نموده و دیدگاه های خود را برای ما ارسال دارند.

بحث چهارم

قیام امام حسین علیه السلام بر ضد انحراف از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله، انحراف به سبب اجتهاد و دیدگاههای شخصی

مقدمه: وضع مسلمانان قبل از قیام امام حسین علیه السلام

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت اسلامی را از خواب عمیق و طولانی

بیدار کرد

بخش دوم: شورش و نهضت مردم مدینه و مکه پس از شهادت امام

حسین علیه السلام

مقدمه

در مباحث گذشته اجتهاد خلفای ثلاثه را بیان داشتیم و گفتیم که چگونه ایشان هر چه را از دید خود مصلحت عمومی یا خصوصی تشخیص می‌دادند در اسلام وارد می‌کردند؛ اجتهاداتی که در کتابهای تدوین شده در موضوعات مورد اختلاف آمده و ما برخی از آنها را در مباحث قبلی آوردیم. مسلمانان در همین راستا تربیت شدند و بگونه‌ای ویژه و استثنائی در مسیر تقدیس مقام دو خلیفه اول، ابوبکر و عمر، توجیه گردیدند تا آنجا که شرط بیعت با هر خلیفه‌ای پس از عمر را: «عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین» تعیین کردند، و مسلمانان نیز بودن سیره ابوبکر و عمر در ردیف کتاب خدا و سنت پیامبر را پذیرفته و تایید کردند، یعنی سیره شیخین مدرک شرعی اسلامی گردید.

این وضع تازمانی که حکومت با نیروی مردم به امام علی رسید ادامه یافت و امام هم نتوانست احکام اسلامی را که خلفا در آنها اجتهاد کرده و از مسیر اسلام منحرف کرده بودند به حالت اول بازگرداند، و یک بار که افراد سپاه خود را از اقامه نماز مستحبی به جماعت در ماه رمضان نهی فرمود فریاد: «واستة عمراه» از لشکر یانش به هوا برخاست، آنان حاضر نشدند سنت عمر را با سنت پیامبر در این مسئله مبادله کنند! این بدان سبب بود که توده‌های مسلمانی که با آن حضرت

بیعت کرده بودند نمی دانستند که امام در جهت گیری حکومتی اش با روش و سیره شیخین مخالف است، همین موضوع وسیله ای شد تا معاویه با تلاش همه جانبه، مردم را از این مخالفت آگاه و آنان را بر علیه امام بشوراند.

البته امام علیه السلام اگر چه نتوانست احکام اسلامی را که پیامبر خدا آورده بود جایگزین اجتهادات خلفا کند، ولی او و گروهی از یارانش موفق شدند حدیث پیامبر را که انتشار آن در گذشته ممنوع شده بود در میان مسلمانان منتشر کنند، یعنی با یک حرکت فکری گسترده با آنچه که مسلمانان در طول بیست و پنج سال حکومت خلفا با آن انس و الفت گرفته بودند، به مخالفت برخاستند، این همان چیزی است که سلیم بن قیس به آن اشاره دارد و به امیر مؤمنان علیه السلام عرض می کند:

«من از سلمان و مقداد ابوذر، در تفسیر قرآن و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزهایی شنیده ام که با آنچه در بین مردم رایج است تفاوت دارد، اکنون می بینم که شما نیز آنها را تأیید کرده و با رأی جمعی مردم مخالفت می کنید و عقیده دارید که همه آنها باطل است! آیا به نظر شما این مردم عمداً به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ می بندند و قرآن را به رأی شخصی خود تفسیر می کنند؟!»^۱

آنچه را که سلیم بن قیس تنها از سلمان و ابی ذر و مقداد - و نه از غیر ایشان - در کمال پوشش و استتار و حفظ اسرار شنیده بود، اکنون در زمان امام امیرمؤمنان علیه السلام از شخص امام و یارانش در نهایت وضوح و بدور از هرگونه پرده پوشی می شنید. آری، سلیم این سخنان را در صحن مسجد کوفه از زبان امیرمؤمنان علیه السلام شنید آنجا که مردم را سوگند داد و گفت: «هرکس از پیامبر شنیده که فرمود: (من کنت مولا فلهذا علی مولا) برخیز دو شهادت دهد» و دوازده نفر

از بدریان^۱ برخاستند و شهادت دادند!

و نیز حقایقی را که در خطبه «شقشقیه» آشکار ساخت و فرمود:

«آگاه باشید: به خدا سوگند، پسرابی قحافه - ابوبکر - پیراهن خلافت را درحالی به تن کرد که جایگاه مرا نسبت به آن نیک می دانست، و آگاه بود که رابطه من با آن همچون رابطه محور با سنگ آسیاب است - که اگر در جای خود نباشد سقوط می کند - سیل علوم و معارف از من فوران می کند و پرنده بر بلندایم راه نیابد... و من آن را رها ساختم و از آن چشم پوشیدم چون می دیدم که یا باید بادت کوتاه و بدون همراه قیام نمایم و یا بر تاریکی و ظلمت آن شکیبائی و رزم، شکیبی که کودکان را پیرو بزرگان را زمین گیر می کند، و شخص مؤمن را تاگاه ملاقات پروردگارش در رنج و تعب می گذازد. و دیدم که شکیبائی خردمندانه تر است، پس صبر کردم، صبر کسی که در دیده اش خار و در گلویش استخوان دارد، و می دیدم که میراث من به غارت می رود. تا آنگاه که اولی به پایان راهش رسید و آن را برای فلانی - عمر - پس از خود هموار کرد.

و چه شگفت آور است کار او که در زمان حیاتش همواره از مردم می خواست که معافش دارند، و در همان حال برای پس از خود، به نام دیگری، استوارش ساخت ... و آن را به عرصه ای خشک و خشن انداخت، کسی که کلامش درشت، همراهی اش خشونت بار و لغزشها و عذر خواهی اش پر شمار بود و همراهی با او، سواری بر مرکبی چموش را می مانست که چون مهارش را بکشند بینی اش پاره گردد و چون رهایش کنند به پرتگاه در افتد! و به خدا سوگند که مردم دچار خطا و سردرگمی و دورنگی و گمراهی شدند. و من در طول این دوران با رنج فراوان شکیبائی ورزیدم، تا او نیز به راه خود رفت و آن را در

۱- کسانی از صحابه پیامبر که در جنگ بدر حضور داشتند.

شورایی نهاد که مرا هم یکی از آنها می‌پنداشت! خدایا چه شورائی!
چسان در مرتبت من نسبت به نخستین آنها تردید روا داشتند، که اینک با
چنین نظایری همسنگ و همطرازم شمارند! با این حال، من با فرودشان فرود و
با پروازشان صعود کردم تا یکی از آنان کینه جوئید و دیگری به دامادش گرایید،
با آن پست و پست!

تا آنگاه که سؤمینشان با شکمی اثبان و جانبی آویزان با خویشاوندان پدری
اش به پا خاستند و قدرت را به دست گرفتند و مال الله را، چون شتری که علف
بهاری می‌خورد، خوردند، تا او نیز رشته‌اش گسست و سیطره‌اش شکست و
شکمبارگی اش به قتلش انجامید!

بناگاه دیدم که انبوه مردم، چون یال گفتار، از هر جهت به سوی من می‌آیند به
گونه‌ای که حسن و حسین زیر پا رفتند و جامه‌ام درید و چون رمه گوسفندان دور
من حلقه زدند! اما هنگامی که زمام امور را به دست گرفتم، گروهی پیمان
شکستند و دسته‌ای - از طاعت - برون رفتند و جماعتی راه ستم گزیدند...^۱
و نیز این سخنان آن حضرت را که فرمود:

«حاکمان پیش از من، در برخی از اقدامات خود، عمداً بار رسول خدا ﷺ
مخالفت کردند و پیمانش را شکستند و «سنت» اش را تغییر دادند. اینک اگر
مردم را به ترک آن وادارم و آن را به جایش بازگردانم، به همان گونه که در
زمان رسول خدا ﷺ بود، سپاهیانم از گرد من پراکنده می‌شوند، تا جایی که تنها
شوم یا فقط اندکی از شیعیانم با من بمانند، آنها که برتری و وجوب امامتم را از
کتاب خدای عز و جل و سنت رسول الله ﷺ، دریافت کرده‌اند»

دو دستگی امت

بیان این گونه سخنان صریح و دیدگاههای متفاوت در نهایت به دو دستگی امت انجامید، و این سیره عام مردم است که همواره در طول تاریخ به دو دسته تقسیم می شوند و به قول امیرالمؤمنین (علیه السلام) دو گونه اند:

۱ - (هَمَجُ رَعَاۗءِ اَتْبَاعُ كُلِّ نَاعٍ یَمْلُوْنَ مَعَ كُلِّ رَیْحٍ = فرومایگان پست که پیرو هر صدایند و با هر بادی جابه جا می شوند)^(۱)

۲ - «تلاشگران تیز هوش و هدفمند» که رفتار و کردار شان موضوع نقد و بررسی جامعه شناسانه قرار می گیرد. این تیزهوشان هدفمند نیز در آن روز بر اثر آن درگیریها به دو دسته تقسیم شدند:

الف - دوستداران اهل البیت که یاورشان بودند و برتر شان می دانستند.
ب - مخالفان اهانت به مقام شیخین - ابوبکر و عمر - که سخنان امام (علیه السلام) را به ریشخند می گرفتند و هر روز بر کینه درویشان می افزود. بیشتر این کینه ورزان به امام (علیه السلام) از کسانی بودند که پیش از آن بر علیه عثمان شوریدند و او را کشتند! اینان همان خوارج بودند که شعار: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ = هیچ حکمی نیست مگر حکم خدا» را سردادند و محبت شیخین بر جانشان نهشته بود و دشمن عایشه و طلحه و زبیر و عثمان و علی (علیه السلام) بودند! اینان بر علیه امام شوریدند و امام (علیه السلام) در نهر وانی با آنها جنگید ولی همه را نابود نکرد و آنها در محراب شهیدش کردند و معاویه پس از او به حکومت رسید و، در طی بیست سال، به توجیه امت کوشید تا آنها را بر مسیر خواسته اش بکشانند و بدان گونه که می پسندد مطیع و متمایلشان گرداند.

۱ - مراجعه کنید: تاریخ دمشق ابن عساکر، چاپ اول ۱۹۳۵ هـ ج ۲ ص ۲۸۵، احادیث شماره:

۵۰۱ تا ۵۲۸ بویژه ۵۲۱ و ۵۲۲.

معاویه - علاوه بر آن - از انتشار و گسترش فضایل بنی هاشم، دشمنان دیر پای خاندان جاهلی اش، به خشم می آمد، بویژه از ذکر نام پیامبر ﷺ و پسر عمیش امام علی علیه السلام، چرا که به نظر او، انتشار و گسترش یاد و نام آن دو، در برابر افول و فراموشی یاد و نام افراد خاندانش چون: عتبه و شیبه و ابی سفیان و حکم بن عاص، اولاً انتشاری هولناک و درد آور بود^۱ و ثانیاً انتشار نام و یاد رسول خدا ﷺ و پسر عمیش علی علیه السلام هدف او را، که تثبیت خلافت برای خود و موروثی کردن ابدی آن بود، نقض و نابود می کرد. چون با انتشار نام و یاد آن دو، مسلمانان متوجه نواده آنها حسن و حسین (ع) می شدند و بدانها می گرویدند. بدین خاطر، معاویه با همه توان در اطفاء نور خاندان هاشمی به طور عام، و اطفای نام و یاد پیامبر ﷺ و علی علیه السلام به نحو خاص اقدام کرد و این گونه برنامه ریزی و تدبیر نمود:

الف - یاد و نام دو خلیفه اول - ابوبکر و عمر - را بلند آوازه ساخت و بعد، پسر عمیش عثمان را بدانان بیفزود.^۲

ب - در نهان به شکستن مقام و شخصیت رسول خدا ﷺ در جانهای مسلمانان پرداخت و آشکارا به تخریب شخصیت امام علی علیه السلام برخاست.

او برای رسیدن به این دو هدف، گروهی از صحابه را مأمور کرد تا به جعل حدیث در رفعت شأن و مقام خلفا پردازند و از کرامت رسول خدا (ص) و پسر عمیش بکاهند، و همه قدرت و توان خود را برای انجام این اندیشه به کار برد و یاران و هواداران علی علیه السلام و اهل بیت او را منکوب کرد و به بدترین وجه

۱ - نتیجه انتشار نام و یاد پیامبر ﷺ روشن است. اما انتشار نام و یاد علی (ع) به خاطر شرکت در جنگ بدر واحد و خیبر و سخنانی که پیامبر ﷺ در این میدانها درباره او فرموده، و نیز در تبوک و غدیر و مباحله و نزول آیت تطهیر و آیات ابتدای سوره براءت، از این موارد و مشابه آن، نام و یاد علی علیه السلام بسی جمیل و نیکو منتشر می شد و معاویه در اخفای آن بسختی می کوشید.

۲ - مراجعه کنید: فصل دوم از باب سوم همین کتاب، باب: «در زمان معاویه».

ممکن به قتل رسانید: گروهی را به صلیب کشید و آنها را مثله نمود و زنده به گور کرد! و در این تدبیر خود به پیروزی بی مانندی رسید، چون بر اثر این تدبیر بود که در بین امت اسلامی احادیثی از قول رسول خدا ﷺ روایت و منتشر شد که مثلاً آن حضرت در مناجات خود با خدا گفته است: «خدایا! من بشرم و خشمگین می شوم، همان گونه که افراد بشر خشم می کنند. پس، هر مؤمنی را که لعنت کردم یا دشنام دادم، آن را برای او درود و زکات و قربت بگردان تا به وسیله آن در قیامت به خود نزدیکش گردانی!»^۱

و نیز، روایت کردند که آن حضرت فرموده: «شما به کار دنیای خود داناترید!».

یا فرموده: «هرگاه رأیی دادم و شما را به چیزی امر کردم (بدانید که) من، تنها یک بشرم»

چنانکه روایت کردند که آنها را از گرده پاشی درختان نخل نهی کرد و خرمای آنان فاسد شد^۲

یا گفتند: «زوجه اش عایشه را بلند کرد تا رقص حبشیان در مسجدش را تماشا کند!»^۳ یا آنکه: «درخانه خود مجلس طرب برپا کرد!»^۴

۱ - صحیح مسلم، باب: «من لعنه النبی ﷺ او سبه...» از کتاب «البر» حدیث ۸۸ - ۹۷. سنن ابوداود، کتاب السنه، باب ۱۲. سنن دارمی، الرقاق ۵۲. مسند احمد، ج ۲ ص ۳۱۷ و ۳۹۰ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۹۳ و ۴۹۶ و جلد ۳ ص ۳۳ و ۳۹۱ و ۴۴۰، و جلد ۵ ص ۴۳۷ و ۴۳۹، جلد ۶ ص ۴۵.

۲ - صحیح مسلم، کتاب الفضائل، حدیث ۱۳۹ - ۱۴۱. سنن ابن ماجه، باب تلقیح النخل، مسند احمد، ج ۱ ص ۱۶۲. ج ۳ ص ۱۵۲.

۳ - صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب اصحاب الحراب فی المساجد و کتاب العیدین، باب ۲۵، و کتاب الجهاد، باب ۷۹، و کتاب النکاح و کتاب المناقب، باب قصة الحبش. صحیح مسلم، کتاب صلاة العیدین، باب الرخصة فی اللعب... و کتاب المساجد ۱۸. سنن نسائی، ص ۳۴ و ۳۵. مسند احمد، ج ۲ ص ۳۶۸، و جلد ۶ ص ۵۶ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۱۶۶ و ۱۸۶.

به گمان ما، این احادیث و دهها نمونه دیگر آن، با دقت نظر در زمان معاویه ساخته و پرداخته شد^۱ و اثر آن بر مکتب خلفا تا به امروز ادامه دارد، و همین ساخته هاست که بخشی از مسلمانان را بدانجا کشانید، که می‌گویند رسول خدا ﷺ نه می‌تواند معجزه بیاورد و نه شفاعت کند! نه قبر او را حرمتی است و نه پس از مرگ بر دیگران امتیازی دارد!

اما درباره امام علی علیه السلام، معاویه در شکستن شخصیت آن حضرت در جامعه اسلامی آن روز به حدی از پیروزی رسید که مسلمانان، در شرق و غرب عالم اسلام، لعن او را از آداب حتمی منابر خود قرار دادند، بویژه در خطبه نماز جمعه که آن را چون واجبی از واجبات نماز دانستند و حدود هزار ماه دوران حاکمیت بنی امیه همواره ادامه‌اش دادند؛ و در کنار آن بود که معاویه توانست مقام خلافت را در دل و جال مسلمانان رفعت بخشد!^۲

امت اسلامی پس از آن، این جهت‌گیری را در سیراندیشه خود تا بدانجا ادامه داد که حکومتگران دست دوم توانستند بر منابر مسلمین بگویند: «آیا خلیفه و جانشین شما نزد شما گرامی‌تر است یا رسول و فرستاده شما؟» یعنی این خلیفه حاکم که او را خلیفه خدا در زمین می‌دانند، نزد خدا از رسولش که خاتم انبیاء باشد، گرامی‌تر است!!

۴ - صحیح بخاری، کتاب فضائل النبی، و کتاب العیدین، و کتاب مناقب الانصار، ص ۴۶، صحیح مسلم، باب اللعب... و کتاب العیدین، ص ۱۶. سنن ابن‌ما جه، کتاب النکاح، ص ۶۱۲، حدیث شماره ۱۸۹۸. مسند احمد، ج ۶ ص ۱۳۴.

۱ - مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش: «بامعاویه».

۲ - بیان آن - انشاء الله - خواهد آمد.

نتیجه اقدامات معاویه

نتیجه اقدامات معاویه آن شد که مسلمان و غیرمسلمان، از زمان معاویه تا امروز، رسول خدا ﷺ و پسر عمویش علی علیه السلام و خلفای سه گانه و دیگر شخصیت‌های اسلامی را از هزار توی احادیث جعلی دوران معاویه شناختند، همان گونه که او خواسته بود، بر خلاف حقیقت و واقعیتی که آنها واجد آن بودند! اضافه بر آن، معاویه در تغییر احکام اسلامی نیز اجتهادات ویژه داشت و هر چه را خواست با اجتهاد شخصی خود تبدیل نمود، چنانکه برخی از آنها را «اولیات معاویه» نامیده‌اند.^۱

معاویه با این تلاشها موفق شد «اسلام» را دگرگون سازد و آن گونه که می‌پسندید معرفی‌اش نماید، تا آنجا که در پایان حکومتش چیزی از اسلام جز نام آن، و چیزی از قرآن جز خط آن باقی نماند. معاویه و جانشینان پس از او تنها از «نام اسلام» محافظت داشتند، چون به نام اسلام حکومت می‌کردند. آری، مسلمانان در این حال بودند که معاویه در سال ۶۰ هجری وفات کرد و پسرش یزید به حکومت رسید. و اکنون، زاده رسول خدا و وارث نبی هدی تنها دو راه در پیش دارد: یا بیعت یا جنگ! و بیعت حسین با یزید یعنی اقرار و تصدیق رفتار و گفتار او! و حسین از بیعت با یزید امتناع ورزید و در این راه به شهادت رسید.

اما اینکه یزید در رفتار و گفتار چگونه بود و چرا امام علی علیه السلام از بیعت با او امتناع کرد، و آیا به گاه امتناع از بیعت، سرانجام کار خود را می‌دانست، و اینکه اثر شهادت امام حسین علیه السلام بر اسلام و مسلمین چه بود؟ در مباحث آینده می‌کوشیم تا همه آنها را از کتابهای حدیث و سیره فهم و درک نمائیم - انشاءالله.

۱ - برخی از آنها در تاریخ یعقوبی آمده است. و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء، سیره معاویه، از آنها یاد

سیمای یزیدبن معاویه

ابن‌کثیر در تاریخ خود گوید: «یزید همدم شراب بود و معاویه که دوست داشت با نرمی پندش دهد به او گفت: پسر! تو بدون پرده دری و هتک حیثیت و ارزش خود هم توان کامیاب شدن را داری! پس، خود را دشمن شاد و دوست گریز مکن! سپس گفت: پسر! من اشعاری را برایت می‌خوانم. از آنها ادب بیاموز و به خاطرشان بسیار و تکرارشان کن:

انصب نهراً فی طلاب العلا	واصبر علی هجر الحبيب القريب
حتى اذا اللیل اتی بالدجی	واکتحلت بالغمض عین الرقیب
فبا شر اللیل بماتشهی	فانما اللیل نهار الاریب
کم فاسق تحسبه ناسکا	قد باشر اللیل بامر عجیب
غطی علیه اللیل أستاره	فبات فی امن و عیش خصیب
ولذة الأحمق مکشوفة	یسعی بها کلّ عدوّ مریب ^۱

* * * * *

روزها در طلب رفعت کوش	کن صبوری زرخ باده فروش
شب چو با پرده تاریک رسید	سرمه‌اش چشم رقیبان پوشید
هرچه خواهی بکن و دل خوش دار	که شب تار نهار هشیار
ای بسا فاسق عابد رخسار	که شگفتی زند اندر شب تار
شب براو پرده خود پوشیده	باده در امن و امان نوشیده
لذت احمق کودن مکشوف	دشمن حلیه‌گر از آن مشعوف

گوید: یزید توجه ویژه‌ای به شهوت و شهوترانی و ترک برخی از نمازهای

یومیه داشت؛ ولی بیشتر اوقات آنها را ادا می‌کرد.^۱

یزید از دید «زیادبن ابیه»

هنگامی که معاویه بر آن شد تا از مردم برای «یزید» بیعت بگیرد، ابتدا از «زیادبن ابیه» خواست تا مسلمانان بصره را به بیعت فرا خواند. زیاد در پاسخ او نوشت:

«اگر مردم را به بیعت با یزید فرا بخوانیم، یزیدی که سگ بازی و میمون پروری می‌کند و لباسهای رنگارنگ می‌پوشد و دائم الخمر است و با آهنگ دف می‌رقصد و راه می‌رود، در حالی که (بزرگانی چون) حسین بن علی، عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر در میان آنان حضور دارند، مردم چه خواهند گفت؟! ابتدا، فرمانش ده تا یکی دو سال به اخلاق اینان در آید تا شاید امر را بر مردم مشتبه کنیم!»^۲

معاویه که چنین دید، یزید را به نبرد تابستانی در سپاهی که با روم می‌جنگید فرستاد. یزید، اهمال کرد و خود را به بیماری زد تا پدرش کوتاه آمد و آزادش گذاشت.^۳ آن سپاه در بلاد روم دچار تب و تیفوس و آبله شد، و یزید که در همان حال، در «دیر مَرّان» بازوجاهش «ام کلثوم» دخت «عبدالله عامر» سرخوش بود، هنگامی که داستان بیماری و هلاکت سپاه را شنید گفت:

إذا ارتفعت علی الانمط مصطبحا بدیر مَرّان عندی ام کلثوم

۱ - همان، ج ۸ ص ۲۳۰

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۰

۳ - ابن عین عبارت ابن اثیر در تاریخ اوست که در ج ۳ ص ۱۸۱ در ذکر حوادث سال ۴۹ هجری

فما ابالی بما لاقت جنودهم بد (الغذ قدونة) من حمی و من موم^۱

* * * * *

من که اندر دیر مزان با صبح می فروش

ام کلثوم به بر با یکدگر صهبا بنوش

از چه باکم باشد ارتیفوس و تب یا آبله

در «غذ قدون» از سپاه ما برآورده خروش

در «معجم البلدان» گوید:

این خبر که به معاویه رسید گفت: حتم است که او (یزید) باید به آنها بپیوندد تا هر چه به آنان رسیده به او هم برسد، و گرنه او را بر کنار می کنم. یزید بناچار آماده حرکت شد و به معاویه نوشت:

تجنی لا تزال تعد ذنبا لتقطع حبل وصلك من حبالی
فیوشك ان یریحك من بلائی نزولی فی المهالك و ارتحالی

* * * * *

مرا دایم به تهمت مجرم آری که تا پیوند خود از من بداری
بزودی از بلایم می رهی زود نزولم در مهالك باتو بدردود^۲

و نیز گوید: معاویه یزید را به حج فرستاد - برخی گفته اند او را با خود به حج برد - و یزید در مدینه مجلس شراب آراست. عبدالله بن عباس و حسین بن علی قصد دیدارش کردند و او دستور داد سفره شراب را بر چینند. به او گفته شد: ابن عباس اگر بوی شرابت را بیابد آن را می شناسد، او را دور نگه دار و تنها حسین را بپذیر. حسین که وارد شد بوی شراب و عطر خوش استشمام کرد.

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۹. آغانی، چاپ ساسی، ج ۱۶ ص ۳۳. انساب الاشراف، جلد ۴

بخش ۲ ص ۳.

۲ - معجم البلدان، ماده دیر مزان و الغدقدونة

پرسید: پسر معاویه این چه بوئی است؟! یزید گفت: یا ابا عبدالله این عطر خوشی است که در شام برای ما تهیه می‌کنند! سپس قدحی خواست و سرکشید و قدح دیگر خواست و گفت: ای غلام! ابا عبدالله را هم بنوشان! حسین گفت: شرابت ارزانی خودت باد مردک! و یزید گفت:

دعوتك ثم لم تجب	الایا صاح للعجب
ت والصهباء و الطرب	الی القینات و اللذا
عليها سادة العرب	و با طية مكللة
فؤادك ثم لم تتب	و فیهن التی تبلت

* * * * *

چون شد جواب دعوت و رد سلام ما	ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
با شاهدان شهره نیکو خرام ما	خواندم تو را به جام می و نغمه طرب
برخمره مکلل و صهبای خام ما	آنجا که برتران عرب آرمیده‌اند
همپا شوی و «توبه» نیاری به کام ما!	بنیوش تا که عقل تو زایل کنده‌می

حسین به سوی او یورش برد و گفت: بلکه عقل و جان تو را زایل کند ای پسر معاویه!^۱

معاویه به حج رفت و کوشید تا مردم مکه و مدینه را به بیعت با یزید وادارد. عبدالله بن عمر سر پیچی کرد و گفت: «با کسی بیعت کنیم که میمون باز و سگ باز و شراب خوار و فسق آشکار است؟ حجّت و برهان ما نزد خدا چیست؟!»

۱ - آغانی، ج ۱۴ ص ۶۱. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۵۰ در معرفی سیره یزید. ما این داستان را فشرده آوردیم.

عبدالله بن زبیر گفت: «اطاعت مخلوق در معصیت خالق نشاید. یزید دین ما را بر ما فاسد کرده است.»^۱

در روایت دیگر گوید: حسین به معاویه گفت:

گویا پرده نشین ناپیدا را معرفی می‌کنی، یا از کسی خبر می‌دهی که تنها تو از حال او آگاهی! یزید خود خویشتن خویش و جایشگاهش را معرفی کرده است! برای یزید آنچه را که خود می‌خواهد و می‌جوید فراهم آور: سگ‌های درنده، کبوترهای مسابقه، رقاصه‌های آوازه خوان و انواع سرگرمی‌ها را، تا یار و مددکار تو باشد. آری، بیهوده مکوش در پی هیچ^۲!

مولف گوید: نمی‌دانم آیا این گفت و گوی سبط رسول خدا (ص) با معاویه همراه با گفت و گوی ابن زبیر و ابن عمر در یک مجلس بوده یا در دو مجلس. هر چه بوده معاویه نتوانست از اینان بیعت بگیرد، ولی از سایر مردم مکه و مدینه - با پوشیده داشتن امر اینان - بیعت گرفت و خارج شد.

دیدیم که یزید در دو سفری که به حج و جنگ رفت، عدم پای بندی به مقدّسات اسلامی و بی توجهی به سرنوشت سپاه مسلمین را آشکارا بیان داشت. او بدون توجه به خواسته پدرش معاویه و سفارش عمو خوانده‌اش «یزید بن ابیه» که گفته بود: «باید یکی دو سال به اخلاق اسلامی تظاهر کند تا شاید آنها امر را بر مردم مشتبه کنند»، به کار خود ادامه داد تا آنجا که در حال مستی اشعاری سرود و خود را چنان معرفی کرد که دست مایه سواران و مسافران گردید.

آری، یزید اشعار بزمی - شرابی بسیاری سروده است، مانند:

معشر الندمان قوموا	واسمعو صوت الأغانی
واشربوا کاس مدام	واترکوا ذکر المثنائی

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۸.

۲ - الامامة والسیاسة، ابن قتیبہ، ج ۱ ص ۱۷۰.

شغلتنی نغمة العیدان عن صوت الأذان
و تعوّضت من الحور عجزواً فی الدّان!!

* * * * *

ای ندیمان زجای برخیزید نغمه‌های طرب شنید از جان
جام‌های مدام بنیوشید برهید از مثانی^۱ قرآن
نغمه چنگ و عود بازم داشت از شناسائی ندای اذان
برگزیدم به جای حورالعین خمی از مانده‌های خماران!
و مانند:

و لو لم یمسّ الارض فاضل بردها لما كان عندی مسحةٌ للتیمم

* * * * *

گر دامن او به خاک آلوده نبود من خاک تیممی نمی‌یافتمی!
یزید همچنین راز درون خود را در این قصیده برملا کرده و گوید:

علیّهاتی و ترنمی بذلك انّی لا احبّ التناجیا
حدیث ابی سفیان قدماً سماها الی أخذ حتی اقام البواکیا
الاهات سقینی علی ذاک قهوة تخیرها العنسی کرماً شامیا
اذاما نظرنا فی امور قدیمة وجدنا حلالا شربها متوالیا
و إن متّ یا امّ الأحیمر فانکحی و لا تأملی بعد الفراق تلاقیا
فانّ الذی حدّث عن یوم بعثنا احادیث طسم تجعل القلب ساهیا
و لا بدّلی من ان ازور محمداً بمشموّلة صفراء تروی عظامیا

* * * * *

علیه بخوان با صدای رسا که من بر خفایش ندارم رضا

ز جنگ نمادین بوسوفیان	أحد را که شد مویه گاه زنان
به من باده ارغوانی بنوش	که از تالك شام آمدستی به جوش
نظر کن به آداب پیشینیان	روابینی اش دمبدم نوش جان
تو «أمّ الأحیمر» اگر مُردمی	به شوهر برو بی درنگ و دمی
که یاد قیامت بر افسانه است	ملاقات محشر فریبانه است
من اربا «محمد» شوم رو برو	همی باده نوشم خنک از سبو ^۱

یزید در این قصیده معشوقه‌اش را مخاطب ساخته و گوید: داستان ابوسفیان و آمدنش به احد و کشته شدن حمزه سید الشهداء و اقامه عزا بر او و دیگر شهدای احد را آشکارا بر آواز کن و از نجوای آن پرهیز و شراب انگور باغستانهای شام ده که مشاهیر قریش در گذشته خوردن مدام آن را حلال می‌دانستند و آنچه که از بعث و نشور به ما گفته‌اند افسانه‌هایی است که دل مشغولمان می‌کند. او در آخر رسول خدا ﷺ را استهزاء کرده و گوید: من ناگزیرم که با شراب سرد و خنک او را ملاقات کنم! آری، یزید آشکارا شعائر اسلامی مسلمانان را وهن می‌کرد و با نصاری همدم و هم پیاله می‌شد.

صاحب آغانی گوید: «یزید بن معاویه اولین خلیفه‌ای بود که سنت نغمه سرائی و آواز خوانی و باده گساری را در اسلام بنا نهاد. مغنیان آوازه خوان را در پناه خود آورد و بی باکانه به ترور و شرب خمر آشکار پرداخت. «سرجون» نصرانی و اخطل نصرانی شاعر، ندیم و هم پیاله او بودند و برخی مطربان بد مست، یله‌ورها نزد او می‌آمدند و فرا رویش می‌نشستند و وی خلعتشان می‌داد.»^۲

بلاذری در انساب الأشراف گوید: «یزید بن معاویه اولین کسی بود که شرب

۱ - تذکره خواص الأمة، سبطین جوزی، ص ۱۶۴.

۲ - آغانی، ج ۱۶ ص ۶۸.

خمر را علنی کرد. او دلباخته غنا و طرب و شکار و همدمی با دختران و پسران آوازه خوان بود. عیاشی و سرگرمی دیگرش میمون بازی و جنگ اندازی سگ‌ها و خروس‌ها بود.^۱

بسیار طبیعی بود که اطرافیان یزید از او تأثیر پذیرند و افراد خبیث و هرزه و بی حیا به آنچه او می‌کرد تظاهر نمایند. چنانکه مسعودی در «مروج الذهب» روایت کند:

«فسق و فجور یزید بر اصحاب و کارگزاران وی اثر گذارد و فزونی گرفت تا آنجا که غنا و آوازه خوانی در «مکه و مدینه» نیز آشکار شد. مردم به ملاهی و گناه روی آوردند و شراب خواری را علنی کردند.

گوید: یزید را میمونی خبیث با کنیه «ابوقیس» بود که او را ندیم بزم شراب خویش کرده و برای او جایگاه ویژه قرار داده بود. آن را برگور اسب وحشی رام شده با زین و لگام می‌نشانید و در روزهای مسابقات اسب دوانی به میدان می‌فرستاد که در یکی از روزها پیشی گرفت و پرچم مسابقه را ربود و به پایان خط رسید. قبایش حریر سرخ و زرد و چسبان و کلاهش از حریر رنگارنگ همچون شقایق بود. زین آن گور اسب نیز از حریر سرخ منقوش به طرحهای گوناگون بود.^۲

بلاذری دربارهٔ این میمون گوید: «یزید بن معاویه بوزینه‌ای داشت که او را فرا روی خود می‌نشانید و «ابا قیس» اش می‌نامید!» به او شراب می‌خورانید و به کارهایش می‌خندید. او را برگور اسب وحشی سوار می‌کرد و به مسابقه اسبان می‌فرستاد تا از آنها پیشی بگیرد.^۳

ابن کثیر گوید: «یزید به همدمی مطرب و شراب و غنا و شکار و کنیزان و

۱ - انساب الاشراف، بلاذری، ج ۴ قسمت اول، ص ۱

۲ - مروج الذهب، ج ۳ ص ۶۷ - ۶۸.

۳ - انساب الاشراف، ج ۴ / ۱ / ۱ - ۲.

سگان شهره بود و همواره مست و مخمور می نمود. بوزینه اش را بر اسبی آماده می نشانید و می بست و لباس زرین می پوشانید و به مسابقه با اسبانش می فرستاد و چون مُرد از مرگش اندوهگین شد. گفته شده: «علت مرگ یزید آن بود که او بوزینه ای را در بر گرفت و به رقص اش واداشت و بوزینه گازش گرفت و...»^۱ بلاذری از قول یکی از بزرگان شام گوید: «علت مرگ یزید آن بود که او در حال مستی، سوار بر اسب وحشی، بوزینه ای را با خود می برد و چون اسب را جهانید سقوط کرد و گردنش شکست یا بند دلش پاره شد».

و از قول «ابن عیاش» گوید: «یزید برای شکار به حوارین رفت و سوار شد و در حالی که مست بود و فرا رویش گور اسبی وحشی با بوزینه ای بر روی آن قرار داشت، آن گور اسب را می راند و می گفت:

«ای ابا خلف! برای حفظ جان خود چاره ای بیندیش

که اگر تلف شوی این گور اسب ضامن نیست».

در این حال سقوط کرد و گردنش شکست». و بعید نیست که همه این روایات صحیح باشد، چون ممکن است او بوزینه ای را بر اسبی وحشی نشانیده و خود نیز سوار شده و اسب را جهانیده و بوزینه را به رقص واداشته و او گازش گرفته و یزید از اسب به زیر افتاده و گردنش شکسته و بند دلش پاره شده، و بدین گونه، این خلیفه شهیر کشته راه بوزینه باشد!

این، بخشی از سیره و سیمای یزید بود. در دورانی که ابنای امت اسلامی بی شعور و سست عنصر شده و به خواب عمیقی فرو رفته بودند و چیزی جز شهادت امام حسین (علیه السلام) آنها را بیدار و متحوّل و دگرگون نمی کرد.

بخش اوّل

شهادت امام حسین علیه السلام
امت اسلامی را از خواب عمیق
و طولانی بیدار کرد

پیش‌گویی شهادت امام حسین علیه السلام قبل از وقوع آن

۱ - روایت «رأس الجالوت»

در تاریخ طبری، انساب الأشراف بلاذری، معجم طبرانی و طبقات ابن سعد از «رأس الجالوت» و او از پدرش روایت می‌کند که گفت:

«هیچ‌گاه از «کربلا» عبور نکردم مگر آنکه بر مرکبم رکاب زدم و تاختم تا آن مکان را پشت سر گذاشتم. گوید گفتم: چرا؟ گفت: ما روایت می‌کردیم در این محلّ فرزند پیامبری کشته می‌شود و من بیم آن داشتم که نکند آن مقتول، من باشم؛ و هنگامی که «حسین» کشته شد گفتیم: این همان بود که روایت می‌کردیم. پس از آن، هرگاه بدان مکان می‌رسم عبور می‌کنم و رکاب نمی‌زنم!»^۱

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا ج ۲ ص ۲۸۷. معجم کبیر طبرانی، حدیث ۶۱ ص ۱۲۸، در شرح حال امام حسین علیه السلام. این شرح حال در مجموعه‌ای به نام «الحسین و السنة» باگزینش و تنظیم دانشمند محقق مرحوم سید عزیز طباطبائی همراه با بخش «فضائل الحسین» کتاب فضائل امام احمد حنبل در قم - چاپخانه مهر - به چاپ رسیده است. و نیز، ابن عساکر حدیث ۶۴۱، که در عبارت آن چنین است: «و هنگامی که حسین کشته شد به روش معمول خودم عبور می‌کنم.»

۲- روایت «کعب»

ذهبی، هیشمی، عسقلانی، ابن کثیر و دیگران که همگی از دانشمندان مکتب خلفایند، از «عمار دهنی» روایت کنند که گفت:

«علی علیه السلام از برابر کعب عبور کرد و او گفت: مردی از فرزندان این، در یک گروهی کشته می شود که پیش از خشک شدن عرق اسب هاشان، بر محمد صلی الله علیه و آله وارد می شوند! حسن علیه السلام که عبور کرد، گفتند: این است؟ گفت: نه، حسین علیه السلام که عبور کرد، گفتند: این است؟ گفت: آری!»^۱

۳- حدیث «اسماء بنت عمیس»

از امام سجّاد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کنند که فرمود:

«اسماء بنت عمیس» مرا خبر داد و گفت: «در هنگام ولادت حسن و حسین مامائی جدّهات فاطمه را من انجام دادم. حسین علیه السلام که زاده شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود: اسماء! پسر من را بیاور. من او را در پارچه سفیدی تقدیمش کردم. در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و سپس بر دامنش نهاد و گریست.

اسماء گوید: گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد بر چه می گریید؟ فرمود: بر این پسر! گفتم: این که تازه به دنیا آمده! فرمود: ای اسماء! آن گروه سرکش او را

۱ - معجم کبیر طبرانی، حدیث ۸۵. طبقات ابن سعد، شرح حال امام حسین علیه السلام، حدیث ۲۷۷. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۹ و ۶۴۰. تاریخ الاسلام ذهبی، جلد ۳ ص ۱۱۱. سیر النبلاء، جلد ۳ ص ۱۹۵. مجمع الزوائد، جلد ۹ ص ۱۳۹. مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۱۶۵. تهذیب التهذیب، جلد ۲ ص ۳۴۷. و الروض النضیر، شرح مجموع الفقه الکبیر. ما با آن که به «کعب» اعتماد نداریم، این خبر را از آن رو آوردیم که روایات رسیده از رسول خدا (ص) درباره شهادت حسین (ع) متواتر است، و شاید کعب آن را از کسانی که از رسول خدا (ص) شنیده بودند شنیده باشد، و نیز، می تواند از مطالعات او در کتاب های اهل کتاب باشد.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۳۱

می‌کشند، خداوند شفاعت مرا به آنان نرساند. سپس فرمود: ای اسماء! فاطمه را از آنچه گذشت آگاه مکن که او تازه بدنیايش آورده.^۱

۴ - حدیث «امّ الفضل»

در مستدرک صحیحین، تاریخ ابن عساکر، مقتل خوارزمی و دیگر کتب از «امّ الفضل» دخت حارث، روایت کنند که گفته است: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و گفتم:

«یا رسول الله! من دیشب رؤیای منکری دیدم! فرمود: چه بود؟ گفتم: بسیار دهشتناک! فرمود: چه بود؟ گفتم: دیدم که گویا پاره‌ای از بدن شما جدا و در دامان من قرار گرفت! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چیز خوبی دیدی، انشاء الله فاطمه پسری به دنیا می‌آورد و در دامان تو جای می‌گیرد. پس از آن - همان گونه که پیامبر فرموده بود - فاطمه حسین علیه السلام را در دامان من به دنیا آورد.

روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و حسین را در دامانش نهادم. اندکی بعد دیدم هر دو چشم پیامبر صلی الله علیه و آله - بدون توجه به من - اشک ریزان است. گفتم: یا نبی الله! پدر و مادرم به فدایت، شما را چه می‌شود؟! فرمود: جبرئیل علیه الصلاة والسلام نزد من آمد و خبر داد که اتمم بزودی این پسر را می‌کشند! گفتم: این را؟ فرمود: آری، او تربت خون آلودش را هم برای من آورد.

حاکم نیشابوری صاحب مستدرک گوید: «این حدیث با شرائطی که شیخین (بخاری و مسلم) برای صحت احادیث دارند، صحیح است ولی آنها آن را در

۱ - مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۸۷ - ۸۸. ذخائر العقبی ص ۱۱۹. توضیح آنکه: این روایت با واقعیت تاریخی نمی‌سازد. زیرا «اسماء بنت عمیس» با شوهرش جعفر طیار پس از فتح خیبر از حبشه باز گشتند، و امام حسن و امام حسین پیش از آن به دنیا آمده بودند! شاید صحیح آن «سلمی بنت عمیس» زوجه حمزه سید الشهداء باشد که شرح حال او در کتاب «اسد الغابه» جلد ۵ ص ۴۷۹، آمده است.

کتابهای خود نیآورده‌اند.^۱

۵ - حدیث مقتل خوارزمی

«هنگامی که حسین علیه السلام یک ساله شد، دوازده نفر از فرشتگان با چهره‌های سرخ فام و بالهای پراکنده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمدند و گفتند:

«ای محمد! بزودی آنچه بر هابیل رفت بر فرزندت حسین علیه السلام نیز نازل شود، و پس از آن، او را پاداشی همانند هابیل باشد، و قاتلش را گناهی همانند قابیل» گوید: و هیچ فرشته‌ای در آسمان نماند مگر آنکه بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و او را در عزای حسین علیه السلام تعزیت گفت و از پاداش او آگاهش کرد و تربتش را بر او عرضه داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: خدایا هر که او را یاری نکرد خوارش کن، و هر که او را کشت وی را بکش و از آنچه می‌جوید بهره‌مندش مگردان.

هنگامی که حسین علیه السلام دوسالش به اتمام رسید، پیامبر (ص) روانه یک سفر شد و در بخشی از مسیر بناگاه ایستاد و استرجاع (انا لله و انا الیه راجعون) گفت و اشک دیدگانش جاری شد. پرسیدند چه شده؟ فرمود: این جبرئیل است؛ مرا از

۱ - مستدرک صحیحین، جلد ۳ ص ۱۷۶. فشرده آن در ص ۱۷۹ نیز، آمده است. تاریخ ابن‌عساکر، حدیث ۶۳۱.. مشابه آن در حدیث ۶۳۰. مجمع الزوائد، جلد ۹ ص ۱۷۹. مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۱۵۹ و در ص ۱۶۲ با عبارت دیگر. تاریخ ابن‌کثیر، جلد ۶ ص ۲۳۰. در جلد ۸ ص ۱۹۹ نیز بدان اشاره کرده است. امالی شجرى، ص ۱۸۸. و نیز مراجعه کنید: الفصول المهمة، ابن‌صباغ المالکی، ص ۱۴۵. الروض النضیر، جلد ۱ ص ۸۹. و الصواعق، ص ۱۱۵ و در چاپ دیگر ص ۱۹۰. کنز العمال، چاپ قدیم، جلد ۳ ص ۲۲۳. الحضائص الکبری، جلد ۲ ص ۱۵۲. در کتاب‌های مکتب اهل البیت نیز، در مثیر الأخزان، ص ۸ و الهوف، ابن‌طاوس، ص ۶ و ۷، آمده است.

راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله با حالتی اندوهگین از این سفر باز آمد و بر فراز منبر شد. و در حالی که حسین علیه السلام و حسن فرارویش بودند، خطابه خواند و موعظه فرمود و پس از آن دست راستش را بر سر حسین نهاد و سر به آسمان برداشت و عرضه داشت: خداوند! من محمد بنده و نبی تو هستم و این دو پاکان عترت و برترین‌های ذریت و ریشه‌های من اند، آنان که پس از خود بر جایشان می‌گذارم!

سرزمینی آگاه می‌کند که کربلاش گویند، در کنار نهر فرات، فرزندانم حسین پسر فاطمه در آن جا کشته می‌شود. گفته شد: یا رسول الله! چه کسی او را می‌کشد؟ فرمود: فردی که او را یزید گویند و خداوند برکت را از جانش بردارد! چنان است که گویا منزلگاه و مدفن او را نظاره می‌کنم. سر او را هدیه می‌برند. به خدا سوگند هیچ کس بر سر فرزندانم حسین علیه السلام شادمانه نظر نکند مگر آنکه خداوند قلب و زبانش را دوگانه گرداند (یعنی آنچه با زبان بدان گواهی دهد در جانش نباشد)

راوی گوید: پیامبر با حالتی اندوهگین از این سفر باز آمد و بر فراز منبر شد و در حالی که حسین علیه السلام و حسن علیه السلام فرا رویش بودند، خطابه خواند و موعظه فرمود و پس از آن دست راستش را بر سر حسین نهاد و سر به آسمان برداشت و عرضه داشت: خداوند! من محمد بنده و نبی تو هستم و این دو پاکان عترت و برتران ذریت و ریشه‌های نبوت‌اند، کسانی که پس از خود بر جایشان می‌گذارم^۱. پروردگارا! جبرئیل به من خبر داد که این فرزندانم کشته و بی‌یاور می‌گردد. خداوند! قتلش را بر من مبارک و خودش را از سادات شهدا بگردان که تو بر هر کاری توانائی. پروردگارا! قاتل و خاذل و واگذارنده‌اش را از برکت محروم دار. گوید: مردم در مسجد بیکباره صدای ضجه و شیون سر دادند. پیامبر فرمود: می‌گیرید و او را یاری نمی‌کنید؟! پروردگارا! خودت یار و یاور و ناصر او باش^۲.

۶- روایت «زینب بنت جحش»

در تاریخ ابن عساکر، ابن کثیر. مجمع الزوائد و دیگران از «زینب بنت جحش» روایت کنند که گفت:

۱ - مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۳ - ۱۶۴ که ما فشرده آن را آوردیم.

۲ - مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۳ - ۱۶۴ که ما فشرده آن را آوردیم.

«روزی رسول خدا ﷺ در خانه بود و حسین علیه السلام نزد من. لحظه‌ای از او که تازه به راه افتاده بود، غافل شدم که به سوی رسول خدا ﷺ رفتم. پیامبر ﷺ فرمود: او را به حال خود بگذار - تا آنجا که گفت - پیامبر ﷺ برخاست و به نماز ایستاد و حسین علیه السلام را در آغوش گرفت و گاه رکوع و نشستن او را بر زمین می‌نهاد. سپس نشست و گریست، پس از آن، دست‌ها را بالا برد. نماز را که به پایان برد عرض کردم: یا رسول الله! امروز شما را در حالتی دیدم که تا به حال ندیده بودم؟! فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبرم داد که اتمم این را می‌کنند! گفتم: تربتش را به من بنما، و او تربت سرخ فامی نزد من آورد.»^۱

۷ - حدیث «انس بن مالک»

در مسند احمد، معجم کبیر طبرانی، تاریخ ابن عساکر و دیگران از «انس بن مالک» روایت کنند که گفت:

«فرشته قطر (باران) از پروردگارش اجازه خواست تا رسول الله ﷺ را زیارت کند. خداوند اجازه‌اش داد و او در روز مخصوص «ام سلمه» فرود آمد. پیامبر به ام سلمه فرمود: مواظب در باش کسی داخل نشود. گوید: بر در خانه بودم که حسین بن علی علیه السلام سر رسید و بی توجه به من در را گشود و داخل شد. پیامبر او را در آغوش کشید و بوسیدن آغازید. آن فرشته گفت: آیا دوستش داری؟ فرمود: آری. گفت: امت بزودی او را می‌کشند! اگر بخواهی مکانی را که در آن کشته می‌شود بتو بنمایم. فرمود: آری. گوید: مستی از مکان قتلگاه بر گرفت و نشان داد و قدری ماسه یا خاک سرخ بر آورد که «ام سلمه» آن را گرفت

۱ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۹. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۸. کنز العمال، جلد ۱۳ ص ۱۱۲. ابن کثیر نیز در تاریخ خود جلد ۸ ص ۱۹۹ بدان اشاره کرده است. در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، در امالی شیخ طوسی، جلد ۱ ص ۳۳۳، مثير الأخران، ص ۷ - ۱۰ و لهوف، ص ۷ - ۹، آمده است.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۳۵

و در جامه‌اش نهاد. ثابت (راوی خبر) گوید: ما می‌گفتیم این کربلاست! ^۱

۸ - حدیث «ابو امامه»

در تاریخ ابن عساکر، ذهبی، مجمع الزوائد و دیگران از «ابی امامه» روایت کنند که گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله به بانوانش می‌فرمود: «این کودک - یعنی حسین - را نگریناید». گوید: روزی که رسول خدا (ص) در خانه «ام سلمه» بود، جبرئیل فرود آمد و داخل شد. پیامبر به ام سلمه فرمود: «مگذار کسی وارد شود». حسین علیه السلام آمد و چون پیامبر را در خانه دید قصد ورود نمود که ام سلمه او را گرفت و در آغوش کشید و به سرگرمی و آرام کردنش پرداخت ولی چون بر شدت گریه‌اش افزود. آزادش گذارد تا وارد شد و در دامن پیامبر نشست. جبرئیل به پیامبر گفت: امت بزودی این پسر را می‌کشند. پیامبر فرمود: «در حالی که به من ایمان دارند او را می‌کشند!؟» گفت: آری او را می‌کشند. جبرئیل تربتی را بر گرفت و گفت: در مکانی چنین و چنان. رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که حسین علیه السلام را در آغوش داشت سراسیمه و اندوهگین بیرون آمد. ام سلمه که

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۶۵. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۵ و ۶۱۷. و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۵ که عبارت متن را از آن آوردیم. معجم کبیر طبرانی، حدیث ۴۷ در شرح حال امام حسین علیه السلام. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۰ - ۱۶۲. تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۳ ص ۱۰. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۴. ذخائر العقبی، ص ۱۴۶ و ۱۴۷. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷، و در ص ۱۹۰ با سند دیگر که گوید: اسناد این روایت «حسن و خوب» است. در تاریخ ابن کثیر ج ۶ ص ۲۲۹ باب اخبار به کشته شدن حسین، گوید: «ما می‌شنیدیم که او در کربلا کشته می‌شود.» و نیز در ج ۸ ص ۱۹۹. کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۲۶. الصواعق، ص ۱۱۵. و نیز مراجعه کنید: الدلائل، حافظ ابونعیم، ج ۳ ص ۲۰۲. موارد الظمان بزوائد صحیح ابن حبان، ابوبکر هیثمی، ص ۵۵۴. در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، امالی شیخ طوسی (ت ۴۶۰ هـ) ج ۱ ص ۲۲۱ که در عبارت آن آمده است: «انّ عظیماً من عظماء الملائكة» همانا بزرگی از بزرگان ملائک.

پنداشت پیامبر از ورود کودک به داخل بر او خشمگین است، گفت: ای رسول خدا جانم به فدات، شما خود فرمودید: «این کودک را نگریانید» و دستور دادید اجازه ورود به کسی ندهم. او آمد و من آزادش گذاردم. پیامبر پاسخش را نداد و به سوی اصحابش روانه شد و فرمود: «امت من این را می‌کشند» در آن جمع ابوبکر و عمر نیز بودند و در آخر حدیث است که: تربت او را به آنان نمایاند.^۱

۹- روایات «ام سلمه»

نخست - از قول «عبدالله بن وهب بن زمعه»:

در مستدرک صحیحین، طبقات ابن سعد، تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب گوید: «ام سلمه - رضی الله عنها - مرا خبر داد که رسول خدا ﷺ شبی برای خواب در بستر شد و با اضطراب بیدار گردید. بار دوم خوابید و در خواب شد و باز هم با نگرانی - کمتر از آنچه اول بار دیده بودم - بیدار شد. سپس خوابید و در حالی که تربت سرخ فامی در دست داشت و آن را می‌بوسید بیدار شد. گفتم: یا رسول الله! این خاک چیست؟ فرمود: جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که این (حسین) در سرزمین عراق کشته می‌شود. به جبرئیل گفتم: تربت سرزمینی را که در آن کشته می‌شود به من بنما! و این تربت آنجاست.»

حاکم گوید: این حدیث با شرائط شیخمین (بخاری و مسلم) حدیث صحیحی است ولی آنها آن را در کتابهایشان نیاورده‌اند.^۲

۱ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۸ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۵. تاریخ الاسلام ذهبی ج ۳ ص ۱۰. سیر النبلاء ذهبی، ج ۳ ص ۱۰. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. امالی شجری، ص ۱۸۶. روض النضیر، ج ۱ ص ۹۳ - ۹۴ گوید: اسناد آن حسن و نیکوست. و ابوامامه در اینجا مقصود «ضدی بن عجلان» است.

۲ - مستدرک صحیحین، جلد ۴ ص ۳۹۸. معجم کبیر طبرانی، حدیث ۵۵. تاریخ ابن عساکر،

دوم - از قول «صالح بن أربد»:

طبرانی، ابن ابی شیبیه، خوارزمی و دیگران از او روایت کنند که گفت: «ام سلمه - رضی الله عنها - گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بر در این اطاق بنشین و هیچ کس را اجازه ورود مده» پس، بر در ایستاده بودم که حسین رضی الله عنه آمد، تا خواستم او را بگیرم این کودک بر من پیشی گرفت و بر جدش وارد شد. گفتم: یا نبی الله! خدایم فدایت کند، مرا فرمودی هیچ کس را اجازه ورود ندهم. پسر شما آمد و تا رفتم او را بگیرم بر من پیشی گرفت، و چون طول کشید و از در نظاره کردم، شما را دیدم که این کودک را در آغوش دارید و چیزی را در دستانان می گردانید و سرشک دیده می بارید؟! فرمود: آری، جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امّتم او را می کشند، و آن تربتی را که بر آن کشته می شود نیز، برایم آورد، و این همان است که در دست می گردانم^۱»

سوم - از قول «مطلب بن عبد الله بن حنطب»

در معجم طبرانی، ذخائر العقبی، مجمع الزوائد و دیگر کتب از او روایت کنند که گفت:

«ام سلمه گفت: روزی رسول خدا ﷺ در خانه من نشسته بود که فرمود: «هیچ کس نباید بر من وارد شود» من منتظر بودم که حسین - رضی الله عنه - وارد شد، پس از آن صدای گریه پیامبر را شنیدم، نظاره کردم و دیدم حسین در

۱ - حدیث ۶۱۹ و ۶۲۱. طبقات ابن سعد، شرح حال امام حسین (علیه السلام) حدیث ۲۶۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۴ - ۱۹۵ مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۱۵۸ - ۱۵۹ مختصر ذخائر العقبای محب طبری، ج ۱۶ ص ۲۶۶ تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۳۰. کنز العمال متقی هندی، ج ۱۶ ص ۲۲۶.

۱ - معجم کبیر طبرانی، شرح حال امام حسین (علیه السلام)، حدیث ۵۴ ص ۱۲۴. طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۸. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۸. کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۲۶. این روایت را «ابن ابی شیبیه» نیز، در مصنف خود - با عبارتی دیگر - آورده است.

دامن اوست و پیامبر صورتش را می‌ساید و می‌گیرد. گفتیم: به خدا سوگند ندانستم چه وقت داخل شد. فرمود: «جبرئیل با ما در خانه است و می‌پرسد: دوستش داری؟ می‌گویم: آری، بیش از همه دنیا. می‌گوید: امت بزودی این را در زمینی که کربلایش گویند خواهند کشت» جبرئیل علیه السلام قدری از تربت آنجا را برگرفت و به پیامبر صلی الله علیه و آله نمایاند، و حسین علیه السلام که به هنگام شهادت محاصره شد، پرسید: نام این زمین چیست؟ گفتند: کربلا! فرمود: خدا و پیامبر خدا، راست گفتند سرزمین کرب و بلاست.»^۱

چهارم - از قول «شقیق بن سلمه»:

در معجم طبرانی، تاریخ ابن عساکر، مجمع الزوائد و دیگر کتب از «ابی وائل شقیق بن سلمه» روایت کنند که گفت:

«ام سلمه گفت: حسن و حسین در خانه من فرا روی پیامبر صلی الله علیه و آله بازی می‌کردند که جبرئیل فرود آمد و گفت: یا محمد! امت بعد از تو این پسر را می‌کشند - با دست به حسین اشاره کرد - رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست و او را در آغوش کشید. بعد فرمود: این تربت نزد تو امانت باشد. سپس آن را بوئید و فرمود: وای از کرب و بلا. گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ام سلمه! هرگاه این تربت خون شد بدان که پسرم کشته شده. گوید: ام سلمه آن را در شیشه‌ای نهاد و هر روز آن را نظاره می‌کرد و می‌گفت: براستی که آن روزی که تو در آن خون می‌شوی، روز بسیار بزرگی است!»

پنجم - از قول «سعید بن ابی هند»:

در تاریخ ابن عساکر، ذخائر العقبی، تذکرة خواص الامة و دیگر کتب از «عبد الله بن سعید بن ابی هند» از پدرش سعید، روایت کنند که گفت:

۱ - معجم طبرانی، حدیث ۵۳، ص ۱۲۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۸ - ۹۸۹. کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۶۵. ذخائر العقبی، ص ۱۴۷. و نیز مراجعه کنید: نظم الدرر حافظ جمال الدین زرنندی، ص ۲۱۵.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۳۹

«ام سلمه - رضی الله عنها - گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه من خوابیده بود که حسین وارد شد. بر در نشستم و او را نگه داشتم تا مبدا داخل شده و پیامبر را بیدار نماید. سپس متوجه چیزی شدم و غفلت کردم که او خیزید و داخل شد و روی شکم پیامبر نشست. بعد از آن صدای ناله پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدم. فوری آمدم و گفتم: یا رسول الله! به خدا سوگند من ندانستم چگونه آمد. فرمود: جبرئیل نزد من آمد - و در حالی که او روی شکم نشسته بود - به من گفت: آیا دوستش داری؟ گفتم: آری، گفت: این امت تو بزودی او را می کشند! آیا تربتی را که بر آن کشته می شود بتو نشان ندهم؟ گفتم: چرا. او بال خود را بر زمین زد و این تربت را آورد. ام سلمه گفت: بناگاه دیدم در دست او تربتی سرخ فام است و می گیرد و می فرماید: ای کاش می دانستم چه کسی بعد از من تو را می کشد!»

ششم - از قول «شهر بن حوشب»:

در فضائل احمد بن حنبل، تاریخ ابن عساکر، ذخائر العقبی و دیگر کتب از او روایت کنند که گفت:

«ام سلمه گفت: جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و حسین با من، او گریه کرد و من آزادش گذاردم تا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برود. جبرئیل گفت: ای محمد! آیا دوستش داری؟ فرمود: آری، گفت: امتت بزودی او را می کشند! و اگر بخواهی بخشی از تربت سرزمینی را که در آن کشته می شود به تو بنمایم. بعد آن را به پیامبر نشان داد و معلوم شد که آن سرزمین را کربلا گویند.»^۲

۱ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۶. ذخائر العقبی، ص ۱۴۷. الفصول المهمة، ص ۱۵۴. تذکره خواص الامة، ص ۱۴۲ به نقل از امام حسین علیه السلام. امالی شجری، ص ۱۶۳ و ۱۶۶ و ۱۸۱.

۲ - فضائل الحسن و الحسين از کتاب فضائل احمد بن حنبل، حدیث ۴۴. طبقات ابن سعد، حدیث ۲۷۲. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۴. در کتاب «العقد الفريد فی الخلفاء و تواریخهم» نیز آن را با سند تا «ام سلمه» روایت کرده است. ذخائر العقبی، ص ۱۴۷.

هفتم - از قول «داود»

در تاریخ ابن عساکر و دیگران از داود روایت کنند که گفت:
«ام سلمه گفت: حسین (ع) بر رسول خدا ﷺ وارد و پیامبر هراسان شد.
پرسیدم: یا رسول الله! شما را چه می شود؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که این
پسرم کشته می شود، و خشم خدا بر قاتل او بسیار شدید است.»^۱

۱۰ - روایات «عایشه»

نخست - از قول «ابی سلمه»:

در تاریخ ابن عساکر، مقتل خوارزمی، مجمع الزوائد و دیگر کتب از
«ابی سلمه بن عبد الرحمن» از عایشه روایت کنند که گفت:
«رسول خدا ﷺ حسین را بر ران خود نشانید که جبرئیل آمد و گفت: این
پسر توست؟ فرمود: آری. گفت: بدان که امت بعد از تو او را می کشند! دیدگان
رسول خدا اشکبار شد و جبرئیل گفت: اگر بخواهی سرزمینی را که در آن کشته
می شود به تو بنمایم. فرمود: آری. جبرئیل ترابی از سرزمین طف را به او نشان
داد.»

در عبارت دیگری گوید: جبرئیل به سرزمین طف در عراق اشاره کرد و
تربتی سرخ فام برگرفت و آن را به آن حضرت نمایاند و گفت: این از تربت
شهادتگاه اوست.^۲

۱ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۳ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۵. کنز العمال، ج ۲۳ ص ۱۱۲.
الروض النضیر، ج ۱ ص ۹۳.

۲ - طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۹. تاریخ ابن عساکر، شرح حال امام حسین ﷺ حدیث ۶۲۷. مقتل
خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۹. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷ - ۱۸۸. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۱۷. الصواعق
المحرقة، ص ۱۱۵. حضائص السیوطی، ج ۲ ص ۱۲۵ و ۱۲۶. جوهرة الکلام ص ۱۱۷. امالی شجرى،
ص ۱۷۷. و در کتب پیروان مکتب اهل البیت: امالی شیخ طوسی، ج ۱ ص ۳۲۵.

دوم - از قول «عروه بن زبیر»:

در مجمع طبرانی و دیگر کتب از «عروه» از «عایشه» روایت کنند که گفت: «حسین بن علی - رضی الله عنه - بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و بر پشت آن حضرت - که خمیده و در حال دریافت وحی بود - پرید و به بازی پرداخت. جبرئیل به پیامبر گفت: آیا دوستش داری؟ فرمود: جبرئیل! چرا پسر مرا دوست نداشته باشم؟ گفت: امت بعد از تو او را می کشند! آنگاه جبرئیل دستش را دراز کرد و تربتی سفید آورد و گفت: این پسر در این سرزمین که نامش طف باشد کشته می شود.

جبرئیل که از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت، آن حضرت در حالی که تربت را در کف داشت و می گریست فرمود: عایشه! جبرئیل مرا خبر داد که پسر مرا حسین در سرزمین طف کشته می شود، و امت پس از من در فتنه می افتند. سپس در حالی که می گریست به سوی اصحاب خود که علی و ابوبکر و عمر و حذیفه و عمار و ابوذر - رضی الله عنهم - در بین آنان بودند بیرون رفت. آنان گفتند: چه چیز شما را می گریاند ای رسول خدا؟! فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که پسر مرا حسین بعد از من در سرزمین طف کشته می شود، و این تربت را برایم آورد، و خبرم داد که آنجا شهادتگاه اوست.^۱

سوم - از قول «مقبری»:

در طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر از «عثمان بن مقسم» از «مقبری» از «عایشه» روایت کنند که گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود که حسین آمد و به سوی ایشان رفت، او را دور ساختم و به کار دیگری پرداختم. او دوباره خود را به آن حضرت نزدیک

۱ - معجم طبرانی، شرح حال امام حسین علیه السلام، حدیث ۴۸. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷.

اعلام النبوة، ماوردی، ص ۸۳. امالی شجری ص ۱۶۶.

کرد تا پیامبر ﷺ بیدار شد و گریستن آغازید. گفتم: چه شما را می‌گریاند؟ فرمود: جبرئیل تربتی را که حسین بر آن کشته می‌شود به من نشان داد. غضب خدا بر کسی که خونش را بریزد بسیار شدید است. بعد دستش را که در آن مشی خاک و ماسه بود گشود و فرمود: عایشه! قسم به آن‌که جانم به دست اوست، این، مرا غمگین می‌کند! این کدامین امت منند که حسین را بعد از من می‌کشند؟^۱

چهارم - از قول «عبد الله بن سعید»:

در طبقات ابن سعد، معجم طبرانی و دیگر کتب از «عبد الله» از پدرش از عایشه روایت کنند که گفت:

«حسین بن علی بر رسول خدا ﷺ وارد شد و پیامبر فرمود: عایشه! آیا در شگفت نیایی؟! اکنون فرشته‌ای بر من وارد شد که تا به حال نیامده بود. او گفت: این پسرم کشته می‌شود. و گفت: اگر بخواهی تربتی را که در آنجا کشته می‌شود به تو بنمایم. آن فرشته دست یازید و تربتی سرخ فام را نشانم داد.^۲»

پنجم - حدیث «ام سلمه» یا «عایشه»

در مسند و فضائل احمد بن حنبل، طبقات ابن سعد، تاریخ الاسلام و سیر النبلاء ذهبی و مجمع الزوائد از (عبد الله بن سعید) از پدرش از «عایشه» یا «ام سلمه» - تردید از عبدالله است - روایت کنند که:

«پیامبر ﷺ به یکی از آن دو فرمود: فرشته‌ای در خانه بر من نازل شد که پیش از آن بر من وارد نشده بود. او به من گفت: این پسر حسین کشته

۱ - طبقات ابن سعد، شرح حال امام حسین ﷺ، حدیث ۲۷۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۸.

۲ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۷. معجم طبرانی، حدیث ۴۹. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۱۳. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. و در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، مثیر الأحرار، ص ۸. راوی این حدیث «عبد الله بن سعید» ابوهند فزاری مدنی (ت ۱۴۷ هـ) از رجال کتب صحاح مکتب خلفاست.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد ❁ ۴۳

می شود، و اگر بخواهی تربت سرزمینی را که در آن کشته می شود به تو بنمایم. فرمود: سپس تربتی سرخ فام بیرون آورد.^۱

۱۱ - روایت «معاذبن جبل»

در معجم طبرانی، مقتل خوارزمی و کنز العمال از «عبد الله بن عمر و بن عاص» روایت کنند که «معاذبن جبل» به او خبر داده که:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله با چهره ای برافروخته بر ما وارد شد و فرمود: من محمد هستم. آغاز و انجام کلام را ارزانی ام داده اند. پس، تا آن گاه که در میان شمایم مرا پیروی کنید، و هرگاه از دنیا رفتم بر شما باد به کتاب خدای عز و جل، حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید تا مرگ موعود فرا رسد، و روح و راحت شما را دریابد. این حکم حتمی خداوند است که فتنه هائی چون پاره های شب تار شما را فرا گیرد. هرگاه پیامبرانی رفتند پیامبران دیگری آمدند (تا آنگاه که) نبوت نسخ گردد و به حکومت تبدیل شود. رحمت خدا بر کسی که حق آن را ادا کند و به گونه ای که داخل آن شده از آن برون رود!

ای معاذ! بگیر و بشمار! معاذ گوید: چون به پنج رسیدم، فرمود: «یزید! خدا یزید را مبارک نگرداند!» پس چشمان آن حضرت صلی الله علیه و آله گریان شد و فرمود: «خبر مرگ حسین را دریافت کردم. تربتش را برایم آوردند و قاتلش را به من شناساندند. سوگند به آنکه جانم به دست اوست. حسین فراروی قومی که یاری اش نکنند کشته نمی شود مگر آنکه خداوند دل و جانشان را دگرگون سازد

۱ - مسند احمد، ج ۶ ص ۲۹۴. فضائل احمد، حدیث ۱۰، تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۲۵. ذهبی در

تاریخ اسلام گوید: اسناد این حدیث صحیح است. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۱۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۱۵. الروض النضر، ج ۱ ص ۹۴. امالی

شجرى، ص ۱۸۴.

و شروران‌شان را بر آنها چیره گرداند و لباس پراکندگی بر آنان بپوشاند! سپس فرمود: «دریغ و حسرت بر جوجه‌های آل محمد از خلیفه‌ای سرکش که (به ناحق) جانشین (من) می‌شود و جانشین جانشینم را به قتل می‌رساند...»^۱

۱۲ - روایت «سعید بن جمهان»

ابن عساکر، ذهبی و ابن کثیر در تواریخ خود از «سعید بن جمهان» روایت کنند که گفت:

«جبرئیل با تربتی از شهادتگاه حسین علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: نام آنجا کربلاست؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کرب و بلا!»^۲

۱۳ - روایت «ابن عباس»

نخست - از قول «ابوالضحی»:

خوارزمی در مقتل از او از «ابن عباس» روایت کند که گفت: «ما اهل البیت، همگی تردید نداشتیم که حسین بن علی در سرزمین «طف» کشته خواهد شد.»^۳

دوم - از قول «سعید بن جبیر»:

ابن عساکر در تاریخ از او از «ابن عباس» روایت کند که گفت:

«خداوند متعال وحی فرستاد که، ای محمد! من به خاطر «یحیی بن زکریا» هفتاد هزار را هلاک کردم، و من به خاطر پسر دختر تو، هفتاد هزار و هفتاد هزار

۱ - معجم طبرانی، حدیث ۹۵ ص ۱۴۰. مقتل خوارزمی، ص ۱۶۰ - ۱۶۱. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۱۳. امالی شجری، ص ۱۶۹ و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۲ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۲. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۰.

۳ - مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۰.

را هلاک خواهیم کرد»^۱

بقیه این روایت را - به یاری خدا - در باب «شهادت امام حسین علیه السلام» می آوریم.

در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، ابن قولویه در «کامل الزیارات» هفت روایت را از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است.^۲

۱۴ - روایات «امام علی علیه السلام»

نخست - از قول «ابی حبره»

طبرانی در معجم در شرح حال امام حسین علیه السلام از «ابی حبره» روایت کند که گفت:

«علی - رض - را تا کوفه همراهی کردم. او بر فراز منبر شد و حمد و سپاس الهی به جای آورد و فرمود: اگر ذریّه و نسل پیامبرتان فرا روی شما در بلا گرفتار آیند چگونه باشید؟ گفتند: اگر چنین شود، این امتحان الهی را به نیکوترین وجه درباره آنان پاسخ گوئیم. فرمود: سوگند به آنکه جانم به دست اوست، حتم است که آنان فرا روی شما قرار می گیرند و شما به سوی ایشان خروج می کنید و مسلماً آنان را می کشید! سپس فرمود:

هم اوردوهم بالغرور و عردوا أجيئوا نجاة لا نجاة ولا عذرا

آنها با فریب به معرکه شان آوردند و خود عافیت طلبیدند و گریختند، حال آنکه این معرکه را نه عافیتی باشد و نه عذری!^۳

۱ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۸۴ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۴۲. امالی شجری، ص ۱۶۰.

۲ - کامل الزیارات، باب ۲۲: «قول رسول الله صلی الله علیه و آله: ان الحسين تقتله امته من بعده» ص ۶۸ - ۷۱.

۳ - معجم طبرانی، حدیث ۵۷. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۱. انساب الاشراف بلاذری، ص ۳۸.

دوم - از قول «هانی بن هانی»

در معجم طبرانی، تاریخ ابن عساکر، تاریخ الاسلام ذهبی و دیگر کتب از «هانی بن هانی» از «امام علی علیه السلام» روایت کنند که فرمود «مسلماً حسین به شدیدترین وجه کشته می شود، و من تربت سرزمینی را که در آنجا کشته می شود، می شناسم. او در منطقه ای نزدیک دو نهر به قتل می رسد.»^۱

سوم - در «مقتل خوارزمی»

«امیر مؤمنان علی علیه السلام در مسیر حرکت به سوی «صفین»، در کربلا فرود آمد و به ابن عباس فرمود: آیا این منطقه را می شناسی؟ گفت: نه، فرمود: اگر آن را می شناختی همانند من می گریستی! سپس شدیداً گریست و فرمود: مرا با آل ابی سفیان چه کار؟! بعد متوجه حسین شد و فرمود: «فرزندم شکبیا باش که بابای تو هم از آنان همان را که پس از او می بینی، بارها دیده است.»^۲

چهارم - از قول «حسن بن کثیر» در صفین

وی از پدرش روایت کند که:

«علی علیه السلام به «کربلا» آمد و توقف کرد. گفته شد: یا امیر المؤمنین! این «کربلا» ست؟ فرمود: صاحب کرب و بلا! سپس با دست خود به آن مکان اشاره کرد و فرمود: این جا بارانداز و منزلگاه آنان است. بعد به جای دیگر اشاره کرد و

۱ - معجم طبرانی، حدیث ۵۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱. سیر النبلاء ذهبی، ج ۳ ص ۱۹۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۰. کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۷۹. و در کتب پیروان مکتب اهل البیت: کامل الزیارات، ص ۷۲.

۲ - مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۲.

فرمود: این جا قتلگاه ایشان است.^۱

پنجم - از قول «اصبغ بن نباته»

در ذخائر العقبی و دیگر کتب از «اصبغ» روایت کنند که گفت:
«با علی علیه السلام آمدیم تا به محل قبر حسین علیه السلام رسیدیم. علی علیه السلام فرمود: این جا منزلگاه آنان! این جا بارانداز و این جا قتلگاهشان است! جوانمردان آل محمد علیهم السلام در این وادی کشته می شوند و آسمان و زمین بر آنان می گریند.^۲
ششم - از قول «غرفه ازدی»

در اسد الغابه از وی روایت کند که گفت:

«درباره علی علیه السلام دچار نوعی تردید شدم. زیرا در ساحل فرات با او هم سفر بودم که از مسیر راه منحرف شد و ایستاد. ما هم برگرد او ایستادیم. آنگاه با دست خود اشاره کرد و گفت: اینجا محل بار انداز و منزلگاه و قتلگاه ایشان است! پدرم فدای آنکه جز خدا، هیچ یار و یآوری در زمین و آسمان ندارد! پس از آن، هنگامی که حسین کشته شد، بیرون آمدم تا به مکانی که در آن کشته شده بودند رسیدم که دیدم عیناً همان است که گفته بود، دقیق و بی خطا! گوید: بدین خاطر، از خدای خود درباره آن شک و تردید آمرزش خواستم و دانستم که علی - رضی الله عنه - هیچ اقدامی جز آنچه بدان مأمور بود، انجام نمی داد.^۳»

۱ - کتاب صفین نصر بن مزاحم، ص ۱۴۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۲۷۸

۲ - ذخائر العقبی ۷ ص ۹۷. دلائل النبوة ابونعیم، ج ۳ ص ۲۱۱. تذکره خواص الامة، ص ۱۴۲، که

در آن آمده است: «این شهادتگاه آن راد مرد است. سپس گریه او فزونی گرفت.»

۳ - اسد الغابه، ج ۴ ص ۱۶۹. در شرح حال او گوید: «غرفه ازدی، گویند به صحبت پیامبر نیز نائل

گردیده و از کوفیان به شما راست.

هفتم - از قول «ابی جحیفه»

نصر بن مزاحم در کتاب «صفین» از وی روایت کند که گفت:

«عروه باری نزد سعید بن وهب آمد و در حالی که من می شنیدم از او پرسید: داستانی را که از علی بن ابی طالب برایم گفתי (به یاد داری؟) گفت: آری، «مخنف بن سلیم» مرا به سوی «علی» فرستاد. در «کربلا» نزد او رفتم. دیدم مش که با دست خود اشاره می کند و می گوید: اینجا! اینجا! مردی به او گفت: اینجا چه باشد یا امیر المؤمنین؟ فرمود: گرا نمایگانی از آل محمد در اینجا فرود می آیند، و وای بر آنان از شما، و وای بر شما از آنان! آن مرد گفت: معنای این کلام چه باشد یا امیر المؤمنین؟ فرمود: وای بر آنان از شما برای اینکه آنها را می کشید! و وای بر شما از آنان برای اینکه خداوند بدین خاطر شما را در آتش می برد!»

این کلام به گونه دیگری نیز روایت شده که آن حضرت فرمود:

«وای بر شما از آنان، و وای بر شما از آنچه بر آنان می رود! آن مرد گفت: وای بر ما از آنان را دانستم، ولی وای بر ما از آنچه بر آنان می رود، چیست؟ فرمود: کشته شدنشان را می بینید و نمی توانید یاری شان کنید!»

هشتم - از قول «عون بن ابی جحیفه»

ابن عساکر در تاریخ خود از وی روایت کند که گفت:

«ما در مقابل خانه «ابی عبد الله جدلی» نشسته بودیم که «ملک بن صحر» همدانی» نزد ما آمد و گفت: مرا به منزل فلانی هدایت کنید. گوید به او گفتیم: نمی فرستی دنبالش تا بیاید؟ هنگامی که آمد بد و گفت: به یاد داری که «ابومخنف» ما را نزد امیر المؤمنین فرستاد و او که در ساحل فرات بود فرمود:

✧ ابوصداق از او روایت کرده و گفته است: از اصحاب رسول خدا و از اصحاب «صفه» است. و او همان

است که پیامبر ﷺ برای او دعا فرمود تا خداوند کسب و کارش را برکت دهد...

حتم است که در اینجا سوارانی از آل رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرود آیند و بر آن بگذرند و آنان را بکشند. پس، وای بر شما از آنان، و وای بر آنان از شما؟!»

نهم - روایت «تاریخ ابن کثیر»

محمد بن سعد و غیر او گویند:

«امام علی (علیه السلام) هنگامی که به «صفین» می رفت به «کربلا» و منطقه «اشجار الحنظل» رسید و نام آنجا را پرسید. گفته شد: کربلا. فرمود: کرب و بلا! پس فرود آمد و در کنار یکی از درختان آنجا نماز گزار د و - با اشاره به مکانی - فرمود: در اینجا شهدائی کشته می شوند که - جز صحابه - بهترین شهیدانند و بدون حساب داخل بهشت گردند. آن مکان را با چیزی نشانه گذاردند و بعدها حسین در آنجا کشته شد.»^۱

دهم - روایت «مسند احمد»

در مسند احمد، طبرانی، تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب از «عبدالله بن نجی» از پدرش روایت کنند که گفت:

«با علی - رضی الله عنه - به سوی «صفین» می رفتم که به «نینوا» رسیدیم. ناگهان علی (علیه السلام) فریاد زد: یا ابا عبدالله نزد فرات صبوری کن: یا ابا عبدالله نزد فرات صبوری کن! گفتم: برای چه؟ فرمود: روزی خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و چشمانش را اشکبار دیدم. عرض کردم: یا نبی الله! آیا کسی شما را خشمگین کرده است؟ چه شده که چشمان شما چنین اشکبار است؟

فرمود: (خیر) بلکه هم اکنون جبرئیل نزد من بود و مرا خبر داد که حسین در کنار شط فرات کشته می شود، و گفتم: می خواهی شامهات را با بوی تربتش

بنوازم؟ گفتم: آری. او دست یازید و کفی از خاک به من داد و چشمان من بی اختیار فوران کرد.^۱

و در روایتی دیگر چنین است که:

«به صفین می رفتیم، به موازی «نینوا» که رسیدیم علی رضی الله عنه فریاد زد: یا ابا عبد الله نزد فرات صوری کن! یا ابا عبد الله نزد فرات صوری کن! گفتم: ابو عبد الله کیست؟ - تا آنجا که فرمود: - می خواهی شامهات را با بوی تربتش بنوازم؟...^۲

یازدهم - از قول «عامر شعبی»

در طبقات ابن سعد، تاریخ ابن عساکر، تاریخ الاسلام ذهبی و تذکره خواص الامه از «عامر شعبی» روایت کنند که گفت:

«علی در حالی که بر شریعه فرات بود گفت: ابا عبد الله صوری کن! سپس گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و چشمانش را اشکبار دیدم. عرض کردم: حادثه ناگواری رخ داده؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که حسین بر شریعه فرات کشته می شود. بعد از آن گفت: دوست داری تربتش را به تو بنمایم؟ گفتم: آری. او کفی از تربتش برگرفت و در کف من نهاد و چشمان من بی اختیار فوران کرد.^۳

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۸۵، و در حاشیه آن گوید: اسناد این روایت صحیح است. معجم طبرانی، ج ۴۵. تاریخ ابن عساکر، ج ۶۱۱ - ۶۱۲ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۰ سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۳. تهذیب التهذیب، ج ۲ ص ۳۴۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. تذکره خواص الامه، ص ۱۴۲ باعبارتی دیگر. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۷۰. الصواعق المحرقة، ص ۱۱۵. ذخائر العقبی، ص ۱۴۸. الخصائص الکبری، ج ۲ ص ۱۲۶. در کتب پیروان مکتب اهل البیت نیز، مثیر الأحران، ص ۹. امالی شجری ص ۱۵۰.

۲ - در احادیث تاریخ ابن کثیر و الروض النضیر، بدین گونه است.

۳ - طبقات ابن سعد، حدیث ۱۷۳. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۴. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳.

دوازدهم - از قول «کدیر ضبی»

ابن عساکر از «کدیر ضبی» روایت کند که گفت:
«هنگامی که با علی در «کربلا» و در میان بوته‌های اسپند بودیم، ناگهان پشکلی برگرفت و سائید و بوئید و گفت: خداوند از این مکان قومی را برمی‌گزیند که بدون حساب وارد بهشت شوند.^۱»

سیزدهم - از قول «هرثمه»

گوید: «با علی در حاشیه «نهر کربلا» بودیم؛ به بوته‌ای رسید که زیرش پشکل آهوان بود. مشتی از آن برگرفت و بوئید و گفت: از این پشته هفتاد هزار نفر محشور گردند که بدون حساب وارد بهشت شوند.^۲»

روایت «هرثمه» و همراهی‌اش با امام علی (علیه السلام) در کربلا و حواشی آن را افراد مختلفی روایت کرده‌اند که هر راوی گفته دیگری را - چنانکه می‌آید - تأیید می‌کنند:

الف - روایت «نشیط» خادم هرثمه:

گوید: «مولا یم هرثمه از صفین باز آمد و ما به دیدارش رفتیم و سلامش گفتیم که گوسفندی عبور کرد و پشکل انداخت. او گفت: این گوسفند مرا به یاد داستانی انداخت: با علی از صفین باز می‌گشتیم که به کربلا رسیدیم. او نماز صبح را با ما در بوته زارها اقامه کرد و پس از آن قدری از پشکل آهوان را برگرفت و با دست خرد کرد و بوئید و رو به سوی ما کرد و گفت: در این مکان قومی کشته

۱۰ ص ۱۰. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۱۹۴. تذکره خواص الامة، ص ۱۴۲. ابن کثیر نیز در ج ۸ ص ۱۹۹ تاریخ خود بدان اشاره کرده است.

۱ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۸ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۶.

۲ - معجم طبرانی حدیث...

می‌شوند که بدون حساب وارد بهشت گردند! ^۱

ب - روایت «ابی عبدالله ضبی»

گوید: «هنگامی که «هرثمه ضبی» همراه علی از صفین باز آمد، به دیدارش رفتیم. او بر درب دکان خویش نشسته بود که گوسفندش سر رسید و پشکل انداخت و او خطاب به زوجه‌اش «جرداء» - که از دوستان و تصدیق‌کنندگان بسیار شدید علی بود، گفت: پشکل این گوسفند مرا به یاد داستانی از علی انداخت! گفتند: چه داستانی؟ گفت: از صفین باز می‌گشتیم که به کربلا رسیدیم. علی در میان بوته‌های انبوه اسپند نماز صبح را با ما اقامه کرد و سپس کفی از پشکل آهوان برگرفت و بوئید و گفت: آه آه! در این بیابان قومی کشته می‌شوند که بدون حساب وارد بهشت گردند! راوی گوید: زوجه‌اش «جرداء» از اندرون خانه فریاد زد: چه چیز این را انکار می‌کنی؟ او به آنچه فرموده از تو داناتر است! ^۲

ج - از قول «ابی عبیده»

گوید: «هرثمه گفت: در جنگ «صفین» همراه علی بن ابی طالب جنگیدیم. به کربلا که رسیدیم با ما نمازی اقامه کرد و چون سلام داد، کفی از تربت آنجا برگرفت و بوئید و گفت: گوارایت باد ای خاک که قومی از تو محشور گردند و بی حساب وارد بهشت شوند! گوید: «هرثمه» که از جنگ بازگشت به نزد زوجه‌اش «جرداء بنت سمیر» که شیعه علی بود رفت و به او گفت: آیا از مولایت ابی‌الحسین در شگفت نیاورم؟ به کربلا که فرود آمدیم کفی از تربتش برگرفت و بوئید و گفت: گوارایت باد ای خاک که قومی از تو محشور گردند و بی حساب وارد بهشت شوند! او از غیب چه می‌داند؟ زوجه‌اش گفت: ای مرد ما را به حال

۱ - مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۵ - ۱۶۶.

۲ - طبقات ابن‌سعد، حدیث ۲۷۶. تاریخ ابن‌عساکر، حدیث ۶۳۶. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۵

خود بگذار که امیر المؤمنین جز حق نفرموده است!»
گوید: «هنگامی که «عیدالله بن زیاد» سپاهش را به سوی حسین و اصحاب او روانه کرد، من نیز در میانشان بودم، و چون به محل فرود حسین و یارانش رسیدم، جایگاهی را که با علی در آنجا پیاده شدیم. و بقعه‌ای را که از خاکش برگرفت و سخنی را که گفت، همه را به یاد آوردم و حرکت خود را ناپسند شمردم. پس با اسبم به سوی حسین رفتم و سلامش گفتم و آنچه از پدرش در این مکان شنیده بودم برایش بازگو کردم.

حسین گفت: تو با مائی یا بر ضد ما؟ گفتم: ای پسر رسول خدا! نه با تو هستم و نه بر ضد تو. زن و فرزندانم را تنها گذارده‌ام و از ابن زیاد بر آنها می‌ترسم. حسین گفت: برگرد تا کشته شدن ما را نبینی که سوگند به آنکه جان محمد در اختیار اوست، هر کس امروز کشته شدن ما را نظاره کند و ما را یاری ننماید خداوند او را به جهنم در آورد. گوید: و من به سوی بیابان فرار کردم تا کشته شدن آنان بر من مستور ماند!»^۱

د - از قول «جرءاء بنت سمیر»:

گوید: شوهرم «هرثمه» گفت: «همراه علی به سوی یکی از جنگ‌های او حرکت کردیم. رفت و رفت تا به کربلا رسید. در پای درختی پیاده شد و نماز گزارد. سپس تربتی از زمین برگرفت و آن را بوئید و گفت: گوارایت باد ای خاک! بر روی تو قومی کشته می‌شوند که بدون حساب وارد بهشت گردند! او گفت: از این جنگ بازگشتیم و علی کشته شد و من آن داستان را فراموش کردم، گوید: من در میان سپاهی بودم که به سوی حسین می‌رفت. به نزدیک آنجا که رسیدم نظرم به آن درخت افتاد و داستان گذشته را به یاد آوردم. با اسبم به سوی

۱ - وقعة صفین، نصر بن مزاحم، ص ۱۴۰ - ۱۴۱. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۳۶ و ۶۳۸ فشرده.

حسین رفتم و گفتم: بشارتی دهمت ای سلیل بنت رسول! و داستان را برایش باز گفتم. فرمود: با مائی یا بر ضدّ ما؟ گفتم: نه با تو و نه بر ضدّ تو! خانواده و چه و چه را تنها گذارده‌ام. فرمود: اگر با ما نیستی بازگرد که سوگند به آنکه جان حسین در اختیار اوست، هیچ کس کشته شدن ما را نبیند. مگر آنکه داخل جهنم گردد! پس، در حال فرار بازگشتم تا کشته شدن او بر من مستور ماند.^۱

چهاردهم - روایت «شیبان بن مخرم»

او که هوا دار عثمان و دشمن علی بود، گوید: «همراه علی به سوی «صفین» رفتیم تا به موضعی رسیدیم. پرسید: اینجا چه نام دارد؟ گفتیم: کربلا. گفت: کرب و بلا! گوید: سپس بر مرکبش نشست و گفت: در اینجا قومی کشته می‌شوند که برترین شهدای روی زمین‌اند، شهدای رسول خدا ﷺ نیستند! گوید گفتم: به خدای کعبه سوگند که این بخشی از دروغ‌های اوست. سپس، به غلامم گفتم پای الاغ مرده‌ای را که در آنجا افتاده بود بیاورد و آن را در همان جایی که نشسته بود، فرو کوییدم. هنگامی که حسین کشته شد به یارانمان گفتم: بیایید برویم و بررسی کنیم. رفتیم تا به آن مکان رسیدیم و دیدیم بدن حسین بن علی در کنار همان استخوانی است که بر زمین کوییده بودیم و بدن اصحابش همگی پیرامون او.^۲

ابن قولویه نیز، در باب «قول امیر المؤمنین فی قتل الحسین علیّه السلام» کتاب «کامل

۱ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۷۷. امالی شجری، ص ۱۸۴. و در کتب مکتب اهل البیت نیز، امالی صدوق، چاپ اسلامیه تهران ۱۳۹۶، ص ۱۳۶.

۲ - طبقات ابن سعد، شرح حال امام حسین علیّه السلام، حدیث ۲۷۵. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۷۵ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۳۷ - ۳۳۸. معجم طبرانی، حدیث ۶۰. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۶۱. کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۶۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

الزیارات» چهار حدیث آورده است.^۱

۱۵ - روایت «أنس بن حارث» و شهادت او

«أنس بن حارث» که در جمع یاران امام حسین علیه السلام به شهادت رسید گوید:
«از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: این پسرم حسین در زمینی که نامش کربلاست کشته می شود. پس، هر کس آن واقعه را درک کرد باید او را یاری نماید.» بدین خاطر «أنس» به کربلا رفت و به شهادت رسید.^۲
در کتاب «مثیر الأحزان» گوید: «أنس بن حارث کاهلی» در حالی که این رجز را می خواند به میدان جنگ رفت:
«قبائل کاهل و ذودان و خندفی ها و قیس عیلان دانسته اند که قوم من هموردان خود را نابود می کنند!
ای قوم! اکنون همانند شیران تیز چنگ به سوی دشمن روی آورید که: آل علی پیروان خدای رحمن و آل حرب پیروان شیطان اند.»^۳

۱۶ - روایت «مردی از بنی اسد»

«عریان بن هیثم» گوید: پدرم باده نشینی می کرد و منزلگاه خود را در همان جایی قرار داده بود که بعدها قتلگاه حسین گردید، و ما هرگاه به آن وادی می رفتیم «مردی از بنی اسد» در آنجا بود. پدرم به او گفت: تو را همیشه ملازم این

۱ - کامل الزیارات، باب ۲۳، ص ۷۱ - ۷۲.

۲ - الجرح و التعديل، رازی، ج ۱ ص ۲۸۷. شرح حال «أنس بن حارث» تاریخ کبیر بخاری، ج ۱ ص ۳۰ شماره ۱۵۸۳. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۸۰ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۳۸. الاستیعاب و اسد الغابة، ج ۱ ص ۱۲۳. الاصابه و مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۵۹ - ۱۶۰. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹. الروض النضیر، ج ۱ ص ۹۳.

۳ - مثیر الأحزان، ص ۴۶ - ۴۷.

مکان می‌بینم؟ گفت: به من خبر رسیده که حسین در اینجا کشته می‌شود؛ من به اینجا می‌آیم تا شاید به او برسم و با او کشته شوم. هنگامی که حسین کشته شد، پدرم گفت: بروید و بنگرید که آیا آن «مرد اسدی» هم در میان کشته شدگان هست؟ ما به میدان جنگ آمدیم و جستجو کردیم و دیدیم که آن «مرد اسدی» کشته شده بود.^۱

آنچه گذشت، روایات پیش گوئی شهادت «امام حسین (علیه السلام)» در کتب مکتب خلفا و مکتب اهل البیت و یا تنها از کتب مکتب خلفا بود. ما از آوردن روایاتی که تنها در کتب مکتب اهل البیت بود خودداری کردیم.^۲ چنانکه لفظ روایات مشترکه را نیز لفظ کتب مکتب خلفا قرار دادیم. در بحث آینده - به یاری خدا - سبب شهادت امام حسین (علیه السلام) را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم و روایات آن را از کتب هر دو مکتب - بدون گزینش یکی بر دیگری - یاد آور می‌شویم.

سبب شهادت امام حسین (علیه السلام)

الف - چرا قاتل امام (علیه السلام) اقدام به کشتن آن حضرت کرد؟

ب - چرا امام (علیه السلام) شهادت را برگزید؟

طبری و دیگر مورخان در بیان این موضوع گویند: «یزید بن معاویه هنگامی که در ماه رجب سال ۶۰ هجری پس از مرگ پدرش به خلافت رسید اولین و مهمترین انگیزه‌اش گرفتن بیعت از چند نفری بود که در حیات معاویه از بیعت برای قبول ولایت عهدی او سر باز زده بودند. بدین خاطر طی نامه‌ای به «ولید بن عتبّه» فرماندار مدینه، او را از مرگ معاویه آگاه کرد و در نامه کوچکتری به اندازه

۱ - طبقات ابن سعد، حدیث ۲۸۰ و تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۶۶.

۲ - مانند روایت «صدوق» از میثم که مشروح آن را در «امالی» چاپ نجف، ص ۱۱۲ و چاپ تهران، ص ۱۲۶ و ۲۲۷ آورده و روایت «امالی شیخ طوسی» ج ۱ ص ۳۲۳ - ۳۲۴ و مثیر الأحزان، ص ۹ - ۱۳.

گوش موش به او فرمان داد: «اما بعد، حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را برای بیعت کردن فراخوان و به شدت تحت فشار بگذار تا بدون چون و چرا بیعت کنند والسلام»^۱

نامه یزید به ولید رسید و مروان به او پیشنهاد کرد: هم اکنون به دنبال ایشان فرست و آنان را به بیعت و طاعت فراخوان تا اگر نپذیرفتند گردنشان را بزنی، چون اینها اگر از مرگ معاویه آگاه شوند، هر یک به سوئی روند و مخالفت و نافرمانی خود را آشکار سازند و مردم را به خود دعوت کنند؛ مگر عبدالله بن عمر که از جنگ و درگیری پروا دارد و تنها بی درد سرش را می پذیرد».

ولید، عبدالله بن عمر و بن عثمان را به دنبال حسین و ابن زبیر فرستاد. عبدالله آنها را در مسجد یافت و پیام حاکم را برای حضور در ساعتی غیر عمومی بدانان ابلاغ کرد. آن دو گفتند: «برگرد که ما به زودی نزد او می آئیم» سپس حسین به ابن زبیر گفت: «به نظر من حاکم سرکش این قوم هلاک شده و او به دنبال ما فرستاده تا پیش از پخش خبر در بین مردم از ما بیعت بگیرد» ابن زبیر گفت: «من هم جز این را گمان ندارم»

حسین برخاست و یاران و سلحشوران خانه اش را همراه گرفت و به سوی خانه ولید روان شد و به ایشان گفت: «من تنها وارد می شوم، ولی اگر شما را فرا خواندم با صدای بلند و پرخاشگرانه اش را شنیدید. ناگهان بازور وارد شوید و به سوی من آیید، و گرنه بر جای خود بمانید تا نزد شما باز گردم» سپس وارد بر ولید شد.

ولید در حالی که مروان نزد او نشسته بود، نامه یزید را برای حسین خواند و ازا و خواست تا بیعت کند. حسین کلمه استرجاع - انا لله و انا الیه راجعون - بر

زبان آورد و گفت: «کسی چون من هرگز بیعت سَرّی و پنهانی نمی‌کند، چنانکه تو نیز بیعت سَرّ و نهان مرا کافی نمی‌دانی تا آنگاه که آشکار و عیان‌ش گردانی و فرا روی مردمش بستانی».

ولید گفت: «آری» حسین گفت: «پس هرگاه که مردم را برای بیعت فراخواندی ما را هم با مردم فراخوان می‌کنی و کار یکباره می‌شود» ولید که مردی عافیت خواه بود به او گفت: «با نام خدا باز گرد» مروان بدو گفت: «به خدا سوگند اگر اکنون از تو جدا شود و بیعت نکند دیگر بدین گونه بر او دست نیابی مگر آنگاه که کشته‌های شما و آنها بسیار گردد. این مرد را زندانی کن. او نباید از نزد تو برود تا بیعت کند یا گردنش را بزنی!» حسین که چنین دید بشوید و گفت: «یابن الزرقاء! تو مرا می‌کشی یا او؟ به خدا سوگند که دروغ گفתי و گناه افروختی!»^۲

در تاریخ ابن‌اعثم، مقتل خوارزمی، مثير الأحزان و لهوف گویند: یزید به ولید نوشت و فرمانش داد تا از همه مردم مدینه بیعت عمومی و از حسین بیعت خصوصی بگیرد، و پیامش داده بود که: «اگر نپذیرفت گردنش را بزن!» تا آنجا که گویند: حسین به خشم آمد و به مروان گفت: «وای بر تو ای زاده زرقاء! تو دستور زدن گردن مرا می‌دهی؟ دروغ گفתי و پستی آوردی، ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و یزید فاسق شرابخوار و آدمکش است و همانند منی با مثل او بیعت نمی‌کند»^۳ طبری گوید: «ولید که مردی عافیت خواه بود به

۱ - ابن‌اثیر در تاریخ خود، الکامل، ج ۴ ص ۱۶۰ چاپ اروپا گوید: مروان و فرزندان را برای مذمت و بدگویی «بنو الزرقاء» - زرقاء زاده - می‌گفتند، چون زرقاء دختر موهب جدّه مروان بن حکم از زنان بدکاره‌ای بود که با نصب پرچم بر بالای خانه خود پذیرای بدکاران بود.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۰.

۳ - اللهوف فی قتلی الطفوف تألیف ابن‌طاووس حسینی متوفای ۶۱۴ هـ چاپ بیروت، ص ۹ - ۱۰.

حسین گفت: «با نام و یاد خدا بازگرد». گویند: روز بعد مروان به حسین رسید و گفت: «سخنم را بشنو تا رستگار شوی!» حسین گفت: «بگو» مروان گفت: «با امیر المؤمنین یزید بیعت کن که این برای تو در هر دو جهان بهتر باشد!» و حسین گفت: «اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ! خدا حافظ اسلام! که امت را شبانی چون یزید آمده!»^۱

اما ابن زبیر را تحت فشار قرار دادند و او بهانه تراشید و پیش ولید نرفت. ولید سپس عبد الله بن عمر را خواست و به او گفت: «با یزید بیعت کن» عبد الله گفت: «هرگاه مردم بیعت کردند بیعت می‌کنم» و انتظار کشید تا خبر بیعت شهرها را شنید و نزد ولید آمد و با او بیعت کرد.^۲

در روایت دیگری گوید: حسین پس از این واقعه از منزل خود برون شد و نزد قبر جدش آمد و گفت: «سلام بر تو ای رسول خدا! من حسین پسر فاطمه، جوجه و جوجه‌زاده و نوه توأم؛ همان ثقل (گرانی) که در امت خود بر جایش نهادی. ای نبی خدا! گواه آنها باش که مرا وا گذاشتند و رهایم ساختند و حمایت نکردند! این شکوای من است به تو تا گاه دیدار فرا رسد. درود خدا بر تو باد». سپس به نماز ایستاد و تا طلوع فجر در رکوع و سجود بود.^۳

در روایت دیگری گوید: پس از ادای رکعاتی از نماز خود گفت: «خدایا! این قبر پیامبر تو محمد (صلی الله علیه و آله) است و من پسر دختر پیامبرت هستم، اکنون بلائی بر من رسیده که آن را می‌دانی. خدایا! من معروف را دوست و منکر را دشمن می‌دارم. ای ذی الجلال و الاکرام! به حق این قبر و به حق کسی که در آن است، از تو

❁ فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۱۰. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۸۰ - ۱۸۵.

۱ - مثير الأحزان، ص ۱۴ - ۱۵، لهوف، ص ۹ - ۱۰، و نیز فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

۳ - مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۸۶.

می‌خواهم آتی را برای من برگزینی که مورد رضای تو و رضای پیامبر تو و رضای مؤمنان باشد» سپس در کنار قبر به گریه پرداخت تا آنگاه که به نزدیکیهای صبح رسید سر خود را روی قبر نهاد و به خواب رفت و دید رسول خدا ﷺ در حلقه‌ای انبوه از فرشتگان سر رسید و حسین را در آغوش گرفت و به سینه خود فشرد و بین دیدگانش را بوسید و فرمود: «حبيب من حسين! گویی تو را می‌بینم که بزودی در خون خود آغشته می‌گردد، در سرزمین کربلا، در میان گروهی از امت من، با سوز عطش بدون آنکه آبی بنوشی ذبح و سر جدا می‌شوی، و اینان در همان حال امیدوار شفاعت من هستند! آنها را چه می‌شود! خدا هرگز شفاعتم را به ایشان نرساند! آنها را نزد خدا بهره‌ای نباشد. حبيب من حسين! پدر و مادر و برادرت نزد من آمدند. آنها مشتاق دیدار تو اند. تو را در بهشت درجاتی است که جز با شهادت بدانان نمی‌رسی...»^۱

پس از آن به سوی قبر مادر و برادرش رفت و با آنها وداع کرد.^۲ عمر بن علی گوید: هنگامی که برادرم حسین از بیعت با یزید امتناع کرد نزد او رفتم و تنه‌ایش دیدم و به او گفتم: فدایت گردم ای ابا عبد الله! برادرت ابو محمد، حسن، از قول پدرش مرا خبر داد - در این هنگام اشکم پیشی گرفت و حق گریه‌ام به هوا برخاست - او مرا در آغوش کشید و گفت: «آیا به تو خبر داد که من کشته می‌شوم؟» گفتم: یابن رسول الله غریب و تنها شدم! فرمود: «تو را به حق پدرت سوگند می‌دهم، آیا پدرم از کشته شدن من خبر داد» گفتم: آری، اکنون چرا «تاویل» نمی‌کنی و با بیعت خود این (قضا) را تغییر نمی‌دهی؟ فرمود: «پدرم مرا خبر داد که رسول خدا ﷺ او را از کشته شدنش و کشته شدنم، و اینکه قبر من نزدیک قبر اوست، آگاه ساخته است! تو گمان می‌کنی چیزی را می‌دانی که

۱ - فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۹. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۸۷.

۲ - لهوف، ص ۱۱.

من نمی دانم؟! (نه) من هرگز تسلیم پستی و زبونی نمی شوم! و یقیناً فاطمه به دیدار پدرش می رود و از آنچه که این امت بر ذریّه اش روا داشته اند شکوه می کند و هرگز کسی که با آزار ذریّه اش او را آزرده باشد وارد بهشت نگردد.^۱

آری، حاکمان آن دوران و پیروانشان عادت کرده بودند که تغییر احکام خدا را «تأویل» بنامند،^۲ تا آنجا که به تدریج تبا در ذهنی لفظ «تأویل» تغییر شده بود و این معنی شایع و مقبول، بدین خاطر بود که معاصران امام حسین علیه السلام که خبر شهادت او را در عراق، از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، شنیده بودند اصرار داشتند که امام علیه السلام این قضای الهی را با نرفتن به عراق «تأویل» نماید، یعنی تغییرش دهد! چنانکه برخی فراتر رفته و از امام علیه السلام می خواستند که با بیعت خود آن را «تأویل» و تغییر دهد! و این همان خواسته «عمر بن علی» است که گفت: «چرا تأویل و بیعت نمی کنی؟» یعنی چرا قضای الهی را که کشته شدن است با بیعت خود تغییر نمی دهی؟! این معنی از گفتگوی «محمد بن حنفیه» با برادرش حسین علیه السلام نیز - اگر چه بدان تصریح نکرده - دانسته می شود. بنگرید:

طبری، شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند: هنگامی که حسین علیه السلام عزم خروج از مدینه کرد، محمد بن حنفیه به او گفت: «برادر! تو محبوبترین و عزیزترین مردم نزد من هستی و من نصیحت و خیر خواهی خود را برای کسی ذخیره نکرده ام جز برای تو که از همه بدان سزاوارتری. اکنون، تا می توانی از بیعت با یزید بن معاویه و رفتن به شهرها دوری گزین. سپس فرستادگان را نزد مردم فرست و آنها را به پیروی از خود فراخوان تا اگر مردم با تو و برای تو بیعت کردند، خدای را سپاس گو باشی و اگر پیرو دیگری شدند خداوند به خاطر آن از عقل و دینت نکاهد، و فضل و مروّت زایل نگردد. من بیم آن دارم

۱ - لاهف، ص ۱۱.

۲ - شرح آن در بحث اجتهاد گذشت.

که تو وارد شهری از این شهرها شوی و مردم دچار دو دستگی شوند: گروهی با تو و گروهی بر ضد تو به جان هم افتند و در نتیجه تو سپر بلا و هدف اولین نیزه‌های آن باشی و در آن حال، بهترین شخص این امت با والاترین شخصیت و برترین پدر و مادر، خورش تباه و اهلش خوار گردند! امام حسین علیه السلام به او فرمود: «برادر! به کجا بروم؟» گفت: «در مکه فرود آی که اگر در آنجا امنیت خاطر بیابی همانجا بمانی، و اگر آرامت نگذاشتند به دل بیابانها و بلندای کوهها بروی و منطقه به منطقه را بکوچی تا بنگری کار این مردم به کجا می‌کشد، در آن صورت تو با رأی صحیح و نظر صائب به استقبال آن خواهی رفت»^۱.

در فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی، پس از آن آمده است: حسین به او گفت: «برادر! به خدا سوگند اگر در دنیا هیچ پناهگاه و جایگاهی هم نباشد، هرگز با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کنم، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خدا یا! یزید را برکت مده!» در این حال محمد بن حنفیه این سخن را قطع کرد و به گریه پرداخت. حسین علیه السلام نیز مدتی با او گریست. سپس فرمود: «برادر! خدا از سوی من پاداشت دهد که خیر خواهی کردی و به درستی نظر دادی. من امیدوارم که - اگر خدا بخواهد - رأی تو موفق و استوار باشد. من اکنون عازم مکه هستم و برای آن، خود و برادران و برادر زادگان و شیعیانم همگی آماده شده‌ایم، خواسته آنها خواسته من و رأی آنها رأی من است. اما تو ای برادر! بر تو باکی نیست که در مدینه بمانی و دیده بان من بر آنها باشی و چیزی از رفتار و کردار آنها را از من مپوشانی.» سپس فرمود قلم و کاغذ آوردند و این وصیت را برای برادرش محمد نوشت:

وصیت امام حسین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

«این وصیتی است از حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام به برادرش محمد معروف به ابن الحنفیه. حسین شهادت می دهد که خدائی جز خدای یگانه نباشد، یگانه و بی شریک، و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست که به حق و از نزد حق آمد، و اینکه بهشت و جهنم حق است، و قیامت بدون تردید خواهد آمد، و خداوند تمام مردگان را بر می انگیزد، و من برای سرکشی و عیاشی و افساد و ظلم خروج نکردم. بلکه تنها به خاطر اصلاح در امت جدّم صلی الله علیه و آله قیام نمودم. بر آنم تا امر به معروف و نهی از منکر کرده و بر سیره جدّم و پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام^۱ راه بپویم. پس هر که از من می پذیرد حق خواهانه بپذیرد که خدا اولی به حق است، و هر کس این روش را نمی پذیرد صبوری می کنم تا خدا به حق، بین من و این قوم، داوری نماید که او بهترین داوران است. این وصیت من به توست ای برادر! توفیق من تنها به دست خداست، بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم». سپس نوشته را لوله کرد و با انگشتر خود مهرش نمود و به برادرش محمد سپرد و با او وداع کرد و در دل شب به راه افتاد.^۲

حرکت امام حسین علیه السلام به سوی مکه

۱ - تحریف گران قوم پس از عبارت: «سیره جدّم و پدرم علی بن ابیطالب» عبارت: «و سیره خلفای راشدین مهدیین رضی الله عنهم» را به سخنان امام علیه السلام افزوده اند! در حالی که اصطلاح «خلفای راشدین» اصطلاحی است که پس از دوران حکومت امویان جعل و به کار گرفته شده و در هیچ یک از نصوص پیش از آن یافت نشده است. مراد از خلفای راشدین نیز، کسانی اند که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنبال هم به حکومت رسیدند که امام علی علیه السلام یکی از آنهاست و عطف «راشدین» بر نام امام علیه السلام صحیح نیست. همه اینها دلیل آن است که این جمله بر سخن امام حسین علیه السلام افزوده شده است

۲ - فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۳۴. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۸۸.

طبری و مفید روایت کنند که: ولید، پس از رفتن حسین، به دنبال عبد الله بن زبیر فرستاد و او بهانه آورد تا شب فرا رسید و از بیراهه به مکه گریخت. صبح که شد گروهی را به دنبال او فرستاد که او را نیافتند و بازگشتند و تا عصر درگیر کار او بودند. عصر که شد به دنبال حسین فرستادند. امام به آنها فرمود: «فردا که شد تصمیم می گیریم» آنها کوتاه آمدند و امام علیه السلام همان شب روانه مکه شد و در حال خروج این آیه را تلاوت می کرد فخرج منها خائفاً يترقب قال ربّ نجّني من القوم الظّالمين = پس ترسان و نگران از آنجا بیرون رفت و گفت: پروردگارا، مرا از این قوم ستمگر نجات بخش^۱ و از اینکه راه اصلی را رها کند و مانند ابن زبیر به بیراهه رود خودداری کرد.^۲

طبری و دیگران گفته اند: عبد الله بن عمر در بین راه با حسین و ابن زبیر روبرو گردید و به آن دو گفت: «از خدا بترسید و جماعت مسلمانان را متفرق نکنید».^۳ و نیز، عبد الله بن مطیع به دیدار امام رفت و گفت: فدایت گردم به کجا می روی؟ فرمود: «اما اکنون به مکه، و اما بعد، از خدا طلب خیر می کنم» گفت: خدا خیرت دهد و ما را فدایت گرداند، اگر به مکه می روی بر حذر باش که به کوفه نزدیک نگردی که سرزمینی شوم است. پدرت در آنجا کشته شد و برادرت در آنجا بی یاور گردید و ضربت خورد و نزدیک بود جانش را از دست بدهد. ملازم حرم شو که تو آقای عرب هستی و اهل حجاز هیچ کس را همتای تو ندانند و مردم از هر طرف به سوی تو دعوت می شوند. عمو و دایی ام فدایت، از حرم جدا مشو که اگر کشته شوی همه ما پس از تو به بردگی کشیده می شویم. حسین پیش رفت تا روز جمعه سوّم شعبان به مکه رسید و در حال ورود این

۱ - سورة قصص، آیه ۲۱.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۰. ارشاد مفید، ص ۱۸۴.

۳ - همان، ج ۶ ص ۱۹۱.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۶۵

آیه را تلاوت کرد: و لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدِينٍ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ
= و چون به سوی مدین روی آورد گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست
هدایت کند^۱

ابن زبیر نیز وارد مکه شد و ملازم کعبه گردید و تمام روز را در کنار آن نماز
می گزارد و طواف می کرد و گاهی در جمع مردم نزد حسین (ع) می رفت و نظر
می داد، در حالی که وجود آن حضرت در مکه از همه خلق الله بر او سنگین تر و
دشوارتر بود چون می دانست که اهل مکه با بودن حسین هرگز با او بیعت
نمی کنند و آن حضرت نزد آنها بسی بزرگتر و مقبول تر از اوست.^۲

از این پس، مکیان و عمره گزاران و مسافران پیوسته به منزل امام رفت و آمد
داشتند.^۳

از سوی دیگر، یزید ولید را عزل کرد و «عمر بن سعید» را به حکومت مکه و
مدینه گمارد.^۴

خبر مرگ معاویه و امتناع حسین و ابن زبیر و ابن عمر از بیعت به کوفه رسید.
کوفیان اجتماع کردند و در نامه ای به امام علیه السلام نوشتند: «... اما بعد، سپاس خدای را
که دشمن جبار سرکش شما را هلاک کرد، دشمنی که بر این امت یورش برد و
فرمانروایی شان را ربود و ستمکارا نه بر آنها حکومت کرد... پس دور و نابود
باد، همان گونه که قوم ثمود دور و نابود شدند.

اکنون (بدان که) ما را امام و پیشوائی نیست. به سوی ما بیا که امید است
خداوند به وسیله تو ما را به حق یکپارچه گرداند. و این نعمان بن بشیر - حاکم

۱ - سورة قصص، آیه ۲۲.

۲ - طبری، ج ۶ ص ۱۹۶ - ۱۹۷.

۳ - همان.

۴ - همان، ج ۶ ص ۱۹۱.

کوفه - در قصر فرمانداری است و ما در هیچ جمعه و عیدی به جماعت او حاضر نمی‌شویم. و اگر با خبر شویم که به سوی ما می‌آیی او را بیرون می‌کنیم تا به شام برود» این نامه را با دو نفر فرستادند و آنها دهم رمضان نزد امام رسیدند. کوفیان دو روز درنگ کردند و بعد سه نفر دیگر را همراه با پنجاه و سه نامه که از سوی یک نفر و دو نفر و چهار نفر بود نزد امام فرستادند. دو روز بعد نیز دو نفر دیگر فرستادند و نوشتند: «... به حسین بن علی، از شیعیان مؤمن و مسلمان او، اما بعد، بشتاب که مردم منتظر تواند و جز تو را نمی‌خواهند. پس بشتاب، بشتاب، و سلام بر تو باد».

آنگاه عده‌ای از سران کوفه نامه‌ای برای آن حضرت نوشتند که در آن آمده بود: «بیا به سوی سپاهی که برای تو آماده شده است و درود بر تو باد».^۱ و در روایت دیگری گوید: مردم کوفه به او نوشتند! «یکصد هزار نفر با تو هستند».^۲

فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه

بدین گونه، رسولان مردم کوفه یکی پس از دیگری آمدند و نامه‌ها انبوهی گرفت تا امام در پاسخشان نوشت:

«به جماعت مؤمنان و مسلمانان! اما بعد... آنچه را که شرح دادید و یاد آور شدید، همه را در یافتم. سخن عمده شما این است که: «ما را امامی نیست. به سوی ما بیا تا شاید خداوند به وسیله تو بر حق و هدایت گردمان آورد» اینک برادرم و پسر عمویم و معتمد خاندانم را به سوی شما فرستادم و به او دستور

۱ - طبری، ۶ / ۱۹۷. انساب الاشراف، ص ۱۵۷ - ۱۵۸.

۲ - همان ۶ / ۲۲۱. مثير الأحزان، ص ۱۶.

دادم که احوال و امور و آرای شما را به من گزارش کند، حال اگر گزارشی داد که آرای جمعی و نظر فردی اهل فضل و خردمندان همان گونه است که رسولان آن آورده‌اند و در نوشته‌هایتان خواندم، با سرعت به سوی شما می‌آیم - انشاء الله - و به جانم سوگند که امام، تنها، کسی است که عامل به کتاب و گیرنده به داد و اداکننده به حق باشد و خویشتن خویش را بر مسیر خدا نگاه دارد. والسلام». و مسلم بن عقیل را به سوی آنان فرستاد.^۱

مسلم آمد و وارد کوفه شد. شیعیان نزد او آمدند و به نامه حسین گوش فرا دادند و گریستند و هجده هزار نفر با او بیعت کردند^۲ و مسلم بن عقیل به حسین (علیه السلام) نوشت:

«اما بعد، دیده‌بان به کسانش دروغ نگوید. تا به حال هجده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کرده‌اند؛ پس تا نامه‌ام به تو می‌رسد در آمدن شتاب کن که مردم همگی با تو هستند و توجه و گرایشی به آل معاویه ندارند. والسلام».^۳ و در روایتی دیگر گوید: بیست و پنجهزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت کردند. و در دیگری: چهل هزار نفر.^۴

مؤلف گوید: شاید کوفیان پس از ارسال نامه مسلم به امام (علیه السلام) نیز همچنان با مسلم بیعت می‌کرده‌اند تا عدد آنها به بیست و پنج یا چهل هزار نفر رسیده است. طبری گوید: عده‌ای از مردم بصره گرد هم آمدند و ماجرای حسین را بازگو کردند و برخی از ایشان به او پیوستند و همراهی‌اش کردند تا به شهادت رسیدند. حسین (علیه السلام) برای بصریان نیز نامه نوشت و از آنها یاری خواست.^۵

۱ - همان.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۱. مثير الأحزان، ص ۲۱. لهوف ص ۱۰.

۳ - همان، ج ۶ ص ۲۱۱.

۴ - تاریخ ابن عساکر، ج ۶ ص ۶۴۹.

۵ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۸ - ۲۰۰.

گوید: یزید، نعمان بن بشیر را از حکومت کوفه عزل کرد و عیید الله بن زیاد را، با حفظ امارت بصره، حاکم کوفه گردانید و فرمانش داد تا مسلم بن عقیل را بجوید و بکشد. ابن زیاد وارد کوفه شد و شیعیان را تعقیب کرد و مسلم بن عقیل بر او شورید و بیعت کنندگان رهایش کردند و او به تنهایی با سپاه ابن زیاد جنگید و ضربتی خورد که لب بالایش شکافت و دندانهای پیشینش افتادند. سپس از بالای خانه‌ها سنگباران و آتشبارانش کردند. آنگاه محمد بن اشعث به سوی او رفت و گفت: «تو در امانی خود را به کشتن مده!» و این در حالی بود که سنگ‌ها در او اثر کرده و از جنگ در مانده و توانش کاسته شده و پشت خود را به کنار خانه‌ای تکیه داده بود. ابن اشعث نزدیک او شد و گفت: «تو در امانی» مسلم گفت: «من در امانم؟» گفت: آری، سپاهیان نیز گفتند: «تو در امانی» مسلم گفت: «آگاه باشید که اگر امانم نداده بودید دست به دست شما نمی‌دادم» پس از آن محاصره‌اش کردند و شمشیرش را از گردنش بیرون آوردند و او گفت: «این اولین مکر است! امان شما چه شد؟» و روی به ابن اشعث کرد و گفت: «به خدا سوگند می‌بینم که تو بزودی از انجام امانی که به من داده‌ای در مانده می‌شوی، آیا خیری در تو هست؟ آیا می‌توانی کسی را از سوی خودت بفرستی تا پیام مرا به حسین برساند؟ من چنان می‌بینم که او امروز یا فردا به سوی شما می‌آید، او و خاندانش، و این بی‌تابی و اندوه من برای آن است. کسی را بفرست تا به او بگوید: «مسلم بن عقیل در حالی مرا نزد تو فرستاده که خودش در دست آن قوم اسیر شده و گمان ندارد تا فردا زنده بماند. با اهل بیت خود بازگردد. اهل کوفه تو را نفرینند که آنها اصحاب پدرت هستند؛ همان که برای جدا شدن از آنها آرزوی مرگ یا کشته شدن داشت! کوفیان به تو و به من دروغ گفتند و دروغ شنیده را تدبیری نیست!» ابن اشعث گفت: «به خدا سوگند چنین می‌کنم و به ابن زیاد می‌گویم که من به تو امان داده‌ام».

مسلم را با همان حال نزد ابن زیاد بردند و بین آنها سخنانی گذشت و ابن زیاد به او گفت: به جانم سوگند که تو کشته می شوی! مسلم گفت: اینچنین است؟ گفت: آری. گفت: پس مهلت بده تا به یکی از خویشاوندانم وصیت کنم. سپس به اطرافیان ابن زیاد نگریست و عمر سعد را دید و گفت: عمر! میان من و تو پیوند خویشاوندی است، من اکنون به تو نیاز دارم و بر تو واجب است که خواسته مرا که یک راز است به انجام رسانی. عمر سعد از پذیرش آن امتناع کرد و عبید الله بن زیاد به او گفت: از پذیرش خواسته پسر عمویت سرباز مزن. او برخاست و با مسلم در کناری که در دید ابن زیاد بود نشست و مسلم به او گفت: «من از هنگامی که به کوفه آمدم تا به حال هفتصد درهم بدهکار شده‌ام، تو از سوی من آن را ادا کن. و نیز جنازه مرا از ابن زیاد بخواه و آن را دفن کن و کسی را به سوی حسین بفرست که او را باز گرداند، چون برای او نوشته‌ام که مردم با او هستند و وی اکنون در راه است». عمر سعد راز مسلم را برای ابن زیاد فاش کرد و ابن زیاد گفت: «امین هرگز به تو خیانت نمی کند ولی گاهی خائن امین گرفته می شود» و دستور داد مسلم را بالای قصر ببرند و گردنش را بزنند.

مسلم به محمد بن اشعث گفت: «آگاه باش! به خدا سوگند اگر تو امانم نداده بودی هرگز تسلیم نمی شدم. برخیز و با شمشیرت از من دفاع کن که به امانت خیانت کردی! سپس به بالای قصرش بردند و او در حالی که تکبیر می گفت و استغفار می کرد و بر فرشتگان و رسولان خدا درود می فرستاد، گفت: «پروردگارا! بین ما و بین مردمی که ما را فریب دادند و دروغمان گفتند و رهایمان کردند داوری فرما!» و از بلندای قصر گردن زده شد و سر و جسمش بر زمین افتاد.

ابن زیاد دستور داد «هانی بن عروه» را نیز به بازار ببرند و گردن بزنند و سر هر دو را با نامه‌ای برای یزید فرستاد و یزید در پاسخش نوشت: «اما بعد، براستی که

تو همانی که دوست دارم، زیرکانه و قدرتمندانه عمل کردی، شجاع و دلیر و بی باک. براستی که بی نیازی آوردی و کفایت کردی و گمان و باورم را درباره خودت راست گردانیدی...»^۱

حرکت امام علیه السلام به سوی عراق

مسلم بن عقیل، چنان که گذشت، به شهادت رسید و امام علیه السلام پس از دریافت نامه مسلم آماده سفر به عراق گردید. ابن زبیر از هدف امام علیه السلام آگاه شد و به او گفت: «اگر مرا در آنجا پیروانی چون پیروان تو بود از آن عدول نمی کردم» و چون ترسید متهمش کند گفت: «اما اگر در حجاز بمانی و در همین جا به دنبال این کار باشی با تو مخالفت نخواهد شد. انشاء الله». و چون از نزد امام علیه السلام بیرون رفت آن حضرت فرمود: «او به خوبی می داند که با بودن من بهره ای از حاکمیت نمی برد و مردم با من برابرش نمی کنند، لذا دوست دارد که من از اینجا بروم تا زمینه برای او مهیا گردد».^۲

روز ترویه - هشتم ذیحجه - نیز ما بین حجر و باب کعبه رو برو شدند و ابن زبیر به امام علیه السلام گفت: «اگر بخواهی بمانی و حاکمیت را در اختیار بگیری حمایت و یاری و همراهی ات می نمایم و با تو بیعت می کنیم» حسین علیه السلام به او فرمود: «پدرم مرا خبر داد که در آنجا - مکه - قوچی است که حرمتش را از بین می برد و من دوست ندارم که آن قوچ باشم!» ابن زبیر گفت: «پس اگر خواستی بمان و حکومت را به من بسپار که مطاع گردی و نافرمانی نبینی» فرمود: این را نمی خواهم. بعد گفتارشان را پوشاندند^۳ و در روایتی گوید: «ابن زبیر با حسین

۱ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۹۹ - ۲۱۵. ارشاد مفید، ص ۱۹۹ - ۲۰۰.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۶.

۳ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۳۱۷. انساب الأشراف، ص ۱۶۴.

رازی گفت و حسین رو به ما کرد و گفت: ابن زبیر می گوید: «در این مسجد بمان تا مردم را برای تو گرد هم آورم» سپس گفت: «به خدا سوگند! اگر یک وجب بیرون آن کشته شوم، نزد من محبوبتر است از اینکه داخل آن کشته شوم! به خدا سوگند! اگر در سوراخ جنیده‌ای از این جنندگان هم باشم مرا بیرون می آورند تا خواسته خود را درباره‌ام به انجام رسانند! به خدا سوگند! هر آینه بر من تعدی کنند، همان گونه که یهود در روز شنبه تعدی کردند!»^۱

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر گوید: «اگر در فلان جا و فلان جا کشته شوم نزد من محبوبتر است از آنکه به وسیله من حرمت حرم شکسته شود»^۲

حسین (علیه السلام) پس از آن، طواف خانه به جای آورد و سعی صفا و مروه نمود و بخشی از مویش را کوتاه کرد و از احرام به در آمد و آن را «عُمره» گردانید.^۳

گفتگوی امام (علیه السلام) با ابن عباس

در تاریخ طبری و غیر آن گوید: هنگامی که حسین آماده خروج شد ابن عباس نزد او آمد و ضمن گفتارش به وی گفت: «در این سرزمین بمان چون تو سرور اهل حجازی، و به مردم عراق بنویس که اگر - چونان که پنداشته‌اند - خواستار تو هستند، ابتدا فرماندار و دشمنشان را بیرون کنند، سپس به سوی آنها برو، و اگر چاره‌ای جز رفتن نداری، به سوی «یمن» برو که آنجا را دژها و درّه‌ها باشد و سرزمینی وسیع است و شیعیان پدرت در آنجایند و تو از دسترس این قوم بدور. آنگاه برای مردم نامه می نویسی و دا عیان را به اطراف می فرستی، و

۱ - همان، و تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۶. جمله: «بر من تعدی کنند...» در طبقات ابن سعد، حدیث ۲۷۸، تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۶۴ و تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶، آمده است.

۲ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۸ و تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶.

۳ - ارشاد مفید، ص ۲۰۱. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶.

من امیدوارم با این اقدام بدانچه دوست داری دست یابی» حسین علیه السلام به او گفت: «پسر عمو! به خدا سوگند می‌دانم که تو خیر خواه و مهربانی، ولی من تصمیم خود را گرفته و راه را انتخاب کرده‌ام» ابن عباس گفت: «پس اگر رفتنی هستی، این زنان و فرزندان را با خود ببر، من بیم آن دارم که تو کشته شوی، همان گونه که عثمان کشته شد و زنان و فرزندان او را نظاره می‌کردند».

در اخبار الطوال گوید: حسین گفت: «پسر عمو! این نهضت را نهضت نمی‌دانم مگر با خاندان و فرزندان!»^۱

و در روایتی گوید: حسین گفت: «اگر در فلان جا و فلان جا کشته شوم نزد من محبوبتر است از اینکه در مکه کشته شوم و حرمت آن به وسیله من شکسته شود» و ابن عباس به گریه افتاد.^۲ و در روایتی است که گفت: «آن بود که آرامم کرد».^۳

نامه امام علیه السلام به بنی هاشم

در کتاب کامل الزیاره گوید: «حسین بن علی علیه السلام از مکه به محمد بن علی نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم... از حسین بن علی به محمد بن علی و اطرافیان او از بنی هاشم. اما بعد، هر کس به من ملحق شود به شهادت می‌رسد و هر کس بر جای ماند پیروزی را نیابد. والسلام».^۴

۱ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۶ - ۲۱۷. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۶، اخبار الطوال، ص ۲۴۴.

۲ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۲ - ۶۴۴. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۵. ذخائر العقبی، ص ۱۵۱. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۲۱۹.

۳ - معجم طبرانی، حدیث ۹۳، مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۲.

۴ - کامل الزیاره، ص ۷۵، باب ۷۵. در لهوف از کلینی روایت کند که: این نامه را هنگامی برای آنها نوشت که از مکه بیرون رفته بود. و عبارت آن چنین است: «هر یک از شما که به من ملحق شود به شهادت می‌رسد و هر کس بر جای ماند به پیروزی نرسد. لهوف، ص ۲۵ و مثير الأحزان، ص ۲۷.

ابن عساکر گوید: حسین نماینده‌ای به مدینه فرستاد و عده‌ای از نوادگان عبدالمطلب به او پیوستند... و محمدبن حنفیه نیز به دنبال آنها به مکه آمد.^۱

گفتگوی امام علیه السلام با برادرش محمدبن حنفیه

در لهوف گوید: محمدبن حنفیه، در شبی که حسین علیه السلام فردای آن عازم خروج از مکه بود، نزد او آمد و گفت: «برادر! تو مکر و فریب اهل کوفه با پدر و برادرت را به خوبی می‌دانی من بیم آن دارم که تو نیز به سرنوشت آنان مبتلا گردی. اگر ماندن در اینجا را برگزینی، بدان که تو عزیزترین و ایمن‌ترین اهل حرم خواهی بود» امام فرمود: «برادر! بیم آن دارم که یزیدبن معاویه غافلگیرانه مرا در حرم بکشد و آنگاه همانی باشم که حرمت این خانه به وسیله او شکسته می‌شود».^۲

حرکت امام از مکه و ممانعت عاملان حکومت

امام علیه السلام روز سه شنبه هشتم ذیحجه از مکه بیرون رفت.^۳ فرستادگان حاکم مکه «عمر بن سعید» راه را بر او بستند و کار به مشاجره و درگیری با تازیانه‌ها رسید. حسین و یارانش از بازگشت امتناع کردند و به راه خود ادامه دادند و مخالفان ندا دادند: «ای حسین! از خدا نمی‌ترسی؟ از جماعت خارج می‌شوی و بین این امت تفرقه می‌افکنی!» و حسین این فرموده خدای عزّ و جلّ را تلاوت کرد «لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون ممّا اعمل و انا بریّ ممّا تعملون» = «عمل من از آن من است و عمل شما از آن شما، شما از کرده من

۱ - تاریخ ابن عساکر، شرح حال امام حسین علیه السلام. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۳.

۲ - لهوف، ص ۲۴ - ۲۵.

۳ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۱.

بیزارید و من از کرده شما بیزارم»^۱

گفتگوی امام علیه السلام با عبداللّه بن جعفر

عبداللّه بن جعفر نامه‌ای را به همراه دو فرزندش عون و محمد برای امام فرستاد و نوشت: «اما بعد، از تو می‌خواهم که به خاطر خدا با دیدن نامه‌ام منصرف گردی، زیرا من از راهی که برگزیده‌ای بر جان تو و درماندگی اهل بیت بیمناکم، و اگر تو در این دوران کشته شوی نور زمین خاموش گردد، زیرا تو بیرق هدایت جویانی. پس در حرکت شتاب مکن که من به دنبال نامه‌ام هستم. والسلام». و بعد نزد «عمر بن سعید» رفت و از او خواست تا برای حسین امان نامه بنویسد و او را به نیکی و جایزه نوید دهد و خود وی را با نامه به سوی او فرستد. و او چنین نوشت:

«اما بعد، من از خدا می‌خواهم که تو را از آنچه نابودت می‌کند منصرف سازد و بدآنچه مایه رشدت گردد هدایت فرماید. به من خبر رسیده که به سوی عراق می‌روی. من تو را از ستیز و دودستگی به پناه خدا می‌سپارم. من بر تو بیمناکم که این راه راه هلاک تو باشد. اکنون عبداللّه بن جعفر و یحیی بن سعید - برادر حاکم - را به سوی تو فرستادم. با آندو به نزد من بیا که پیش من در امانی و از صله و جایزه و نیکی و حسن همجواری برخوردار...» عبداللّه و یحیی نامه را بردند و به امام علیه السلام رسیدند. یحیی نامه را برای آن حضرت قرائت کرد و با او به بحث و گفتگو پرداختند. امام علیه السلام نیز ضمن گفتگو یکی از عذرهای خود را چنین بیان داشت که: «من روئائی دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن بود و در متن آن مأموریتی یافتم که انجامش خواهم داد، به ضررم باشد یا به سودم!»

گفتند: «آن رؤیا چیست؟ فرمود: «آن را برای هیچکس بیان نکرده‌ام و هرگز

۱ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۷ - ۲۱۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۶.

انساب الأشراف، ص ۱۶۴. و سورة یونس، آیه ۴۱.

بیانش نمی‌کنم تا پروردگارم را ملاقات نمایم».^۱

امام (علیه السلام) در پاسخ «عمر بن سعید» نیز نوشت: «اما بعد، به یقین کسی که به سوی خدای عز و جل دعوت می‌کند و می‌گوید که من از مسلمانانم، چنین کسی یقیناً با خدا و رسول او دشمنی و ستیز نکرده است. تو (مرا) به امان و نیکی و جایزه دعوت کردی، در حالیکه بهترین امان، امان خداست؛ و خداوند هرگز کسی را که در دنیا از او نترسیده در آخرت امان نخواهد داد. پس خوف خدا را در دنیا از او در خواست می‌کنیم تا امان او را در آخرت به دست آوریم. حال اگر با این نامه قصد صله و جایزه و نیکی به من را کرده‌ای پاداش نیکی خواهی داشت».^۲

نامه عمره دخت عبدالرحمان

در تاریخ ابن عساکر گوید: عمره دخت عبدالرحمان نیز برای حسین نامه نوشت و هدف و اقدامش را گران و دست نیافتنی دانست و از او خواست تا مطیع حکومت و همراه جماعت باشد و به او خبر داد که فقط به سوی قربانگاهش رانده می‌شود، و می‌گفت: «گواهی می‌دهم که عایشه به من گفت که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده است که می‌فرمود: «حسین در سرزمین بابل کشته می‌شود» امام (علیه السلام) با خواندن نامه‌اش فرمود: «پس ناچارم که به قربانگاهم بروم!» و رفت».^۳

۱ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۹ - ۲۲۰. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۷ و فشرده آن در ص ۱۶۳. ارشاد مفید، ص ۲۰۲. تاریخ الاسلام ذہبی، ج ۲ ص ۳۴۳.

۲ - تاریخ طبری و ابن اثیر و ابن کثیر، دنباله خبر پیشین.

۳ - تاریخ ابن عساکر، پس از حدیث ۶۵۳. در تقریب التہذیب (ج ۲ ص ۶۰۷) گوید: عمره بنت عبدالرحمن احادیث بسیاری از عایشه روایت کرده و ثقہ است. او پیش از سال یکصد هجری وفات کرد.

گفتگوی امام علیه السلام با عبدالله بن عمر

و نیز گوید: عبدالله بن عمر در املاک خود بود که به او خبر رسید حسین بن علی به سوی عراق می رود. به فاصله سه روز راه خود را به او رسانید و از رفتن به عراق نهی اش کرد. حسین نپذیرفت و ابن عمر با او معانقه کرد و گفت: «تو را به خدا می سپارم، تو را که کشته می شوی!»^۱

در فتوح ابن اعثم، مقتل خوارزمی، مثير الأحزان و دیگر کتب گویند: ابن عمر هنگامی که شنید حسین به عراق می رود خود را به او رسانید و پیشنهاد کرد تا اطاعت کند و تسلیم گردد. حسین به او گفت: «ای عبدالله! آیا ندانستی از پستی دنیا در نزد خداست که سر یحیی بن زکریّا به بدکاره ای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه می شود؟! - تا آنجا که فرمود: - و خداوند در کیفرشان تعجیل نفرمود، بلکه بعد از آن کیفر شان داد، کیفر عزیز مقتدر! سپس فرمود: ای ابا عبدالرحمان! از خدا بترس و یاری ام را رها مکن»^۲.

توجه امام علیه السلام به سوی عراق و خطبه آن حضرت

در مثير الأحزان پس از ذکر گفتگوهای پیشین گوید: امام علیه السلام برای خطابه برخاست و فرمود:

«سپاس خدای راست و آنچه خدا خواست و هیچ قوّتی جز به ارادتش نیاراست. مرگ برای فرزندان آدم چنان است که گردن آویز برگردن دخترکان. وه که چه شوری برای دیدار پیشینیانم دارم، شوری که یعقوب به دیدار یوسف

۱ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۴۵ و ۶۴۶ و تهذیب تاریخ او، ج ۴ ص ۳۲۹، که فشرده آن را آوردیم.

انساب الأشراف، حدیث ۲۱ ص ۱۶۳.

۲ - فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۴۲ - ۴۳. مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۱۹۲ - ۱۹۳. مثير الاحزان، ص

۲۹. لہوف ص ۱۳.

داشت. برای من قربانگاهی انتخاب شده که به آن می‌رسم. گویا می‌بینم که اعضای بدنم را گرگان بیابان، بین نواویس و کربلا، پاره پاره کرده و شکمهای گرسنه و انبانهای تهی خویش را از آن پر می‌کنند. آری، از آنچه با قلم تقدیر ثبت شده گزیری نیست، خشنودی خدا خشنودی ما اهل بیت است. بر بلایش شکیبائی می‌کنیم و او پاداش صابرانمان دهد. پاره‌های تن رسول خدا هرگز از او جدا نگردند و در حظيرة القدس با او باشند. دیدگانش بدانها روشن گردد و وعده‌اش را بدانها تمامت بخشد. (اکنون) هر کس برای جانبازی در راه ما آماده است و خویشان را برای دیدار خدا مهیا ساخته، با ما بیاید که من صبحگاهان حرکت خواهم کرد - انشاء الله.^۱

نکته

ما این گفتگوها را به ترتیب زمان و مکان نیاوردیم، چون بر آن بودیم که در این بحث نموداری از روش امام (علیه السلام) و روش معاصرانش، در واقعه شهادت، را ارائه دهیم و بدین وسیله حکمت این شهادت و آثار آن بر ما روشن گردد. بیان این گفتگوها و حوادث در این مقام برای درک این هدف، چنانکه پنداشته‌ایم، ما را بسنده است.

دستورات خلیفه یزید

خبر حرکت امام (علیه السلام) به یزید رسید و او به ابن زیاد نوشت: «به من خبر رسیده که حسین به سوی کوفه حرکت کرده است. او از همه دورانه‌ها به دوران تو و از همه سرزمینها به سرزمین تو گرفتار آمده و تو نیز، از بین همه کارگزاران، مبتلای او شده‌ای و در این درگیری یا آزاد می‌شوی و یا به بردگی باز می‌گردی، همان

گونه که بردگان برده می‌شوند!»

مؤلف گوید: شاید یزید در نامه خود تلویحاً به زیاد پدر عبید الله اشاره دارد که پدر و مادرش - عبید و سمیه - هر دو برده بودند و پس از آنکه معاویه او را به پدرش ابوسفیان ملحق کرد، در عرف قبیله گرائی جاهلی، اموی و آزاد به حساب آمد.^۲ و نیز با کنایه به او گوشزد می‌کند که اگر در انجام وظیفه‌اش در کشتن حسین کوتاهی کند او را از نسب آل ابی‌سفیان طرد می‌کند و او دوباره برده می‌گردد! و در روایتی گوید: عمرو بن سعید نیز نامه‌ای همانند این نامه برای ابن‌زیاد فرستاد.^۳

امام علی (ع) و فرزندق

امام علی (ع) به راه خود ادامه داد تا به «صفاح»^۴ رسید و فرزندق شاعر با او روبرو شد و عرض کرد: «پدر و مادرم فدای تو ای زاده رسول خدا! چه شده که اینگونه شتابان از حج دور می‌شوی؟» امام فرمود: «اگر شتاب نمی‌کردم گرفتار شده بودم!» سپس از فرزندق احوال مردم (کوفه) را پرسید و فرزندق گفت: «دل‌های آن‌ها با تو و شمشیرهایشان با بنی‌امیه است و قضاء و حکم نهائی از آسمان فرود آید» امام علی (ع) به او فرمود: «راست گفתי، هر چه هست از آن خداست و خدا هر چه را بخواهد انجام می‌دهد. پروردگار ما هر روز در کاری است. اگر قضا (ی

۱ - تاریخ ابن‌عساکر، حدیث ۶۵۷. تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۳۲. معجم طبرانی، حدیث ۸۰. انساب الاشراف، شرح حال امام حسین (ع)، حدیث ۱۸۰ ص ۱۶۰. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۴. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۸ ص ۱۶۵.

۲ - مراجعه کنید: عبد‌الله بن سبا، ج ۱، بخش استلحاق زیاد.

۳ - تاریخ ابن‌عساکر، حدیث ۶۵۳ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۲۶. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۸ ص ۱۶۵. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۳.

۴ - صفاح منطقه‌ای بین حنین و نشانه‌های حرم است.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۷۹

الهی) بدانچه محبوب ماست نازل شد، خدای را بر نعمت‌هایش سپاس می‌گوئیم و او خود یاری دهنده بر انجام شکر است، و اگر قضا (ی الهی) مانع این خواسته شد، کسی که نیتش حق و جان مایه‌اش تقوی است، تجاوز نکرده است» سپس مرکبش را براند و با فرزدق خداحافظی کرد،^۱ و چون به منطقه «حاجز»^۲ رسید نامه‌ای برای کوفیان فرستاد و به آنها خبر داد که روز ترویبه از مکه خارج شده و به سوی آنان می‌آید.^۳

امام علیه السلام و عبدالله بن مطیع

امام علیه السلام در یکی از آبخورهای مسیر با «عبدالله بن مطیع عدوی»^۴ روبرو شد و عبدالله به او گفت: «پدر و مادرم فدای تو ای زاده رسول خدا! برای چه به اینجا آمده‌ای؟» حسین علیه السلام او را از ماجرای خود آگاه ساخت و عبدالله گفت: «یا بن رسول الله! تو را به حرمت اسلام متذکر می‌شوم که هتک حرمت نگردد! تو را به خدا سوگند می‌دهم که حرمت رسول خدا را نشکنی! تو را به خدا سوگند می‌دهم که حرمت عرب را نشکنی! زیرا، به خدا سوگند اگر آنچه را که در دست بنی‌امیه است طلب کنی یقیناً تو را می‌کشند، و اگر تو را کشتند، پس از تو هرگز از کسی پروا نمی‌کنند، و به خدا سوگند آنگاه این حرمت اسلام است که هتک و شکسته می‌شود، و نیز، حرمت قریش و حرمت عرب است. پس، مکن و به کوفه

۱ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۶. ارشاد مفید، ص ۲۰۱. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۷. انساب الاشراف، ص ۱۶۵ - ۱۶۶.

۲ - مراجعه کنید: معجم البلدان ماده حاجز.

۳ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۳ - ۲۲۴. اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۵. انساب الاشراف، ص ۱۶۶.

۴ - در تقریب التهذیب، ج ۱ ص ۴۵، گوید: عبدالله بن مطیع بن اسود عدوی مدنی یک بار پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده است و در واقعه «حزه» فرمانده قریش بود. ابن زبیر او را حاکم کوفه گردانید و سپس همراه وی در سال ۷۳ کشته شد. حدیث او را بخاری و مسلم روایت کرده‌اند.

مرو و متعرض بنی امیه مشوا» و امام علیه السلام نپذیرفت و به حرکت ادامه داد.^۱
و در روایتی گوید: حسین علیه السلام این آیه را تلاوت کرد: (لن یصینا الا ما کتب الله لنا = به ما نمی رسد مگر آنچه که خدا برای ما مقرر فرموده)^۲ و با او خداحافظی کرد و برفت.^۳

کسی که می پنداشت سلاح بر حسین کارگر نیست

بر خلاف کسانی که پندارشان را یاد آور شدیم، عبدالله بن عمر و بن عاص که خود از گروه خلافت و از صحابه رسول خدا بود به مردم می گفت که از امام حسین علیه السلام پیروی کنند. فرزدق پس از بیان دیدارش با امام حسین علیه السلام گوید: «پس از آن براه افتادم تا به محدوده حرم رسیدم و خیمه ای زیبا و افراشته دیدم و نزدیک آن رفتم و دانستم که از آن عبدالله بن عمر و بن عاص است. او از من پرسید و من دیدار با حسین را به او گزارش دادم و او گفت: «وای بر تو! چرا پیروی اش نکردی! به خدا سوگند که او مالک و پیروز می گردد و سلاح در او و یارانش اثر نگذارد!» فرزدق گوید: «به خدا سوگند بر آن شدم تا به او - حسین علیه السلام - پیوندم و سخن عبدالله بر دلم نشست، سپس به یاد انبیاء و کشته شدنشان افتادم و این یادآوری مرا از پیوستن بدانها بازداشت...»^۴.

امام علیه السلام و زهیر بن قین

امام علیه السلام به راه خود ادامه داد تا به «زرود» رسید و در آنجا با «زهیر بن قین» - که گرایش عثمانی داشت -^۵ روبرو گردید. راوی که از همراهان زهیر بوده گوید: از

۱ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۴. ارشاد مفید، ص ۲۰۳. انساب الأشراف، ص ۱۵۵.

۲ - سورة توبه، آیه ۵۰.

۳ - اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۶.

۴ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۸ - ۲۱۹.

۵ - انساب الأشراف، ص ۱۶۷ - ۱۶۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷، گوید: زهیر از هواداران عثمان

مکه در مسیر حسین بیرون آمدیم و به هیچ روی نمی خواستیم با او در یک منزل فرود آییم، به گونه ای که هرگاه حسین حرکت می کرد زهیر توقف می نمود، و چون می ایستاد به راه می افتاد تا آنگاه که چاره ای جز توقف همزمان نیافتیم. حسین در کناری جای گرفت و ما در گوشه ای فرود آمدیم. در حال خوردن غذا بودیم که ناگهان فرستاده حسین آمد و سلام کرد و گفت: «ای زهیر بن قین! اباعبدالله حسین بن علی مرا فرستاده تا تو نزد او بیائی!» گوید: خشک و مبهوت شدیم چنان که هر که هر چه در دست داشت بیافکند، گوئی پرنده بر سرمان جای گرفته بود. همسر زهیر به او گفت: پسر رسول خدا تو را می طلبد و تو نزد او نمی روی؟ سبحان الله! ای کاش می رفتی و سخنش را می شنیدی! زهیر نزد حسین رفت و دیری نپائید که با چهره ای فرحناک و بشاش بازگشت و دستور داد خیمه و اثاث اش را به کاروان حسین منتقل کنند. سپس به همسرش گفت: تو آزادی. به خانواده ات پیوند که من دوست ندارم از سوی من چیزی جز نیکی به تو برسد. بعد به یارانش گفت: هر یک از شما که دوست دارد با من بیاید و گر نه، این آخرین دیدار است. در روایتی دیگر گوید گفت: هر یک از شما که شهادت را دوست دارد برخیزد و هر کس ناخوش دارد برود.^۱ من اکنون برای شما داستانی را بیان می کنم: در بلنجر جنگیدیم و خداوند پیروزمان گردانید و غنایمی به دست آوردیم. سلمان باهلی به ما گفت: آیا از پیروزی خدا داده و غنایم به دست آمده خشنودید؟ گفتیم: آری، گفت: هرگاه جوانان آل محمد را دریافتید - و در روایتی: هرگاه سید جوانان آل محمد را دریافتید^۲ - آنگاه از نبرد در کنار آنها و غنایمی که به دست می آورید بسی خشنودتر باشید! و من اکنون شما را به خدا می سپارم.^۳ همسرش به او گفت: خدا خیرت دهد، از تو خواهش می کنم در

۱ - اخبار الطوال، ص ۲۴۶ - ۲۴۷. انساب الاشراف، ص ۱۶۸.

۲ - تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷.

۳ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۴ - ۲۲۵. سلیمان مذکور در روایت سلیمان بن ربیع باهلی است که

قیامت نزد جدّ حسین مرا یادکنی.

دریافت خبر کشته شدن مسلم و هانی

هنگامی که امام علیه السلام به «ثعلبیه»^۱ رسید دو مرد اسدی به او خبر دادند که یکی از افراد قبیله آنها می‌گوید از کوفه بیرون نیامده مگر آنکه کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را دیده و کشیده شدن جنازه‌شان در بازارها را مشاهده کرده‌است!

امام علیه السلام گفت: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجعون» رحمت خدا بر آنان باد. و این جمله را چندین بار تکرار کرد. آن دو مرد اسدی گفتند: «تو را به خدا سوگند می‌دهیم که خود و اهل بیت را دریابی و از همین جا باز گردی که تو در کوفه نه یآوری داری و نه شیعه‌ای، بلکه بیم آن داریم که کوفیان بر علیه تو باشند» در این هنگام فرزندان عقیل برخاستند و گفتند: «نه به خدا، مقاومت می‌کنیم تا خونمان را بستانیم یا آنچه را که برادرمان چشیده بچشیم!» حسین به آن دو مرد اسدی نگریست و گفت: «پس از اینان هیچ خیری در زندگی نباشد» گویند: دانستیم که بر ادامه راه مصمّم است، لذا گفتیم: خدا خیرت عطا کند و او گفت: رحمت خدا بر شما باد.^۲

۱ عثمان او را برای جنگ «آران» آذربایجان فرستاد و او با صلح و جنگ آن نواحی را گرفت و در پشت رود بلنجر کشته شد. شرح حال او در اسدالغابه، ج ۲ ص ۲۲۵، آمده است. و نیز مراجعه کنید: فتوح البلدان، ص ۲۴۰ - ۲۴۱.

۱ - ثعلبیه از منزلگاههای مسیر حاجیان عراق به سوی مکه است.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۵. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۷. اخبار الطوال، ص ۲۴۷. تاریخ

ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۸.

فرستادگان ابن اشعث و ابن سعد

در تاریخ الاسلام ذهبی گوید: عمر سعد مردی را سوار بر شتر به سوی حسین فرستاد تا خبر کشته شدن مسلم بن عقیل را به او برساند.

در اخبار الطوال گوید: هنگامی که حسین به «زباله» رسید فرستاده محمد بن اشعث و عمر بن سعد با امام روبرو شدند و نامه محمد و عمر را تسلیم او کردند. نامه ای که مسلم از هر یک از آندو خواسته بود تا برای امام بنویسند و واقعه کوفه و یاری نکردن و پیمان شکستن اهل آن را برای امام شرح دهند. حسین (علیه السلام) با خواندن آن نامه درستی خبر پیشین را قطعی دانست.^۱

در تاریخ طبری گوید: محمد بن اشعث «ایاس بن عثل طائی» را فرستاد و به او گفت: «حسین را بین و این نامه را به او برسان» و خواسته مسلم را در آن نوشته بود. ایاس در زباله با حسین روبرو و نامه را تحویل داد و حسین گفت: «هر چه مقدر شده نازل گردد. ما عمل به وظیفه خویش می کنیم و فساد امت مان را در محضر خدا می بینیم».^۲

امام (علیه السلام) همراهانش را از شهادت مسلم و هانی آگاه می کند

طبری و دیگران گویند: حسین بر هیچ آبشخوری نمی گذشت مگر آنکه مردم آنجا با او همراه می شدند تا آنگاه که به منزلگاه «زباله» رسید و خبر شهادت «عبدالله بن یقطر» به دست ابن زیاد را دریافت کرد - امام (علیه السلام) او را به نزد کوفیان فرستاده بود - در این هنگام نوشته زیر را بیرون آورد و برای مردم قرائت کرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، اکنون خبر ناگواری به ما رسید. خبر کشته

۱ - تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۲۷۰ و ۳۴۴. اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۸.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۱۱.

شدن مسلم بن عقیل وهانی بن عروه و عبدالله بن یقطر. و معلوم شد که شیعیان ما یاریمان نکردند پس، هر کس از شما که دوستدار بازگشت است بازگردد که از سوی ما بر عهده اش عهد و پیمانی نیست» و مردم ناگهان از گرد او پراکنده شدند و به چپ و راست رفتند و حسین علیه السلام ماند و یارانش که از مدینه با او آمده بودند! او این کار را برای آن انجام داد که می دانست با دیه نشینان بر این باورند که او وارد سرزمینی می شود و حاکم می گردد و مردم آنجا پیروی اش می کنند. لذا دوست نداشت این گروه با او همراه شوند مگر آنکه بدانند به کجا می روند، و خوب می دانست که اگر موضوع برای آنها روشن گردد کسی با او همراه نمی شود مگر آنکه یار و فداکار او باشد.

مردی از بنی عکرمه

راوی گوید: سحر که فرا رسید به جوانانش فرمود تا آب بر دارند و بیشتر بردارند. سپس حرکت کرد تا در دل «عقبه»^۱ فرود آمد. در اینجا مردی از «بنی عکرمه» به دیدار او آمد و پرسید: به کجا می روی؟ حسین علیه السلام ماجرا را بیان کرد و او گفت: «من به خدا سوگندت می دهم که بازگردی. به خدا سوگند، نمی روی مگر به رویارویی نیزه ها و تیزی شمشیرها. چون این کسانی که برای تو پیام فرستاده اند اگر چنان بودند که زحمت جنگیدن را از تو کفایت کرده و زمینه را برایت فراهم آورده بودند و آنگاه به سوی آنان می رفتی کاری شایسته بود؛ اما با چنان شرایطی که یادآور شدی من به صلاح تو نمی دانم که چنین اقدامی کنی» امام علیه السلام به او فرمود: «ای بنده خدا! آنچه گفתי بر من پوشیده نیست. راه معقول نیز همان است که پیشنهاد کردی، ولی خداوند در کار خود مغلوب نگردد».^۲

۱ - عقبه نیز یکی از منزلگاههای بین راه بود.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۶. انساب الأشراف، ص ۱۶۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۸ - ۱۷۱.

تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۱۷ - ۱۸.

در اخبار الطول گوید: «این مرد حسین علیه السلام را از آمادگی ابن زیاد و تجهیز سپاه بین قادیسیه و عذیب خبر داد و گفت آنها در کمین تو و مترصد رسیدنت هستند. و نیز گفت: به کسانی که برای تو نامه نوشته‌اند اعتماد مکن. چون این گروه اولین کسانی هستند که جنگ با تو را آغاز می‌کنند...»^۱

و در روایتی گوید: حسین علیه السلام پس از آن گفت: «به خدا سوگند رهایم نکنند تا آنگاه که این دل را از درونم برون کشند، و چون چنان کنند خداوند کسی را بر آنان مسلط کند که خوار و زبو نشان گرداند بدان سان که پست‌ترین فرقه‌ها در بین امت‌ها باشند!»^۲

بیم‌دهنده‌ای دیگر

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر، راوی گوید: در دل صحرا خیمه‌هایی افراشته دیدم و گفتم: از آن کیست؟ گفتند: از حسین است. گوید: نزدیک شدم و بزرگمردی را دیدم که تلاوت قرآن می‌کرد و سیل اشک بر گونه‌ها و محاسنش روان بود. گفتم: یا بن رسول الله! چه چیز شما را به این سرزمین و بیابان غیر مسکونی کشانده است؟ فرمود: «این نامه‌های مردم کوفه است که برای من فرستاده‌اند، و یقین دارم که آنها کشته من هستند، و چون چنان کنند هیچ حرمتی را برای خدا رها نکنند مگر آنرا بشکنند و خداوند کسی را بر آنها مسلط گرداند که ذلیل و خوارشان کند به گونه‌ای که از نوار بهداشتی زنان هم پست‌تر گردند!»^۳

۱ - اخبار الطوال، ص ۲۴۸.

۲ - ارشاد مفید، ص ۲۰۶. این سخن حسین علیه السلام را دیگران نیز یاد آور شده‌اند ولی محل بیان را ذکر نکرده‌اند. مانند طبری در ج ۶ ص ۲۲۳. ابن اثیر، ج ۳ ص ۱۶. ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۶۹. و در عبارت این دو آمده است: «بدان سان که پست‌تر از نوار بهداشتی زنان باشند» و نیز در طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۸.

۳ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۶۵. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۴۵. تاریخ ابن کثیر، ج ۸

از مقارنه برخی روایات با برخی دیگر آشکار می شود که امام علیه السلام در گفتگوی خود با سه نفر در سه مکان، یاد آور شده که آنها به زودی او را می کشند و خداوند خوارشان می سازد و زیر سلطه (ناکسان) قرار شان می دهد. و این سخنان را با صراحت بیان و تکرار می فرماید.

امام علی بن الحسین علیه السلام گوید: «با حسین علیه السلام برون رفتیم و او در هیچ منزلی فرود نیامد و از هیچ مکانی حرکت نکرد مگر آنکه از یحیی بن زکریا سخن گفت و کشته شدنش را یاد آور شد و یک روز گفت: «از پستی دنیا نزد خداست که سر یحیی بن زکریا به بدکاره ای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه می شود!»^۱

برخورد امام علیه السلام با حو

امام علیه السلام به حرکت خود ادامه داد تا در «شراف»^۲ فرود آمد و هنگام سحر به جوانانش فرمود آب بردارند و بیشتر بردارند
حسین علیه السلام از شراف گذشت و روز که به نیمه رسید ناگهان مردی از یارانش ندای تکبیر سر داد. امام به او فرمود: «برای چه تکبیر گفتی؟» گفت: «نخلستانها را دیدم!» دو نفر از بنی اسد گفتند: در این سرزمین هرگز نخلی وجود ندارد! حسین علیه السلام فرمود: پس چیست؟ گفتند: به گمان ما پیشتازان سپاه دشمن اند. فرمود: من نیز چنین می بینم و به آندو گفت: «آیا در اینجا پناهگاه بلندی هست که بدان پناه ببریم و آن را پشت سر خود قرار دهیم و با این سپاه از یکسوی روبرو شویم؟» گفتند: آری، این «ذوحسم» در کنار شماست. از سمت چپ به سوی آن می روی و اگر پیش از سپاه بدانجا برسی همان است که می خواهی. امام علیه السلام به سوی آنجا روان شد و به اندک زمانی سپاه دشمن هویدا شدند و در ردیف آنها

قرار گرفتند. ولی حسین علیه السلام بر ایشان پیشی گرفت و به کوه رسید و فرود آمد. سپاهیان که هزار نفر بودند با فرمانده‌شان حُزَین یزید در اثنای ظهر آمدند و فراروی حسین و یارانش صف کشیدند. حسین علیه السلام به یاران و جوانانش فرمود: «این گروه را آب دهید و از آب سیرابشان کنید! و مرکب‌هایشان را نیز آب بپاشانید!» آنان نیز آبشان دادند تا سیراب شدند. سپس سینی‌ها و ظروف و طشت‌ها را پر آب می‌کردند و پیش اسبی می‌نهادند و چون سه بار یا چهار بار یا پنج بار می‌مکید از پیش او بر می‌داشتند و فراروی اسب دیگر می‌گذاشتند تا همه اسبها آب خوردند. علی بن طعان محاربی گوید: من آخرین نفر از سپاه حر بودم که رسیدم. حسین علیه السلام که شدت تشنگی من و اسبم را دید گفت: «راویه، یعنی مرکبت را بخوابان» راویه در زبان من به معنای مشک آب بود (لذا چیزی نفهمیدم) دوباره گفت: «برادر زاده! مرکب را بخوابان» او را خوابانیدم. گفت: بنوش. من تا شروع به نوشیدن می‌کردم آب از مشک فرو می‌ریخت. حسین گفت: لبه مشک را لوله کن. گوید: من سرگردان شدم و نمی‌دانستم چه کنم که حسین برخاست و آن را لوله کرد و من نوشیدم و مرکبم را نیز نوشانیدم.^۱

مؤلف گوید: آیا پژوهشگر نهضت امام علیه السلام علّتی برای این اقدام شگفت آور نمی‌یابد؟ اینکه امام علیه السلام هزار سوار را با مرکب‌های آنها سیراب کند و پیش از آن به یاران و جوانانش بفرماید تا آب بردارند و بیشتر بردارند؟! آیا ممکن نیست که امام حسین علیه السلام در این مورد خاص از جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبرهائی شنیده باشد، خبرهائی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از علّام الغیوب دریافت کرده بود؟ طبری و دیگران گویند: حر به دستور حصین بن نمیر با هزار سوار از قادسیه آمده بود.

۱- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۲۷. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۴ ص ۹-۲۱. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۸ ص ۱۷۲-۱۷۴. اخبار الطوال دینوری، ص ۲۴۸-۲۵۳. انساب الأشراف، ص ۱۶۹-۱۷۶. ارشاد مفید، ص ۲۰۵-۲۱۰. اعلام الوری، ص ۲۲۹-۲۳۱. ما عبارت کتاب طبری را برگزیدیم و فشرده‌اش را آوردیم.

چون عیدالله بن زیاد با شنیدن خبر حرکت حسین علیه السلام دستور داد تا حصین بن نمیر که فرمانده نظمیه اش بود حرکت کند و در قادیسیه اردو بزند و فاصله «قطقطانه» تا «خفان» را دیده بان بگذارد. و حصین حرّ را برای مقابله با حسین فرستاد. حرّ پیوسته در کنار حسین بود تا وقت نماز ظهر فرا رسید و حسین مؤذنش را فرمود اذان بگوید و او اذان گفت و حسین فراروی آنها قرار گرفت و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «ای مردم! این عذر من نزد خدا و نزد شماست. من به سوی شما نیامدم تا آنگاه که نامه هایتان به من رسید و فرستادگانتان نزد من آمدند و یک صدا گفتند: «به سوی ما بیا که ما را امامی نیست، شاید خداوند به وسیله تو ما را بر مسیر هدایت مجتمع گرداند» حال اگر بر همان که بودید هستید، من آمده ام. اکنون اگر عهد و پیمانی که ما به اطمینانم گردد به من بسپارید وارد شهر شما می شوم و اگر چنین نکردید و ورودم را نپسندیدید، از شما روی گردانده و بدانجا که آغاز کردم باز می گردم»

راوی گوید: مردم سکوت کردند و به مؤذن گفتند: اقامه بگو و او اقامه گفت و حسین به حرّ گفت: «آیا می خواهی با همراهانت نماز بگزاری؟» گفت: «نه، بلکه شما نماز می گزارید و ما به نماز شما اقتدا می کنیم» و حسین با آنها نماز گزارد.

سپس وارد خیمه خود شد و یارانش نزد او جمع شدند و حرّ نیز به جایگاهش رفت و وارد خیمه خود شد و گروهی از یارانش نزد او رفتند و سپاهیان نیز بازگشتند و در صف های پیشین خود جای گرفتند و هر یک از آنها عنان مرکب خود را گرفت و در سایه اش نشست تا عصر فرا رسید و حسین دستور داد تا برای حرکت آماده شوند و بعد بیرون آمد و به منادی اش فرمود تا برای نماز عصر اذان و اقامه بگوید و پیش رفت و با آن جماعت نماز گزارد و سلام داد و رو به سوی آنها کرد و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت:

«اما بعد، ای مردم! شما اگر پرهیزید و حق را برای اهلش (به رسمیت)

بشناسید، خدا را خشنودتر می‌کند، و ما اهل الییت برای ولایت و رهبری بر شما از این مدّعیانی که به ناروا باستم و تجاوز بر شما حکومت می‌کنند بسی سزاوارتریم. حال اگر ما را نمی‌پسندید و حق ما را (به رسمیت) نمی‌شناسید و نظر شما بر خلاف آن چیزی است که در نامه‌هایتان نوشتید و به فرستادگانتان گفتید، از شما منصرف گردم!»

حرّ گفت: «به خدا سوگند ما از این نامه‌ها که می‌گوئی بی‌خبریم!»
حسین گفت: «ای عقبه‌بن سمعان! آن دو خورجین را که حاوی نامه‌های آنهاست بیرون بیاور» و او خورجین‌های انباشته از نامه‌ها را بیرون آورد و فراروی آنها پخش کرد.

حر گفت: «ما از آن کسانی نیستیم که به تو نامه نوشتند، بلکه مأموریم تا هرگاه تو را دیدیم از تو جدا نگردیم تا نزد عیدالله بن زیاد ببریم» حسین گفت: «مرگ به تو نزدیکتر از آن است» سپس به یارانش فرمود: «برخیزید و سوار شوید» آنها سوار شدند و ایستادند تا زنانشان نیز سوار شوند، آنگاه به یارانش فرمود: «باز می‌گردیم!» و چون خواستند تا بازگردند، سپاهیان حرّ مانع شدند و حسین به حرّ گفت: «مادرت به عزایت بنشیند، چه می‌خواهی؟» حرّ گفت: «به خدا سوگند اگر دیگری، جز تو، این سخن را به من گفته بود و حال کنونی تو را داشت، پاسخش را، در به عزانشستن مادرش، به عینه می‌دادم، هر که بود، بود. ولی به خدا سوگند! من حق ندارم نام مادرت را جز به بهترین وجه ممکن بر زبان آورم!» حسین به او گفت: «پس چه می‌خواهی؟» حرّ گفت: «به خدا سوگند می‌خواهم تو را نزد عیدالله بن زیاد ببرم» حسین گفت: «به خدا سوگند از تو پیروی نمی‌کنم» حرّ گفت: «من هم به خدا سوگند رهایت نمی‌کنم» و این سخنان

را سه بار تکرار کردند و چون گفت و گو بسیار شد، حر به او گفت: «من مأمور جنگ با تو نیستم فقط مأمورم از تو جدا نشوم تا به کوفهات ببرم، حال اگر نمی‌پذیری، راهی را برگزین که نه به کوفهات ببرد و نه به مدینهات بازگرداند، راهی جدای از خواسته من و تو، تا من به ابن‌زیاد نامه بنویسم و تو به یزید بن معاویه، اگر خواستی، یا به عبیدالله بن زیاد، اگر مایل بودی، شاید خدا با این کار مرا عافیت بخشد و به چیزی از کار تو مبتلا نگردم» و راه سوّمی را نشان داد و گفت: از این طرف برو، و از راه «عذیب» و «قادسیه» به سمت چپ روی آورد. حسین با یاران خود می‌رفت و حرّ او را همراهی می‌کرد.

و چون به «بیضه» رسیدند، حسین علیه السلام یاران خود و یاران حرّ را مخاطب قرار داد و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس حاکم ستمگری را ببیند که حرام‌های خدا را حلال، پیمان خدا را شکسته، با سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت و با بندگان خدا به گناه و تجاوز رفتار می‌کند، و (این شخص) با هیچ فعل و قولی به مخالفتش بر نخیزد، بر خداست که وی را به جایگاه او وارد نماید! آگاه باشید که این جماعت ملازم طاعت شیطان، و تارک طاعت رحمان شدند. فساد را آشکار، حدود را تعطیل، بیت المال را مصادره، حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کردند؛ و من برای مخالفت (با اینان) سزاوارترینم، بویژه که نامه‌های شما به من رسید و فرستادگانتان با بیعتتان به نزد من آمدند که نه تسلیم کنید و نه تنهایم گذارید. حال اگر بر بیعت خویش استوار بمانید به رشد خود می‌رسید، که من حسین پسر علی و پسر فاطمه دخت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. جانم با جان شما، و خانواده‌ام با خانواده شما برابر است، و شما می‌توانید از من الگو بگیرید. اما اگر چنین نکردید و پیمانتان را شکستید و بیعتم را از دوستان برداشتید، به جانم سوگند این کار شما تازگی ندارد، که آن را با پدرم و برادرم و پسر عمویم مسلم نیز انجام دادید؛ براستی فریب خورده کسی

است که فریب شما را بخورد! پس سود خود از دست دادید و بهره خود تباہ ساختید. آری، هر کس نقض پیمان کند تنها بر زیان خود نقض می‌کند، و خداوند بزودی از شما بی‌نیازم گرداند. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته».

و نیز، در «ذی حسم» خطبه خواند و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «آنچه را که بر ما نازل شده به خوبی می‌بینید، برآستی که دنیا وارونه و بدمنظر و زشت گردیده است؛ معروفش دگرگون و درهم شکسته و بی مقدار گشته و ته مانده‌اش زیستنی نکبت‌زای همچون زیستگاه خشکیده بی بروبار! آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل نهی نمی‌گردد؟! حقا که مؤمن باید آرزوی لقاء الله کند! و من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز ملالت نمی‌بینم».

بناگاه «زهیر بن قین» برخاست و رو به یاران امام علیه السلام کرد و گفت: «شما سخن می‌گوئید یا من بگویم؟» گفتند: نه تو بگو. زهیر حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «خدایت هدایت کند یابن رسول الله! سخنان شما را شنیدیم. به خدا سوگند اگر دنیا برای ما جاودانه بود و ما در آن پاینده، و جدائی از آن تنها در یاری و همراهی‌ات بود، ما قیام و اقدام با تو را بر زیستن در آن ترجیح می‌دادیم» امام علیه السلام برای او دعا کرد و پاسخ نیکی به او داد.

در این هنگام حرّ در کنار امام علیه السلام قرار گرفت و گفت: «ای حسین! خدای را به یاد آر و خود را به کشتن مده که من می‌بینم اگر بجنگی با تو می‌جنگند و اگر به جنگ کشیده شدی یقیناً کشته می‌شوی!» حسین علیه السلام به او گفت: «مرا از مرگ می‌ترسانی؟! آیا با کشتن من به هدف خود می‌رسید؟! نمی‌دانم به تو چه بگویم! ولی همان را می‌گویم که آن مرد اُوسی - هنگامی که قصد یاری رسول خدا (ص) را داشت - به پسر عمویش گفت؛ آنگاه که از او پرسید: کجا می‌روی تو کشته می‌شوی؟!»

گفت:

می‌روم، که مرگ بر جوانمرد ننگ نیست.

هرگاه نیت حق کند و مؤمنانه بجنگد

و در راه مردان صالح جانبازی کند

و از نابود شده فریبکارِ ذلت‌پذیر جدا گردد.

حزباً شنیدن این سخنان از آن حضرت جدا شد و با یاران خود از یک طرف و حسین از طرف دیگر به راه ادامه دادند تا به «عذیب الیهجات» رسیدند و متوجه شدند که چهار سوار از سمت کوفه به سوی آنها می‌آیند و اسب هلال‌بن نافع را یدک می‌کشند و راهنمای آنها «طرماح بن عدی» بر مرکب خود نشسته و می‌گوید:

ای مرکب من! از راندنم میندیش

و بکوش که پیش از طلوع فجر

به بهترین سواران و برترین مسافران برسی

تا به زیور کریم کریمان مفتخر گردی

آن بزرگوار آزادهٔ سینه‌گشاده

که خدا برای بهترین کارش آورده

و در آنجا برای همیشه جاودانش می‌دارد.

راوی گوید: هنگامی که نزد حسین علیه السلام رسیدند این ابیات را برای او خواندند

و او گفت: «من امید وارم که آنچه خدا برای ما خواسته، خیر باشد، کشته شویم یا پیروز گردیم».

در اینجا حزن یزید به سوی آنها رفت و به حسین علیه السلام گفت: «این تازه واردان

اهل کوفه‌اند و از کسانی نیستند که با تو آمده‌اند، لذا من بازداشتشان می‌کنم یا

بازشان می‌گردانم» امام علیه السلام به او فرمود: «من بدانچه از خود حمایت می‌کنم از

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد ❁ ۹۳

آن‌ها نیز حمایت می‌کنم. اینها یاران و مددکاران من‌اند و تو با من عهد کردی که تا رسیدن نامه ابن‌زیاد، به هیچ روی مزاحم من نشوی» حرّ گفت: «آری، ولی با تو نمی‌آیند»

فرمود: «اینان یاران من‌اند و به منزله کسانی هستند که با من آمدند، حال اگر به تمامیت پیمانی که بین ماست وفاداری، بدان عمل می‌کنی و گرنه با تو مبارزه می‌کنم». حرّ (که چنین دید) آنها را رها کرد. آنگاه امام علیه السلام بدانها گفت: «از حال مردم کوفه بگوئید» مجمع‌بن عبدالله عائدی که یکی از آن چهار نفر بود گفت: «اما اشراف مردم که رشوه‌ها شان انبوه، تو بره‌ها شان انباشته، دوستی شان جلب و خیر خواهی شان ناب و کانالیزه می‌گردد؛ پس آنها دشمن یکپارچه تو هستند. اما سایر مردم، دلشان به سوی تو می‌کشد ولی شمشیر شان فردا بر تو فرود آید!»

حسین علیه السلام فرمود: «به من بگوئید آیا از فرستاده من به کوفه خبری دارید؟» گفتند: چه کس بود؟ فرمود: «قیس بن مسهر صیداوی» گفتند: آری، حصین بن نمیر او را دستگیر کرد و نزد ابن‌زیاد فرستاد و او دستورش داد تا تو و پدرت را لعن کند، ولی او بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن‌زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری تو فراخواند و از آمدنت با خبرشان ساخت و ابن‌زیاد فرمان داد تا از بلندای قصر به زیرش افکنند. ناگهان چشم حسین علیه السلام گریان شد و اشکش فرو ریخت و این آیه را تلاوت کرد: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلاً» پس برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنان در انتظارند و (هرگز عقیده خود را عوض نکردند) و گفت: «خدایا! بهشت را فرودگاه ما بگردان و ما و آنها را در قرارگاه رحمت و پاداش‌های ذخیره‌ات گرد هم آور». سپس «طرم‌اح بن عدی» نزدیک حسین علیه السلام شد و به او گفت: «به خدا سوگند من چنان می‌بینم که کسی با تو همراه نیست، و اگر تنها همین سپاهی که مراقب

توست با تو بجنگد کفایت می‌کند، حال آنکه من یک روز پیش از خروج از کوفه، در بیرون شهر، جماعت انبوه و به هم فشرده‌ای را دیدم که همانند آن تا به حال دیده نشده بود و چون پرسیدم گفتند: اینها آماده شده‌اند تا به سوی حسین بروند. اکنون به خدایت سوگند می‌دهم اگر می‌توانی یک گام هم به سوی آنها برمدار، و اگر می‌خواهی وارد شهری شوی و در پناه خدا تصمیم جدیدی بگیری با من بیا تا تو را به منطقه سوق الجیشی سرزمین خودمان به نام «أجأ» ببرم که به خدا سوگند ما در آنجا از پادشاهان «غسان» و «حمیر» و «نعمان بن منذر» و از هر ستمگری دیگر در امان بودیم، و به خدا سوگند هرگز ذلیل و خوار نشدیم. من با تو می‌آیم تا در آنجا فرودت آوردم و سپس به دنبال مردان «أجأ» و «سلمی» از قبیله «طی» بفرستیم که به خدا سوگند، در کمتر از ده روز، سواره و پیاده قبیله «طی» همگی به سوی تو می‌آیند. آنگاه هر چه خواستی نزدما بمان، و اگر حادثه‌ای نگرانت کرد من تعهد می‌کنم که بیست هزار رزمنده طائی فرارویت شمشیر بزنند. آری، به خدا سوگند تا آنگاه که یک دیده‌بان آنها باقی است، به شما دسترسی نخواهد بود» امام علیه السلام به او فرمود: «خداوند به تو و قومت جزای خیر دهد. بین ما و این قوم قراری است که نمی‌توانیم آن را ندیده بگیریم و نمی‌دانیم سرانجام آن به کجا می‌کشد».

حسین علیه السلام به حرکت ادامه داد تا به «قصر بنی مقاتل» رسیدند و فرود آمدند و در آنجا خمیه‌ای افراشته دیدند. پرسید: این خمیه از کیست؟ گفتند: از «عبید الله بن حُر جعفی» است. فرمود: نزدمنش بخوانید. و به دنبال او فرستاد و فرستاده به او گفت: حسین بن علی تو را می‌طلبد. عبیدالله بن حُر گفت: «اِنَّاللَّهَ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ»: به خدا سوگند من تنها بدان خاطر از کوفه بیرون زدم که خوش نداشتم حسین که وارد می‌شود در آنجا باشم! به خدا سوگند نمی‌خواهم او را ببینم و مرا ببیند! فرستاده بازگشت و ماجرا را بازگفت. حسین علیه السلام خود پا پوش به پا کرد و بر

خاست و به سوی او آمد و وارد شد و سلام کرد و نشست و او را دعوت به قیام و همراهی با خویش نمود. عیدالله سخنان خود را تکرار کرد. امام علیه السلام به او فرمود: «اگر ما را یاری نمی‌کنی از خدا بترس و با دشمنان ما مباش که به خدا سوگند هرکس فریاد ما را بشنود و یاری مان نکند هلاک می‌گردد» عیدالله گفت: «اما این کار هرگز نخواهد شد - انشاءالله» - و حسین علیه السلام از نزد او برخاست و به جایگاه خویش باز آمد.

مؤلف گوید: شاید پژوهشگر قیام حسین علیه السلام در بررسی ابتدائی خویش، در این موضع‌گیری امام علیه السلام با موضع دیگرش در ایستگاه «زباله» نوعی تناقض ببیند، که امام علیه السلام در آنجا اطرافیان خود را پراکنده ساخت و در اینجا در پی همراهی «عیدالله بن حُر» برآمد و پیش از آن «زهیر بن قین» را جذب کرد و از غیر آن دو نیز برخی را تنها و برخی را گروهی به یاری خویش طلبید! ولی اگر خطابه‌های امام و سخنان او را که در جایگاههای مختلف با مخاطبان گوناگون ایراد شده مورد توجه و دقت قرار دهد، در می‌یابد که امام علیه السلام به دنبال یارانی است که زیرلوی او گرد هم آیند و برای «امر به معروف و نهی از منکر» با او بیعت کنند و بیعت با پیشوایان کفر و ضلالت همچون «یزید» را انکار نمایند. امام علیه السلام برای اهداف بلند خود، یارانی اینگونه می‌جُست، یاران و انصاری که در برابر فریب دنیا مقاوم و استوار باشند و با حاکمیت بیداد درگیر شوند تا در این راه کشته گردند!

آب برداری مجدد

طبری و دیگران از قول «عقبة بن سمعان» گویند: حسین علیه السلام در انتهای شب دستور داد آب بردارند و سپس فرمان حرکت داد. گوید: هنگامی که از «قصر بنی مقاتل» دور شدیم و مدتی به راه ادامه دادیم، حسین علیه السلام لحظه‌ای به خواب رفت و بیدار شد و گفت: «اِنَّاللَّهَ وَاَنَا لِيَه رَاجِعُونَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و این جمله را دو یا سه بار تکرار کرد.

گوید: در این حال پسرش «علی بن الحسین» سواره نزد او رفت و گفت: «پدر جان: فدایت گردم، چه شد که حمد خدا گفתי و استرجاع کردی؟» فرمود: «پسرم! من لحظه‌ای به خواب رفتم و سواری بر من ظاهر شد و گفت: «این قوم می‌روند و مرگ آنها را دنبال می‌کند» و من دانستم که این جانهای ماست که مرگشان را به ما می‌نمایند» علی بن الحسین گفت: «پدر جان! خدایت هیچ گونه بدی ننماید مگر ما برحق نیستیم؟» فرمود: «چرا، سوگند به آنکه بندگان به سوی او باز می‌گردند، ما برحقیم» گفت: «پدر جان! پس ما را چه باک که برحق می‌میریم» امام علیه السلام فرمود: «خدایت پاداش خیر دهد؛ بهترین پاداشی که یک فرزند شایسته از پدر خود می‌گیرد^۱».

۱ - مصادر این بخش همچنان همان مصادر پیشین است که در ابتدای فصل: «روبرو شدن امام علیه السلام

با خُر» آوردیم: تاریخ طبری، ابن اثیر، ابن کثیر و...

فروود قافله کربلا به کرب و بلا

ابو مخنف گوید: صبح که فرا رسید امام علیه السلام پیاده شد و نماز گزارد و باشتاب سوار شد و یارانش را به سمت چپ کشید تا از سپاه حُرّ جدا شوند که حَرّ بن یزید می آمد و راهشان را تغییر می داد و آنها راه حُرّ را تغییر می دادند و هرگاه می خواست آنها را به سوی کوفه ببرد به شدت امتناع می کردند و پیوسته رفتند تا به «نینوا» رسیدند، سرزمینی که حسین علیه السلام در آن فرود آمد.

گوید: ناگهان دیدند سواری مسلح و کماندار از کوفه می آید. همگی منتظر او شدند و چون بدانها رسید به حَرّ بن یزید و یارانش سلام کرد و برحسین و یارانش سلام نکرد. سپس نامه عبیدالله بن زیاد را به حُرّ داد که در آن آمده بود: «اما بعد، نامه ام که به تو رسید و فرستاده ام را که دیدی، حسین را فرود آور! و جز در وادی خشک و بی آب و علف و بی در و دیوار فرودش نیاور! من به فرستاده ام دستور دادم همراه تو باشد و از تو جدا نگردد تا آنگاه که فرمانم را اجرا کنی و او خبرش را به من برساند و السلام».

گوید: حُرّ نامه را خواند و به آنها گفت: «این نامه امیر عبیدالله بن زیاد است. به من دستور داده تا در همان مکانی که نامه اش به من می رسد شما را فرود آورم؛ و

این فرستاده اوست که فرمانش داده از من جدا نشود تا دستورش را اجرا کنم. در این هنگام «یزید بن زیاد کندی» متوجه رسول ابن زیاد که از قبیله کنده بود شد و فراروی او ایستاد و گفت: «تو مالک بن نسیری؟» گفت: آری. گفت: «مادرت بر تو بگریه! این چه نامه‌ای است که آورده‌ای؟! او گفت: چه آورده‌ام، امام را اطاعت نمودم و به بیعتم وفا کردم. یزید به او گفت: «پروردگارت را نا فرمانی کردی و امامت را اطاعت نمودی تا نابود شوی؟! ننگ و نار تحصیل کرده‌ای! خدای عز و جل می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا هِمَّ اِثْمِهِ يَدْعُوْنَ اِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يَنْصُرُوْنَ﴾ آنها را امامانی قرار دادیم که به جهنم فرا می‌خوانند و روز قیامت یاری نمی‌شوند» و امام تو چنین است!.

گوید: خُر حسین و یارانش را تحت فشار گذاشت تا در آن مکان بی آب و آبادی فرود آیند. آنها گفتند: بگذار در این آبادی - یعنی نینوا - یا غاضریه یا آبادی دیگر - یعنی شفیة - پیاده شویم و او گفت: نه، به خدا سوگند نمی‌توانم! این مرد آمده تا مراقب من باشد! زهیر بن قین گفت: «یابن رسول الله! جنگ با اینان بسی آسان‌تر از جنگ با کسانی است که از پی می‌رسند. به جان خودم سوگند که در آینده با سپاهی روبرو می‌شویم که توان مقابله با آن را نداریم!» حسین علیه السلام به او گفت: «من آغاز کننده جنگ نخواهم بود!»

در کتاب «اخبار الطوال» گوید: زهیر گفت: در اینجا، نزدیک ما، قریه‌ای است با موانع طبیعی و در محاصره فرات که تنها از یک راه قابل دسترسی است. حسین گفت: «نام آن قریه چیست؟» گفت: «عقر» حسین گفت: از عقر به خدا پناه می‌بریم! حسین علیه السلام به حر گفت: «اندکی جلوتر می‌رویم و پیاده می‌شویم» و رفتند تا به کربلا رسیدند. آنگاه حر و سپاهش فرا روی حسین علیه السلام ایستادند و مانع حرکتشان شدند و حر گفت: در همین مکان پیاده شو که فرات نزدیک توست. حسین گفت: «نام این مکان چیست؟» گفتند: «کربلا» گفت: «هسته کرب و بلا!

پدرم هنگام رفتن به «صفین» از این مکان گذشت و من همراهش بودم که ایستاد و درباره آن سؤال کرد و چون نامش را شنید فرمود: «اینجا فرودگاه رکابشان است اینجا ریزشگاه خونهایشان!» و چون درباره آن سؤال کردند فرمود: «گرانمایگانی از آل بیت محمد در اینجا فرود می آیند»^۱ و بعد مشتی از خاک آن را برگرفت و بوئید و گفت: «به خدا سوگند این همان سرزمینی است که جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که من در آن کشته می شوم! این موضوع را «آم سلمه» به من خبر داد و گفت: «جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و تو با من بودی و گریستی پیامبر فرمود: «پسرم را آزاد بگذار» من رهایت کردم و او تو را گرفت و بر دامن نهاد. جبرئیل گفت: «دوستش داری؟» فرمود: «آری» جبرئیل گفت: «امت به زودی او را می کشند، اگر بخواهی خاک سرزمینی را که در آن کشته می شود به تو نشان می دهم!» فرمود: «آری می خواهم» جبرئیل بالش را بر زمین کربلا گسترد و آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله نشان داد^۲.

در روایتی دیگر گوید: «هنگامی که حسین بن علی محاصره شد پرسید: «نام این سرزمین چیست؟» گفته شد: «کربلا» گفت: «چه راست گفت پیامبر خدا، حقاً که اینجا سرزمین کرب و بلاست»^۳.

مورخان گویند: سپس دستور داد بارها را زمین بگذارند و آن در روز چهارشنبه اول محرم یا پنج شنبه دوم محرم سال ۶۱ هجری بود.^۴

۱ - همان.

۲ - این روایت را با عبارت سیطین جوزی در تذکرة خواص الائمة، ص ۱۳۲، آوردیم.

۳ - معجم طبرانی، شرح حال امام حسین علیه السلام، حدیث ۴۶. کنز العمال، ۲۶۰ - ۲۶۶. مجمع الزوائد،

ج ۹ ص ۱۹۲.

۴ - اخبار الطوال، ص ۲۵۳. تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۳۲. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۷۴. انساب

الاشراف، ص ۱۷۶. ارشاد مفید، ص ۲۱۰.

هنگامی که در کربلا فرود آمد به «محمّد بن حنفیه» و گروهی از بنی هاشم نوشت: «اما بعد، گویا دنیا هرگز نبوده است، و گویا آخرت همواره ثابت است»^۱

ورود عمر بن سعد به کربلا

طبری و دیگران گویند: روز بعد «عمر بن سعد» با چهار هزار نفر به آنها پیوست. گویند: او قرار بود ابتدا به فرمان «ابن زیاد» با چهار هزار نفر به سوی «دستبئی» برود و با دیلمیان که آنجا را تصرف کرده بودند مقابله کند. ابن زیاد فرمان حکومت ری را برای او نوشت و دستور حرکتش داد و او در منطقه «حمام اعین» اردو زد که بحث آمدن حسین به کوفه پیش آمد و ابن زیاد او را خواست و گفت: «به سوی حسین برو که چون از کار او فارغ گشتیم به محل مأوَریت خود بروی» عمر سعد گفت: «خدایت رحمت کند اگر ممکن است مرا معاف دار!» عیدالله گفت: «آری، به شرط آنکه فرمانمان را به ما باز گردانی!»

عمر سعد با شنیدن این سخن گفت: «امروز مهلتم ده تا بیندیشم» و رفت تا با خیر خواهان خود مشورت نماید، و با هر که مشورت می نمود او را از مقابله با حسین (ع) نهی می کرد تا «حمزه بن مغیره بن شعبه» که خواهرزاده اش بود به او گفت: «دائی جان! به خدا سوگندت می دهم به سوی حسین مرو که پروردگارت را نافرمانی و پیوند خویشاوندیت را قطع می کنی. به خدا سوگند اگر از دنیا و مال خود بگذری و از حاکمیت همه زمین - اگر در اختیار تو باشد - چشم پپوشی، برای تو بسی بهتر از آن است که با خون حسین به ملاقات خدا بروی!» و عمر سعد به او گفت: انشاء الله چنین می کنم.

عبدالله بن یسار جهنی گوید: هنگامی که عمر سعد مأور شد تا به سوی حسین

۱ - کامل الزیارة، باب ۲۳ ص ۷۵. حسن بصری پس از امام حسین علیه السلام از این جمله استفاده کرده و چنانکه پیداست عین آن را برای عمر بن عبدالعزیز نوشته است. مراجعه کنید: آغانی، چاپ ساسی، ج ۸ ص ۱۰۵.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۰۱

برود، نزد او رفتم. گفت: «امیر دستورم داده به سوی حسین بروم و من نپذیرفتم» به او گفتم: «خداراهنمایت باشد و هدایت کند. آری، مکن و به سوی او مرو» گوید: از خانه او بیرون آمدم که یکی نزد من آمد و گفت: «عمر سعد مردم را برای مقابله با حسین دعوت می‌کند!» نزد او بازگشتم. مرا که دید روی برگردانید. دانستم که عزم رفتن دارد و از نزد او بیرون آمدم.

طبری گوید: عمر سعد رو به ابن‌زیاد کرد و گفت: «خدا سلامتت بدارد، تو این عهدنامه را برای من نوشته و مردم آن را شنیدند، اگر صلاح میدانی آن را برای من تنفیذ بفرما و یکی از اشراف کوفه را با فرماندهی این سپاه به سوی حسین گسیل دار، یکی که در جنگ قوی‌تر و اثر بخش‌تر از من باشد!» و چند نفر را به او معرفی کرد. ابن‌زیاد گفت: «اشراف کوفه را به من معرفی مکن. من تو را فرمان ندادم که فرمانده معرفی کنی! اگر با سپاه ما می‌روی برو و گرنه عهدنامه را باز گردان» و عمر سعد که اصرار او را دید گفت: «پس خودم می‌روم!» و با چهار هزار نفر حرکت کرد و روز بعد از فرود حسین در «نینوی» به کربلا رسید.^۱

عمر سعد استفسار می‌کند

گوید: عمر سعد «عزرة بن قیس» را خواست و به او گفت: «نزد حسین برو و پیرس برای چه آمده و چه می‌خواهد؟» عزره که از نویسندگان نامه به حسین بود حیا کرد و از رفتن عذر خواست، عمر سعد این مأموریت را به دیگر سران سپاه که از دعوت کنندگان حسین بودند، عرضه کرد که آنها نیز بی میلی نشان دادند و نپذیرفتند. سرانجام «کثیر بن عبدالله» که مردی دلیر و بی باک بود و از هیچ کاری

۱ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۳۲ - ۲۷۰. تاریخ ابن‌اثیر، ۱۹ - ۳۸. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۸ ص ۱۷۲ - ۱۹۸. اخبار الطوال، ص ۲۵۳ - ۲۶۱. انساب الاشراف، ص ۱۷۶ - ۲۲۷، که سیاق آن با سیاق طبری یکسان نیست. ارشاد مفید، ص ۲۱۰ - ۲۳۶. اعلام الوری، ۲۳۱ - ۲۵۰.

ابانداشت، برخاست و گفت: «من به نزد او می‌روم و به خدا سوگند اگر بخواهی او را ترور می‌کنم!» عمر گفت: نمی‌خواهم او را ترور کنی ولی برو و از او پرس برای چه به اینجا آمده؟» کثیر حرکت کرد و «ابو ثمامه ساعدی» او را دید و به حسین گفت: «یا ابا عبدالله! خدا سلامتت بدارد که شروترین و بی‌باک‌ترین و خونریزترین فرد روی زمین به سوی تو می‌آید!» و برخاست و به سوی او رفت و گفت: «شمشیرت را تحویل بده!» او گفت: «نه، به خدا سوگند که این بی‌حرمتی است. من تنها یک پیام آورم. اگر گوش کنید پیام را به شما می‌رسانم و اگر نپذیرید باز می‌گردم!» ابو ثمامه به او گفت: «پس من قبضه شمشیرت را می‌گیرم و تو خواسته‌ات را بیان کن»

او گفت: «نه، به خدا سوگند که دستت به آن نمی‌رسد!» گفت: «پیامت را به من بگو تا به جای تو ابلاغ کنم، چون تو بد کار و تبه‌کاری و من نمی‌گذارم به او نزدیک شوی!» راوی گوید: «در نهایت به یکدیگر ناسزا گفتند و او نزد عمر سعد بازگشت و ما جرا را بیان کرد.»

عمر «قرّبن قیس» را خواست و به او گفت: «وای بر تو ای قرّبا! به دیدار حسین برو و از او پرس برای چه آمده و چه می‌خواهد؟» قرّبن قیس حرکت کرد و چون چشم حسین به او افتاد گفت: «او را می‌شناسید؟» حبیب بن مظاهر گفت «آری، این مرد تمیمی و از تیره حنظله و از خواهر زاده‌های ماست. من او را نیک رأی و خردمند می‌دانستم و باور نداشتم کارش به اینجا بکشد!» او آمد و رسید و بر حسین سلام کرد و پیام عمر سعد را به او رسانید. حسین به او گفت: «مردم شهر شما، همین شهر، به من نوشتند که به سوی ما بیا. اکنون اگر نمی‌خواهند و مرا نمی‌پسندند باز می‌گردم»

گوید: سپس حبیب بن مظاهر به او گفت: «وای بر تو ای قرّبن قیس! کجا می‌روی؟ نزد این قوم ستمگر؟! این مرد را یاری کن که خداوند به وسیله

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد ❁ ۱۰۳

پدرانش تو و ما را با هم عزّت و کرامت بخشید!» قره گفت: «نزد فرماندهام می‌روم و پاسخ پیامش را می‌رسانم و تصمیم می‌گیرم» و به نزد عمر سعد بازگشت و پیام را رسانید و عمر به او گفت: «امیدوارم که خداوند مرا از جنگ و قتال با او رهائی بخشد».

مکاتبه عمر سعد و ابن‌زیاد

عمر سعد به ابن‌زیاد نوشت! «بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، من به محض رسیدن به حسین، نماینده‌ام را نزد او فرستادم و پرسیدم: برای چه آمده و چه می‌خواهد و چه می‌طلبد و او گفت: مردم این بلاد به من نامه نوشتند و نماینده‌های آنان نزد من آمدند و از من خواستند که بیایم و آمدم. اینک اگر مرا نمی‌خواهند و از پیامی که رسولان‌شان برای من آوردند پشیمانند، من هم باز می‌گردم». هنگامی که این نامه برای ابن‌زیاد خوانده شد گفت:

الآن اذ علقت مخابنا به يرجو النجاة ولات حين مناص

«اکنون که چنگالهای ما به او آویخته امید رهائی دارد، ولی راه رهائی نیست!» و به عمر سعد نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. نامه ات را دریافتیم و پیامت را فهمیدم. به حسین پیشنهاد کن تا خود و همه یارانش با یزید بن معاویه بیعت کنند. اگر چنین کرد تصمیم خود را می‌گیریم. والسلام».

عمر سعد با دیدن پاسخ ابن‌زیاد گفت: «احتمال می‌دادم که عبیدالله عافیت را نپذیرد».

ابن‌زیاد فراخوان عام می‌دهد

بلاذری در انساب الاشراف گوید: ابن‌زیاد عمر سعد را روانه کربلا کرد و فراخوان عام داد که همه مردم باید در پادگان «نخيله» حاضر شوند و هیچ کس

تخلف نکند. او به منبر رفت و معاویه را ستود و از احسان و بخشش و توجهش به مرزداران سخن راند و الفت و همبستگی و یکپارچگی دوران او را یاد آور شد و گفت: «یزید پسر اوست، با همان روش و منش، راهش را ادامه و سیرتش را اقامه می‌کند! و اکنون صد در صد بر حقوق و پاداش شما افزوده است. پس هیچ یک از کارآگاهان و کلاتران و کاسبان و ساکنان شهر نباید برجای بمانند و همگی باید بیرون روند و بامن اردو بزنند، و از فردا هر کس را بباییم که سرپیچی کرده باشد، در امان نخواهد بود!».

سپس از شهر خارج شد و اردوزد و «حصین بن نمیر» را که با چهار هزار نیرو در قادسیه بود فرا خواند و او با همراهانش به «نخيله» آمد.

پس از آن «کثیر بن شهاب حارثی» و «محمد بن اشعث» و «اسماء بن خارجه» را خواست و گفت: «در بین مردم گشت بزنید و آنها را به طاعت و استقامت وادارید و از فرجام کار و فتنه و نافرمانی بترسانید و دلگرمشان کنید که به پادگان بیایند.

آنها نیز به کوفه رفتند و به گشت پرداختند و عده‌ای را تنبیه کردند و سپس به ابن زیاد پیوستند و تنها «کثیر بن شهاب» باقی ماند که با شدت و قدرت در کوفه گشت می‌زد و مردم را به اجتماع می‌کشانید و از فتنه و تفرقه و یاری حسین بر حذر می‌داشت!!

ابن زیاد، همچنین دو روز بعد «حصین بن نمیر» را با همان چهار هزار نیرویی که با او بود به سوی حسین علیه السلام فرستاد و بعد، «حجّار بن ابجر» را با هزار نفر به دنبال او روانه کرد.

در این بین «شبه بن ربعی» تمارض کرد ولی ابن زیاد او را خواست و مجبورش ساخت تا با هزار نفر به سوی حسین برود و او پذیرفت و به راه افتاد. و چنان بود که هر فرمانده‌ای که با هزار نیرو حرکت می‌کرد، با سیصد یا چهار صد

نفر و یا کمتر از آن به مقصد می‌رسید، چون از این مسیر ناراضی بودند.
ابن زیاد، همچنین «یزید بن حرث» را با هزار نیرو یا کمتر روانه کرد.
او سپس «عمر بن حرث» را در کوفه جانشین خود کرد و به «قعقاع بن
سوید» دستور داد با سوارانش در کوفه گشت بزند و او مردی از قبیله «همدان» را،
که برای طلب ارث به کوفه آمده بود، دستگیر کرد و نزد ابن زیاد برد و او را
کشت! و چنان شد که هیچ فرد بالغی در کوفه نماند مگر آنکه به اردوگاه «نخيله»
رفت!

ابن زیاد پس از آن، از صبح تا شب، گروه‌های بیست نفره و سی نفره و پنجاه
نفره و صد نفره را، از نخيله به یاری عمر سعد می‌فرستاد. در مثير الأحزان گوید:
شمار نیروهای دشمن در ششم محرم به بیست هزار نفر رسید.^۱
بلاذری در انساب الاشراف گوید: ابن زیاد دیده‌بانها را بر دروازه‌های کوفه
گماشت تا مبادا کسی از افراد رزمنده از آنجا بگذرد و به یاری حسین برود. و
پیرامون کوفه را با نگهبانان مسلح مسدود کرد و فرماندهی آن را به «زحر بن
قیس» سپرد. و فاصله میان خود و سپاه عمر سعد را با سواران تیز چنگ تیز رو پر
کرد تا اخبار وقایع را دم به دم به او برسانند!^۲

۱ - مثير الأحزان، ص ۳۶ - ۳۷، لهوف، ص ۳۳.

۲ - انساب الاشراف، شرح حال امام حسین (علیه السلام)، حدیث ۳۳.

بستن آب به روی عترت رسول خدا ﷺ

طبری از قول حمید بن مسلم گوید: ابن زیاد به عمر سعد نوشت: «اما بعد، حسین و یارانش را از دسترسی به آب محروم کن. نباید قطره‌ای از آن بنوشند. همان گونه که با آن تقی پاک مظلوم، امیرالمومنین عثمان بن عفان، رفتار شد!» گوید: عمر سعد نیز «عمر و بن حجاج» را با پانصد سوار مأمور شریعه فرات کرد تا در آنجا موضع بگیرند و بین حسین و یارانش با آب فاصله بیاندازند که نتوانند قطره‌ای از آن بنوشند! و این اقدام سه روز قبل از کشته شدن حسین بود. در این هنگام «عبدالله بن حصین» فریاد زد: «حسین! آیا این آب را نمی‌بینی که چون گستره آسمان (صاف و گسترده) است؟ به خدا سوگند قطره‌ای از آن را نمی‌نوشی تا تشنه بمیری!» حسین علیه السلام گفت: «خدا یا! او را تشنه بمیران و هرگز نیامرزا!»

حمید بن مسلم گوید: به خدا سوگند پس از واقعه کربلا در بیماری به عیادتش رفتم و به خدای یگانه بی همتا سوگند که دیدم آب می‌نوشید تا باد می‌کرد و سپس آن را بالا می‌آورد و دوباره می‌نوشید تا پر آب می‌شد و سیراب نمی‌شد و این روند ادامه یافت تا جانش را گرفت!

درگیری بر سر آب

گوید: هنگامی که تشنگی بر حسین و یارانش دشوار آمد، برادرش عباس را خواست و او را با سی نفر سوار و بیست نفر پیاده و بیست مشک، مأمور آوردن آب کرد.

آنها شبانه رفتند تا نزدیک آب شدند. «نافع بن هلال» با پرچم پیش رفت و عمر و بن حجاج گفت: «که هستی پیش یا بینم برای چه آمده‌ای» نافع گفت: «آمده‌ایم از این آب که بر روی ما بسته‌اید بنوشیم» عمرو گفت: «بنوش که گوارایت باد» نافع گفت: نه، به خدا سوگند تا آنگاه که حسین و یارانش تشنه باشند قطره‌ای از آن را نمی‌نوشم» و ناگهان همگی بر او ظاهر شدند. عمر و گفت: «نه، اینها نباید از این آب بنوشند. ما را در اینجا گذاشته‌اند تا آنها را از آن محروم کنیم» در نهایت پیش رفتند و به پیاده‌ها گفت: «مشک‌های خود را پر کنید» و آنها نیز به سرعت آب برداشتند و عمرو بن حجاج و یارانش به آنها حمله ور شدند و عباس بن علی و نافع بن هلال به مقابله پرداختند و از پس آنها برآمدند و با مشک‌های پر باز گشتند.

امام (علیه السلام) پیش از جنگ اتمام حجت می‌کند

از «هانی بن ثیب» که شاهد شهادت حسین (علیه السلام) بوده روایت کنند که گوید: حسین «عمرو بن قرضه» را نزد عمر سعد فرستاد و گفت: «شبانه بین دو لشکر با من دیدار کن». عمر سعد با بیست سوار و حسین نیز با همین تعداد برون رفتند و چون به هم رسیدند، حسین به یارانش گفت از او دور شوند و عمر سعد نیز چنین کرد. گوید: به قدری دور شدیم که نه سخشان را می‌شنیدیم و نه صدایشان را، و گفت و گوی آنان تا پاسی از شب به درازا کشید. سپس هر یک به مقر خود باز گشتند. آنگاه مردم به گمانه زنی پرداختند و حدس زدند که حسین به عمر سعد

گفته است: «بیا با هم نزد یزید بن معاویه برویم و این دو سپاه را رها کنیم»
عمر گفته است: «خانه ام را خراب می کند» و حسین گفته است: «من برای تو می سازم» او گفته است: «اموالم را می گیرد» حسین پاسخ داده: «بهتر از آن را از اموال خود در حجاز به تو می دهم» و عمر آن را نپذیرفته است.
گوید: مردم این سخنان را، ندیده و نشنیده و ندانسته، نقل می کردند و بین آنها شایع شده بود.

و از «عقبه بن سمان» گوید: همراه حسین شدم و از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق با او رفتم و از او جدا نشدم تا کشته شد و همه گفت و گوهایش با مردم را شنیدم و هیچ جمله ای نیست که او در مدینه یا در مکه یا در طول راه یا در عراق و یا در لشکر گفته باشد و من نشنیده باشم. آگاه باشید! به خدا سوگند آنچه مردم نقل می کنند و می پندارند که، می خواسته دستش را در دست یزید بن معاویه بگذارد یا به یکی از سرحدات مسلمین تبعیدش کنند! نه، او چنین پیشنهادی نداده است؛ بلکه او گفت: «مرا بگذارید تا در این سرزمین وسیع بروم و سرانجام کار این مردم را بنگرم».

ابی مخنف روایت کند و گوید: حسین و عمر سعد سه یا چهار بار با هم دیدار کردند و عمر سعد به ابن زیاد نوشت: «اما بعد، خداوند آتش این فتنه را خاموش کرد و وحدت کلمه پدید آورد و کار امت را اصلاح فرمود. این حسین است که به من پیشنهاد کرده تا (یا) به همان مکانی که از آنجا آمده باز گردد، یا به یکی از مرزهای مسلمین که خود می خواهیم تبعیدش کنیم و همانند یکی از مسلمانان باشد: هر چه به نفع آنهاست برای او، و هر چه به زیان آنهاست به زیان او هم باشد، یا به نزد امیر المؤمنین یزید برود و دستش را در دست او بگذارد و هر چه او نظر داد همان شود! این پیشنهاد باعث خشنودی شما و صلاح امت است».
گوید: ابن زیاد نامه را خواند و گفت: «این نامه مردی است که خیرخواه

فرمانده خود و دلسوزکسان خویش است. آری پذیرفتم» در این حال «شمر بن ذی الجوشن» برخاست و گفت: «این را از او می‌پذیری، از او که اینک در سرزمین تو و در جنب تو فرود آمده؟! به خدا سوگند اگر از محدوده تو برون رود و دستش را در دست تو نگذارد، البته که او به قوت و عزّت شایسته‌تر، و تو به ضعف و ناتوانی سزاوارتری! پس این جایگاه را به او مده که این کار ناشی از وهن و سستی است! بلکه او و یارانش باید تسلیم حکم تو باشند: اگر کیفر کردی صاحب اختیار باشی و اگر بخشیدی خویشتن دار! به خدا سوگند به من خبر رسیده که حسین و عمر سعد در طول شب بین دو لشکر با هم می‌نشینند و گفت و گو می‌کنند!» ابن‌زیاد به او گفت: «خیلی خوب فهمیدی، نظر صحیح نظر توست!».

ابن‌زیاد مانع بازگشت امام علیه السلام می‌شود

گوید: عید الله بن زیاد، شمر را خواست و به او گفت: «این نامه را به عمر سعد برسان. او باید به حسین و یارانش پیشنهاد کند تا تسلیم حکم من شوند، اگر پذیرفتند آنها را به سلامت نزد من فرستد و اگر نپذیرفتند با آنها بجنگد. اگر او انجام داد، دستورش را بشنو و اطاعتش کن، و اگر نپذیرفت تو با آنها بجنگ که فرمانده سپاه تو هستی. آنگاه براو یورش ببر و گردنش را بزن و سرش را نزد من فرست!»

گوید: ابن‌زیاد سپس به عمر سعد نوشت: «اما بعد، من تو را به سوی حسین نفرستادم تا نگهدارش باشی و مهلتش بدهی و به سلامت و بقا امید وارش کنی و نزد من شفاعتش نمائی! بنگر، اگر حسین و یارانش این حکومت را پذیرفتند و تسلیم شدند، آنها را سالم نزد من فرست، و اگر نپذیرفتند بر آنان یورش ببر تا همه را بکشی و مثله کنی که سزاروار آند!» و اگر حسین کشته شد، سینه و پشتش را لگد کوب اسبان کن، که او فرمان‌ناپذیر و سرکش و راهزن و ستمگر است! و

پندار من در این کار چنان نیست که او پس از مرگ آسیبی می بیند، بلکه با خود عهدی کرده ام که اگر او را کشتم باوی اینچنین کنم! حال اگر پذیرفتی و فرمان ما را اجرا کردی پاداش شنوای مطیع می گیری و اگر نپذیرفتی از کار ما و سپاه ما کناره بگیری و لشگر را به شمر بن ذی الجوشن بسپار که ما دستورمان را به او داده ایم. والسلام».

ابن زیاد به عباس و برادرانش امان می دهد

گوید: شمر نامه را گرفت و با «عبدالله بن ابی المحل»^۱ برخاستند و عبدالله گفت: خدا امیر را سلامت بدارد، خواهر زاده های ما با حسین هستند؛ اگر صلاح می دانید برای آنها امان نامه ای بنویسید. ابن زیاد گفت: «آری، بادیده منت!» و به کاتب خود دستور داد امان نامه را نوشت و «عبدالله» آن را با غلام خود «کزمان» بدانجا فرستاد و چون رسید آنان را صدا زد و گفت: «این امانی است که دانی شما فرستاده است!» و آن جوان مردان گفتند: «به دانی ما سلام برسان و بگو: نیازی به امان شما نداریم، امان خدا برتر از امان فرزندان «سمیه» است!»

گوید: شمر بن ذی الجوشن نامه ابن زیاد را برای عمر سعد آورد و بر او خواند عمر به او گفت: «وای برتو! تو را چه می شود! خدا خانه ات را ویران و قدومت را سرگردان کند! به خدا سوگند من یقین دارم که تو رأی او را زدی تا پیشنهاد مرا نپذیرد! تو کاری را که به اصلاحش دل بسته بودیم، بر ما تباه کردی! به خدا سوگند حسین تسلیم نمی شود. سرشت او تسلیم ناپذیر است!» شمر به او گفت: «به من بگو چه می کنی؟ آیا فرمان امیرت را اجرا می کنی و دشمن او را می کشی؟ اگر نه، میان من و سپاه و لشگر فاصله مشو!» عمر گفت: «نه، تو را بهره ای نیست،

۱ - ام البنین زوجه امیرالمومنین علیه السلام و مادر عباس و عبدالله و جعفر و عثمان بن علی، عمه عبدالله بن ابی محل بود.

من خود آن را بر عهده می‌گیرم، تو فرمانده پیاده نظام باش!»
راوی گوید: شمر آمد تا فراروی یاران حسین رسید و ایستاد و گفت:
«خواهرزاده‌های ما کجایند؟» عباس و جعفر و عثمان، فرزندان علی، به سوی او
رفتند و گفتند: «تو را چه شده و چه می‌خواهی؟» گفت: «شما ای خواهرزاده‌های
من در امانید!» آن جوانمردان به او گفتند: «لعنت خدا بر تو و بر امان تو باد اگر
دائی ما هستی! آیا ما را امان می‌دهی ولی زاده رسول الله ﷺ را امانی نیست؟!»

شب عاشورا

گوید: عمر سعد، عصر پنج شنبه نهم محرم، فرمان حمله را صادر کرد و بانگ برآورد: «ای سپاه خدا سوار شوید و شادمانی کنید!»^۱

آنگاه، به خیمه گاه حسین هجوم آورد. زینب با شنیدن شیبه اسبان نزد برادر آمد و حسین را که نشسته و به خوابی سبک رفته بود بیدار کرد و گفت: «برادر! این سرو صداها را که هر لحظه نزدیکتر می شود نمی شنوی؟» حسین سر برداشت و گفت: «من رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم که به من فرمود: «تو به سوی ما می آیی!» زینب که این را شنید لطمه به صورت خویش زد و گفت: «ای وای بر من!» حسین گفت: «وای بر تو مباد ای خواهر آرام باش! رحمت خدای رحمان بر تو باد» و عباس بن علی گفت: «برادر! سپاه دشمن سر رسیدند» و امام برخاست و فرمود: «عباس برادر! فدایت شوم سوار شو و مقابلشان بایست و به آنها بگو: «شما را چه شده، چه اتفاقی افتاده، چرا به حرکت در آمدید؟» عباس با حدود بیست نفر سوار از جمله «زهیر بن قین» و «حبيب بن مظاهر» آمد و مقابل آنها ایستاد و گفت: «چه حادثه ای رخ داده، چه می خواهید؟» آنها گفتند: «فرمان امیر

رسیده که به شما پیشنهاد کنیم: یا تسلیم حکم او شوید یا تسلیمتان می‌کنیم! عباس گفت: «شتاب مکنید تا نزد ابی عبد الله بروم و پیام شما را به او برسانم» آنها ایستادند و گفتند: «برو و پیام را به او برسان و پاسخش را برای ما بیاور» عباس رفت تا خبر را به حسین برساند و همراهان او ایستادند تا با آن قوم سخن بگویند. حبیب بن مظاهر به زهیر گفت: اگر می‌خواهی با آنها سخن بگو، و گرنه من آغاز کنم. زهیر گفت: چون تو آغاز کردی ادامه بده.

حبیب به آنها گفت: «آگاه باشید! به خدا سوگند، مردمی که ذریه و عترت و اهل بیت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و بندگان صالح و شب زنده داران و خداگویان این امت را بکشند، فردای قیامت که بر خدا وارد می‌شوند، نزد خدا خیلی بد مردمی خواهند بود!» «عزرة بن قیس» به او گفت: «تو تا می‌توانی خودت را پاک جلوه می‌دهی!» زهیر در پاسخش گفت «عزره! خداوند او را پاک و هدایت فرموده. ای عزره! از خدا بترس که من خیر خواه تو هستم. ای عزره! به خدا سوگندت می‌دهم مبادا از کسانی باشی که در کشتن جانهای پاک، مددکار ضلال و گمراهی می‌شوند!» عزره گفت: «زهیر! (چه شده؟) تو در نظر ما از شیعیان این خاندان نبودی، تو عثمانی بودی!» زهیر گفت: «آیا تو خود به اینکه من در این جایگاه از آنان (عثمانیان) بوده‌ام استدلال نمی‌کنی؟ آگاه باش! به خدا سوگند من هرگز نامه‌ای برای او ننوشتم، و هرگز رسولی نزد او نفرستادم، و هرگز وعده یاری‌اش ندادم، بلکه این راه، ما را به هم پیوند داد و چون او را دیدم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و جایگاه او در نزد آن حضرت را به یاد آوردم و برنامه دشمن وی و حزب شما درباره او را دریافتم و کمر به یاری‌اش بستم و در حزبش جای گرفتم و بر آن شدم تا جانم را فدای جانش کنم، بدان امید که از حق خدا و حق رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، که شما تبااهش کرده‌اید، پاسداری نمایم».

حسین علیه السلام مهلت می خواهد

راوی گوید: عباس با پیشنهاد عمر سعد نزد حسین آمد و حسین به او فرمود: «نزد آنها باز گرد و اگر توانستی اقدام آنها را تا فردا به تأخیر بیاورد و امشب را از ما دورشان ساز تا شاید (این شب را) برای پروردگار مان نماز بگزاریم و او را بخوانیم و استغفارش نمائیم، که خود می داند من نماز برای او، و تلاوت قرآن و دعای بسیار و استغفارش را خیلی دوست دارم.»

عباس بازگشت و به آنها گفت: «ای قوم! ابا عبدالله از شما می خواهد که امشب را باز گردید تا درباره این موضوع بحث و بررسی نماید؛ زیرا هیچ گونه گفت و گوی از پیش تعیین شده ای بین شما و او در این باره انجام نشده است. فردا که شد - انشاء الله - با هم دیدار می کنیم و آنچه را که می خواهید و پیشنهاد می کنید، یا می پسندیم و می آوریم، یا نمی پسندیم و رد می کنیم» هدف عباس آن بود که دشمن را در آن شب باز گرداند تا امام علیه السلام به کارهای خود بپردازد و سفارش های لازم را به خانواده خویش بفرماید. خلاصه، عباس خواسته امام را بیان داشت و عمر سعد گفت: «ای شمر! نظر تو چیست؟» شمر گفت: «هر چه تو بگوئی، چون فرمانده توئی و رأی، رای توست» عمر گفت: تصمیم گرفته ام که (تنها) نباشم. سپس رو به سوی مردم کرد و گفت: «نظر شما چیست؟» عمر و بن حجاج گفت: «سبحان الله! به خدا سوگند اگر آنها از اهل دیلم بودند و این خواسته را از تو داشتند، شایسته بود که خواسته شان را بپذیری» و قیس بن اشعث گفت: «خواسته آنها را بپذیر که به جانم سوگند صبح زود با تو می جنگند!» عمر سعد گفت: «به خدا سوگند اگر بدانم که چنان می کنند، همین امشب مهلتشان نمی دهم!».

از «علی بن الحسین» روایت شده که گفت: «فرستاده ای از سوی عمر سعد نزد ما آمد و گفت: «ما تا فردا مهلتان دادیم، اگر تسلیم شدید شما را به نزد امیر،

عبداللہ بن زیاد، می فرستیم، و اگر نپذیرفتید رهایتان نمی کنیم!».

سخنان امام علیه السلام در شب عاشورا

از علی بن الحسین علیه السلام گوید: پس از بازگشت عمر سعد، نزدیک غروب امام علیه السلام یارانش را جمع کرد و من که در حال بیماری بودم نزدیک رفتم و شنیدم که به آنان می فرمود: «خدای تبارک و تعالی را با برترین ستایش ها می ستایم و بر آسودگی و سختی سپاس می گویم. خداوندا تو را حمد می کنم که ما را با نبوت گرامی داشتی و با قرآن آشناساختی و در دین فقیه گردانیدی، و برای ما گوشه های شنوا و دیده های بینا و دل های گیرا قرار دادی، و از مشرکان قارمان ندادی. اما بعد، من یارانی برتر و نیکوتر از یاران خود، و اهل بیتی شایسته تر و پیوسته تر از اهل بیت خود نمی شناسم. خدا از سوی من به شما همگی پاداش خیر دهد. آگاه باشید! من یقین دارم که آنچه امروز از این دشمنان دیدیم، فردا به انجامش می رسانند. لذا من برای شما تدبیری اندیشیده ام:

همگی شما آزاد و رها بروید (و بدانید) که پیمانی از من برعهده ندارید. این شب شما را فراگرفته، آن را مرکب خویش سازید و هر یک از مردان شما دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد. سپس در صحراها و شهرهای خود پراکنده شوید تا خداوند گشایش دهد، که این قوم، تنها مرا می خواهند و اگر مرا بکشند از غیر من دست می کشند».

پاسخ اهل بیت و یاران امام علیه السلام

در این هنگام، برادران و پسران و برادرزادگان و دو پسر عبداللہ بن جعفر، به امام علیه السلام گفتند: «برای چه این کار را بکنیم؟ برای آنکه پس از تو باقی بمانیم؟ خدا هرگز آن را نصیب ما نگرداند!» عباس بن علی این سخنان را آغاز کرد و دیگران به تکرارش پرداختند و حسین علیه السلام گفت: «ای پسران عقیل! کشته شدن

مسلم شما را کافی است. بروید که من به شما اجازه دادم» آنها گفتند: «مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند: ما سید و سرور و عموزادگان خود را که بهترین عموها هستند رها ساختیم! نه تیری با آنها پرتاب کردیم و نه نیزه‌ای در کنارشان زدیم و نه شمشیری در راهشان کشیدیم، و نمی‌دانیم چه کردند! نه، به خدا سوگند که چنین نمی‌کنیم! بلکه جان و مال و عیال خود را فدای تو می‌کنیم و در کنار تو می‌جنگیم تا آنچه بر تو می‌رسد بر ما نیز برسد، که خدا زندگی پس از تو را زشت و نابود گرداند!»

سپس «مسلم بن عوسجه اسدی» برخاست و گفت: «ما تو را تنها بگذاریم؟! پیش خدا، درادای حق تو، چه عذر آوریم؟! نه، به خدا سوگند (هرگز نمی‌روم) تا آنگاه که نیزه‌ام را در سینه هایشان بشکنم و با شمشیرم آنها را دروکنم تا تنها دسته‌اش در دستم باقی بماند، و باز هم از تو جدا نگردم، و اگر سلاحی برایم نماند تا به وسیله آن با آنها بجنگم، با سنگ بدانان می‌تازم و از تو دفاع می‌کنم تا با تو کشته شوم».

و بعد «سعد بن عبدالله حنفی» برخاست و گفت: «به خدا سوگند نهایت نگذاریم تا خدا بداند که ما در غیاب رسول الله ﷺ از تو حفاظت کردیم. به خدا سوگند اگر بدانم که کشته می‌شوم، دوباره زنده می‌گردم و زنده سوزانده می‌شوم و سوخته‌ام پراکنده می‌شود و این کار هفتار بار با من انجام شود، از تو جدا نمی‌شوم تا فرارویت جان دهم. و چرا چنین نکنم، در حالی که این تنها یک کشته شدن است و پس از آن کرامتی پایان‌ناپذیر!»

و «زهیر بن قین» گفت: «به خدا سوگند من دوست دارم کشته شوم و زنده گردم، دوباره کشته شوم (و زنده گردم) و این کشته شدن‌ها هزار بار تکرار شود و خداوند با این کشته شدن‌ها بلا را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت دور گرداند!» راوی گوید: همگی یاران حسین با عباراتی مشابه و جهتی یکسان گفتند:

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۱۷

«به خدا سوگند از تو جدا نمی شویم، بلکه جانهای خود را فدایت می کنیم و با همه وجود از تو پاسداری می کنیم تا کشته شویم، و آنگاه که کشته شدیم عهدمان را وفا و پیمانمان را ادا کرده ایم».

سند دیگری برای این روایت

طبری فشرده این روایت را از «ضحاک بن عبدالله مشرقی» آورده که گوید: من با «مالک بن نصر» پیش حسین رفتیم و سلام کردیم و نشستیم و او سلام ما را پاسخ داد و به ما خوش آمد گفت و پرسید: «برای چه آمده اید؟» گفتیم: «برای عرض سلام، و اینکه از خدا بخواهیم فرجام شما را به خیر گرداند، و یک عهده را برای شما باز گوئیم و تصمیم این مردم را به اطلاع شما برسانیم. ما به شما می گوئیم که این مردم همگی برای جنگ با شما آماده شده اند، نظر شما چیست؟» حسین علیه السلام فرمود: «حسی الله و نعم الوکیل = خدا مرا بسنده است و خوب حمایتگری است» گوید: شرمنده شدیم و خدا حافظی کردیم و دعایش نمودیم و او گفت: «چه چیز شما را از یاری من باز می دارد؟» مالک بن نصر گفت: «من بدهکار و عیالوارم» من نیز گفتم: «من هم بدهکار و عیالوارم، ولی اگر بپذیرید که من، تا زمانی که برای شما سودمندم در کنار شما بمانم و چون توان و نیروی شما به آخر رسید، رخصت بازگشت داشته باشم، می مانم و از شما دفاع می کنم» امام علیه السلام فرمود: «تو آزادی» و من همراه او ماندم.

و بعد، همین «ضحاک» فشرده حدیث پیشین را که از قول امام سجاد علیه السلام آوردیم روایت کرده است.

امام علیه السلام از شهادت می گوید و خواهر را صبوری می دهد

طبری از علی بن الحسین علیه السلام، گوید: «من در آن شبی که صبح آن پدرم کشته شد، نشسته بودم و عمه ام زینب نزد من بود و پرستاری ام می کرد که پدرم جدای

از یارانش به خیمه خود رفت، و درحالی که «حوی» غلام آزادشده ابوذر غفاری نزد او بود و شمشیرش را اصلاح و آماده می‌کرد، به تزنم ایات زیر پرداخت:

یادهر اَفِّ لك من خلیل	كم لك بالاشراق والأصیل
من صاحب او طالب قتیل	و الدهر لا یقنع بالبدیل
وانما الأمر الی الجلیل	وكلّ حی سالك السبیل

یعنی: ای روزگارا! اف بر تو باد که صبحگاهان و شامگاهان، بسیاری از یاران و هواخواهان را می‌کشی! حقا که دهر به بدیل و همتا قانع نمی‌شود! اما فرجام کار تنها به دست خدای جلیل است و هرزنده‌ای رونده این راه!

گوید: امام علیه السلام دوبار یا سه بار آن را تکرار کرد و من آن را فهمیدم و مرادش را دانستم و گریه راه گلویم را بست، ولی اشکم را نگهداشتم و خاموش ماندم و دانستم که بلا نازل گشته است. اما عمه‌ام نیز آنچه را که من شنیدم شنید - و چون زن بود و زنان نازک دل و بی تابند - خویشتنداری نتوانست و ناگهان از جا برجست و دامن کشان و برهنه سر به سوی برادر دوید و گفت: «وای بر من! کاش مرده بودم. امروز گوئی مادرم فاطمه، و پدرم علی، و برادرم حسن از دنیا رفته‌اند! ای جانشین گذشته وای پناه باز مانده!» حسین علیه السلام به او نگریست و فرمود: «خواهرم! شیطان برد باریت را نرباید» زینب گفت: «پدر و مادرم به فدایت یا ابا عبد الله کشته شدن را برگزیدی؟! جانم فدای تو باد» امام علیه السلام اندوهش را فرو برد و دیدگانش به اشک نشست و فرمود: «اگر مرغ قطا (= اسفروند) را یک شب آرام می‌گذاشتند، حتما می‌خوابید!»

زینب گفت: «وای بر من! آیا به زور و ستم کشته می‌شوی؟! این بیشتر دلم را ریش و جانم را پریش می‌کند!» سپس لطمه به صورت زد و گریان چاک کرد و بی هوش بر زمین افتاد. امام علیه السلام برخاست و آب به صورتش پاشید و به او فرمود:

«خواهر جان! از خدا بترس! و به یاری خدا بر دباری کن و بدان که اهل زمین می میرند، و آسمانیان باقی نمانند، و همه اشیاء نابود می شوند جز ذات خداوندی که زمین را به قدرت خود آفرید و مردم را برانگیزد و آنها باز گردند، و او یگانه بی همتاست. پدرم بهتر از من بود. مادرم بهتر از من بود، برادرم بهتر از من بود، من و آنها و هر مسلمانی باید رسول خدا صلی الله علیه و آله را اسوه و الگوی خود بگیریم» و با این سخنان دل‌داری اش داد و به او فرمود: «خواهر جان! من تو را سوگند می دهم و سوگندم را به کار بند: به خاطر من گریبان چاک مزین و صورت مخراش و چون کشته شدم ندای آه و وایلا سرمده!»

امام سجاد علیه السلام گوید: آنگاه عمه ام را آورد و پیش من نشانید و نزد یارانش بازگشت و به آنها فرمود برخی از خیمه ها را به هم نزدیک سازند و برخی از طناب ها را به هم وصل کنند و خود در میان آنها قرار گیرند و تنها راه مقابله با دشمن را باز بگذارند.

شب مردان خدا

ضحاک بن عبدالله مشرقی گوید: حسین و یارانش تمام آن شب را بیدار ماندند و به نماز و دعا و زاری و استغفار پرداختند. حسین علیه السلام این آیات را تلاوت می کرد: «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لَّا نَفْسَهُمْ أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ. مَا كَانَ لِلَّهِ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ = کسانی که کفر ورزیدند گمان نکنند که اگر به آنها مهلت می دهیم، به سودشان است. ما فقط به آنها مهلت می دهیم تا برگناه خود بیفزایند و برای آنان عذابی خوارکننده است. خدا بر آن نیست که مؤمنان را بدین گونه که شما هستید واگذارد، (بلکه امتحانتان می کند) تا پلید را از پاک جدا سازد» یکی از نگهبانان سپاه عمر سعد که پیرامون ما، پاس می داد آن را شنید و

گفت: «به خدای کعبه سوگند آن پاکان ما هستیم که (خدا) از شما جدایمان ساخته است!» ضحاک گوید: من او را شناختم و به «بریر بن حضیر» گفتم: می‌دانی او کیست؟ گفت: نه. گفتم: او «ابو حرب سبیعی عبدالله بن شهر» است، مردی شوخ و شنگول و شریف و شجاع و بی باک که به خاطر جنایت، مدتی را در حبس «سعید بن قیس» گذرانده بود.

بریر به او گفت: «ای فاسق! تو را خدا از پاکان قرار می‌دهد؟! برسد: «تو کیستی؟» گفت: «من بریر بن حضیرم» گفت: «اِنَّاللَّهَ بِر من دشوار است! به خدا سوگند هلاک شدی! به خدا سوگند ای بریر هلاک شدی!» بریر گفت: «ای ابا حرب! آیا می‌خواهی از گناهان بزرگت به سوی خدا باز گردی و تو به کنی؟! به خدا سوگند که آن پاکان ما هستیم و آن پلیدان شما هستید، شما!» او گفت: «من نیز بدان گواهی می‌دهم!» ضحاک گوید: من به او گفتم: «وای بر تو! آیا این شناخت تو سودت نرساند؟! گفت: فدایت گردم، پس چه کسی ندیم «یزید بن عذره عنزی» باشد، او که اکنون بامن است؟ بریر گفت: «خدا در هر حال رأیت را زشت و تیره گرداند. تو سفیه و بی‌خردی!» و او از ما روی گردان شد. فرمانده کسانی که در آن شب پیرامون ما پاس می‌دادند «عزرة بن قیس احمسی» بود

روز عاشورا

عمر سعد، روز جمعه، دهم محرم پس از ادای نماز صبح با سپاهیان خود آماده جنگ شد، حسین علیه السلام نیز یارانش را آماده کرد و با آنها نماز صبح به جای آورد. همراهان امام علیه السلام سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند که آن حضرت «زهیر بن قین» را در جناح راست، «حبيب بن مظاهر» را در جناح چپ و «عباس بن علی» برادر خود را پرچمدار سپاه گردانید و همگی در برابر چادرها صف کشیدند و فرمود چوبها و هیزم‌های آماده در کانال حفر شده پشت خیمه‌ها را آتش زدند تا دشمن از پشت سر به آنها هجوم نیاورد.

راوی گوید: عمر سعد نیز، سپاه خود را آراست و فرماندهان خود را تعیین کرد و «عمرو بن حجاج» را در جناح راست و «شمر بن ذی الجوشن» را در جناح چپ قرار داد و «عزرة بن قیس» را فرمانده سواران و «شيث بن ربعی» را فرمانده پیادگان نمود و پرچم را به دست غلام خود «ذوید» سپرد.

بشارت به شهادت

غلام عبدالرحمان انصاری گوید: همراه مولای خود بودم و دیدم که چون سپاه دشمن به سوی حسین علیه السلام آمدند، آن حضرت دستور داد خیمه‌ای افراشتند

و بوی خوش و داروی نظافت آوردند، و خود برای نظافت و نوره گذاری به درون خیمه رفت. در این حال مولای من عبدالرحمان و بریر بن حضیر بر در خیمه منتظر بودند تا هر یک بر دیگری پیشی بگیرد. بریر با عبدالرحمان شوخی می کرد. عبدالرحمان به او گفت: « دست بردار حالا که وقت شوخی و بطالت نیست! » بریر به او گفت: « به خدا سوگند قوم من می دانند که من در جوانی و پیری هرگز دوستدار باطل نبوده ام. ولی به خدا سوگند من بدانچه ملاقات می کنیم شادمانم. به خدا سوگند فاصله میان ما و «حورالعین» تنها همین است که این قوم با شمشیرهای خود بر ما یورش برند. و من دوست دارم که آنها با شمشیر شان بر ما بشورند! » گوید: و چون حسین علیه السلام بیرون آمد ما به درون رفتیم و نوره گذاردیم آنگاه حسین علیه السلام مرکب خود را سوار شد و قرآنی خواست و آن را فراروی خود گذاشت و یارانش در برابر او به شدت جنگیدند و من که شاهد شهادت آنها بودم فرار کردم و آنها را وا گذاشتم.

دعای امام علیه السلام در روز عاشورا

طبری روایت کند و گوید: بامدادان که سپاه عمر سعد حسین علیه السلام را محاصره کردند. آن حضرت دستهای خود را به آسمان بلند کرد و گفت: «خدا یا! تکیه گاه من در هر اندوه، و امیدم در هر سختی، تنها تو هستی، توئی که در هر چه بر من وارد آید پشتیبان و امداد رسان منی. چه بسا اندوهی که دلها در آن سست می شد و اندیشه در آن کاهش می یافت و دوستان تنها می گذاشتند و دشمنان سرزنش می کردند و من آن را به درگاه تو آوردم و از آن به تو شکوه کردم، که تنها امیدم تو بودی، و تو برطرفش کردی و وسعت بخشیدی. پس تنها توئی که ولی هر نعمت و صاحب هر نیکی و پایان هر آرزویی.»

و از ضحاک مشرقی، گوید: هنگامی که سپاه عمر سعد به سوی ما یورش آوردند و آتش پیرامون خیمه ها را دیدند که راه نفوذشان را بسته بودیم، سواری

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۲۳

از آنها با تجهیزات کامل پیش آمد و بدون آنکه با ما سخن بگوید خیمه‌ها را برانداز کرد و چون چیزی جز شعله‌های آتش ندید، به سرعت عقب کشید و با صدای بلند فریاد زد: «ای حسین! برای رفتن به جهنم، پیش از قیامت، در دنیا شتاب کرده‌ای؟!»

امام علیه السلام پرسید: «این کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است!» گفتند: آری او همان است. فرمود: «ای پسر زن بزچران! تو برای رفتن به آن (= جهنم) سزاوارتری!» مسلم بن عوسجه گفت: «یابن رسول الله! فدایت گردم، او را با یک تیز نزنم؟ او در تیر رس من است و هیچ تیری هدر نمی‌رود. این فاسق از بزرگترین جباران است!» حسین علیه السلام به او فرمود: «او را با تیر مزن که من خوش ندارم آغازکننده باشم.»

سخنرانی نخست امام علیه السلام

راوی گوید: هنگامی که سپاه دشمن نزدیک شدند، حسین علیه السلام مرکب خود را خواست و سوار شد و با صدای بلند فریاد زد: «ای مردم! سخن مرا بشنوید و شتاب مکنید تا شما را به حقی که برعهده‌ام دارید موعظه نمایم و علت آمدنم بدینجا را بیان دارم. آنگاه اگر عذر من را پذیرفتید و سختم را تصدیق کردید و انصافم دادید، سعادت‌مند گردید و راهی برای تعدی بر من نیابید. و اگر عذر من را نپذیرفتید و انصافم ندادید، «در کار خود با شریکانتان همداستان شوید تا کارتان بر شما مستور نماند، سپس درباره من تصمیم بگیرید و مهلتم ندهید که بی تردید ولی من آن خدائی است که این قرآن را فرو فرستاده و همو دوستدار شایستگان است»^۱

راوی گوید: هنگامی که خواهران و دختران امام علیه السلام این سخنان را شنیدند، با

صدای بلند گریستند و ضجه زدند؛ امام علیه السلام برادرش عباس و پسرش علی را پیش آنها فرستاد و فرمود: «آنها را ساکت کنید که به جان خود سوگند گریه بسیاری خواهند کرد» و چون ساکت شدند، حمد و ثنای خدا به جای آورد و خدا را بدانچه شایسته آن بود یاد کرد و بر محمد صلی الله علیه و آله و بر فرشتگان و انبیای الهی درود فرستاد و سخنانی گفت که خدا می داند و بس! و به خدا سوگند تا به حال سخنی رساتر از سخن او، از هیچ سخنوری نشنیدم، نه قبل و نه بعد از او.

سپس فرمود: «اما بعد، نسب مرا یاد آور شوید و بنگرید که کیستم. سپس به وجدان خود باز گردید و عتابش کنید و ببینید آیا کشتن من و هتک حرمتم بر شما رواست؟!»

آیا من پسر دختر پیامبر شما و پسر وصی او و پسر عمویش نیستم؟ همو که نخستین مؤمن به خدا بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را با آنچه از پروردگارش آورده بود تصدیق کرد؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر طیار شهید ذوالجناحین عمویم نیست؟ آیا این حدیث مستفیض به شما نرسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من و برادرم فرمود: «اینان دو سید جوانان اهل بهشت اند». حال اگر سخنانم را تصدیق می کنید، که حق همان است (و شما حق را گزیده اید) و من به خدا سوگند از روزی که دانستم خداوند بر دروغگو خشم می گیرد و زیان دروغ را به دروغ ساز می رساند! هیچ دروغی نگفته ام و اگر تکذیبم کنید، یقیناً در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها پرسید آگاهتان کنند: از جابر بن عبدالله انصاری پرسید، یا از ابوسعید خدری، یا از سهل بن سعد ساعدی، یا از زید بن ارقم، یا از انس بن مالک، از آنها پرسید تا به شما خبر دهند که این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من و برادرم شنیده اند. آیا همین سخن، شما را از ریختن خون من باز نمی دازد؟! در اینجا شمربن ذی الجوشن گفت: «من خدا را با تردید پرستیده باشم اگر بدانم که چه می گوئی!» حبیب بن مظاهر به او گفت: «به

خدا سوگند من تو را چنان می بینم که خدا را هفتاد برابر (آنچه گفتی) با تردید می پرستی! و من گواهی می دهم که تو راست می گوئی و نمی فهمی که او چه می گوید، چون خداوند بر قلب تو مَهر نهاده است!

سپس حسین (علیه السلام) به آنها فرمود: «اگر درباره این سخنان تردید دارید، آیا در این که من پسر دختر پیامبر شما هستم نیز تردید دارید؟ به خدا سوگند که میان مشرق و مغرب (این عالم) پسر پیامبری از شما و غیر شما وجود ندارد. من تنها پسر پیامبر شما هستم. به من بگوئید: آیا کسی از شما را کشته ام که خونش را از من می طلبید؟ یا مالی از شما را تبه کرده ام؟ یا حق قصاصی بر من دارید؟» و آنها همگی سکوت کردند!

آنگاه فریاد زد: «ای شُبّه بن ربعی! وای حِجّار بن ابجر! وای قیس بن اشعث! وای یزید بن حارث! آیا شما به من ننوشتید که: میوه ها رسیده، باغستانها سرسبز شده، آبشخورها لبریز گشته و تو بر سپاهیان آماده ات وارد می شوی، پس بیا؟!» آنها گفتند: «ما چنین نکردیم!» فرمود: «سبحان الله! چرا، به خدا سوگند که چنین کردید!»

و بعد فرمود: «ای مردم! حال که مرا نمی پسندید پس بگذارید از شما دور شوم و به جای امنی از این زمین بروم!» قیس بن اشعث به او گفت: «چرا به حکم عموزادگان در نمی آیی، که آنها جز به میل تو رفتار نکنند و ناپسندی به تو نرسانند!» و حسین (علیه السلام) به او گفت: «براستی که تو برادرِ برادرت هستی! آیا می خواهی که بنی هاشم بیش از خون مسلم بن عقیل را از تو مطالبه کنند؟ نه، به خدا سوگند که، نه دست خواری به آنها دهم و نه چون بردگان تسلیمشان گردم! «من از اینکه طردم کنید به پروردگار خود و پروردگاه شما پناه برده ام (آری) من از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی آورد، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می برم»^۱ سپس مرکبش را خوابانید و به عقبه بن سَمعان فرمود آن را

بیندد. و دشمنان آماده یورش شدند.

سخنان زهیر بن قین

از عبدالله بن کثیر شعبی، گوید: هنگامی که به سوی حسین یورش بردیم، زهیر بن قین سواره و مسلح فراروی ما قرار گرفت و گفت: «ای اهل کوفه! شما را از عذاب الهی زنده می‌دهم، زنده‌ای سخت! یقیناً بر هر مسلمانی واجب است که خیرخواه برادر مسلمان خود باشد. ما تا این لحظه و تا آنگاه که شمشیر به روی هم نکشیده‌ایم، با هم برادریم و بردینی واحد و ملتی یگانه‌ایم، و شما برای نصیحت و خیرخواهی ما شایسته‌اید. ولی اگر شمشیرها به کار افتد پیوندها گسسته گردد. ما امتی جدا می‌شویم و شما امتی جدا. خداوند ما و شما را به ذریه پیامبرش محمد ﷺ مورد امتحان و آزمایش قرار داده تا ببیند ما و شما چه می‌کنیم. ما شما را به یاری اینان و رها کردن آن طغیانگر، عبیدالله بن زیاد، فرا می‌خوانیم. پسر و پدری که در تمام عمر حکومتشان جز سوء رفتار چیزی از آنها ندیدید: چشمانتان را میل کشیدند! دستها و پاهایتان را قطع کردند! اندامتان را مثله نمودند! بر تنه درختان به دارتان زدند و ممتازان و مفسران شما مثل «حجر بن عدی» و یاران او، و «هانی بن عروه» و همتایانش را به قتل رساندند!»

راوی گوید: کوفیان دشنامش دادند و عبیدالله بن زیاد را ستودند و دعایش کردند و گفتند: «به خدا سوگند نمی‌رویم تا سرور تو و همراهانش را بکشیم، یا او و یارانش را تسلیم شده نزد امیر عبیدالله بفرستیم!» زهیر گفت:

«بندگان خدا! یقیناً فرزندان فاطمه - که رضوان خدا بر او باد - برای دوستی و یاری شایسته‌تر از فرزند سمیه‌اند. حال اگر یاری شان نمی‌کنید، شما را به خدا هشدار می‌دهم که آنها را نکشید و راه میان این مرد و پسر عمویش یزید بن معاویه را باز بگذارید که به جانم سوگند یزید بدون کشتن حسین هم از طاعت شما خشنود می‌شود!»

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۲۷

ناگهان «شمر بن ذی الجوشن» تیری به سوی او رها کرد و گفت: «ساکت شو! خدا ناله ات را خاموش کند که با سخنان بسیاری خسته مان کردی!» زهیر به او گفت: «ای پسر کسی که بر پشت خود می شاشید! من با تو سخن نگفتم. تو فقط یک چهار پائی! به خدا سوگند گمانت ندارم که بردو آیه از کتاب خدا هم استوار بمانی! تو به خواری و ذلت روز قیامت و عذاب درد ناک آن خشنود باش!»

شمر گفت: «خداوند به همین زودی تو و سرورت را می کشد!» زهیر گفت: «مرا از مرگ می ترسانی؟ به خدا سوگند که مرگ با او نزد من محبوبتر از جادوانگی با شماست!» سپس رو به سوی مردم کرد و با صدای بلند گفت: «بندگان خدا! این کودن کله پوک و امثال او شما را از دینتان منحرف نسازد که به خدا سوگند قومی که خون ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او و خون یاری کنندگان و مدافعان حریم آنها را بریزند، هرگز به شفاعتش نایل نگردند» در این حال مردی صدایش زد و گفت: ابا عبد الله علیه السلام به تو می فرماید: «باز گرد که به جانم سوگند اگر نصیحت و دعوت سود بخش باشد، همان گونه که مؤمن آل فرعون برای قوم خود خیر خواهی کرد و پیام دعوت را به نهایت رسانید، تو نیز برای اینها خیر خواهی کردی و دعوت را به نهایت رسانیدی!».

توبه خُر

از «عُدی بن حرملة» گوید: هنگامی که عمر بن سعد آماده جنگ شد «حُربن یزید» به او گفت: «خدا سلامتت بدارد، تو با این مرد می جنگی؟ عمر گفت: آری به خدا، جنگی که آسانترین افتادن سرها و پراکندن دستها باشد!» حر گفت: «آیا هیچ یک از پیشنهادهای او را نمی پذیرید؟» عمر گفت: «بدان، به خدا سوگند اگر اختیار با من بود می پذیرفتم، ولی امیر تو آن را نپذیرفت!» حُر که چنین دید به کناری رفت و به خویشاوند خود، قُرة بن قیس، که همراهش بود گفت: «قُره! آیا امروز اسبت را آب داده ای؟» گفت: نه، حر گفت: «نمی خواهی آبش دهی؟»

گوید: من پنداشتم که می‌خواهد از معرکه دور شود و شاهد جنگ نباشد، و خوش ندارد که در آن حال او را بینم و بیم آن دارد که من افشایش کنم. لذا به او گفتم: آتش نداده‌ام و اینک می‌روم تا آتش دهم و از جایی که خُر ایستاده بود دور شدم. در حالی که به خدا سوگند اگر مرا از آنچه که اراده کرده بود آگاه می‌کرد، من نیز با او به سوی حسین می‌رفتم.

راوی گوید: خُر، آهسته آهسته به حسین نزدیک می‌شد: در این حال مردی از خویشاوندانش به نام «مهاجر بن اوس» به او گفت: پسر یزید چه می‌خواهی؟ می‌خواهی حمله کنی؟ خُر خاموش ماند و چیزی چون تب وجودش را فرا گرفت و مهاجر به او گفت: پسر یزید! به خدا سوگند که کارت شگفت‌انگیز است! به خدا سوگند هیچ‌گاه در هیچ رزمگاهی تو را اینگونه ندیده بودم! اگر از من می‌پرسیدند شجاعترین کوفیان کیست؟ از تو تجاوز نمی‌کردم! این چه حالتی است که در تو می‌بینم؟ خُر گفت: «به خدا سوگند که من خود را بین بهشت و جهنم می‌بینم و به خدا سوگند که چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم اگر چه پاره پاره و سوزانده شوم» سپس اسبش را برجهانید و به حسین علیه السلام پیوست و گفت: «یا بن رسول الله! خدا مرا فدایت گرداند. من همان کسی هستم که از بازگشت بازت داشتم و به این راهت گماشتم و در این مکان فرودت آوردم. به خدائی که معبودی جز او نیست من هرگز گمان نمی‌کردم که این قوم پیشنهادات تو را نپذیرند و بدینجایت بکشانند. من با خود گفتم: باکی نیست که برخی از خواسته‌های این قوم را بپذیرم تا آنها گمان نکنند که از طاعتشان برون رفته‌ام؛ چون آنها در نهایت یکی از پیشنهادهای حسین را می‌پذیرند. به خدا سوگند اگر گمان داشتم که آنها آن را از تو نمی‌پذیرند، هرگز با تو چنان نمی‌کردم! اینک آمده‌ام تا از آنچه کرده‌ام به سوی پروردگارم توبه نمایم و جان خود را فدای تو گردانم و فرارویت بمیرم. آیا این را برای من یک توبه می‌دانی؟» حسین علیه السلام

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۲۹

فرمود: «آری، خدا توبه ات را بپذیرد و تو را بیامرزد، نامت چیست؟» گفت: من حُزَین یزیدم! فرمود: «براستی که تو حُزَ هستی، همان گونه که مادرت نام نهاد. تو انشاءالله در دنیا و آخرت حُزَ هستی. پیاده شو!»

حُزَ گفت: من از سوارگان تو باشم بهتر است تا پیاده باشم. من مدتی سوار بر اسبم با آنها می جنگم و پیاده شدن را به فرجام کارم می سپارم، و حسین علیه السلام به او گفت: «رحمت خدا بر تو باد. هرگونه صلاح می دانی همان کن».

حُزَ کوفیان را موعظه می کند

حُزَ رویا روی کوفیان قرار گرفت و گفت: «ای قوم! آیا یکی از این پیشنهادها را از حسین نمی پذیرید تا خدا شما را از جنگ و قتال با او عافیت و رهائی بخشد؟» گفتند: این فرمانده ما عمر سعد است، با او سخن بگو. حُزَ سخنان پیشین خود را که به او گفته بود با سخنان اخیرش برای او تکرار کرد. عمر سعد گفت: من خیلی مایل بودم. اگر راهی برای انجامش می یافتم، به انجامش می رساندم!» و حُزَ گفت:

«ای اهل کوفه! مادران به عزایتان بنشینند! او را دعوت کردید که چون بیاید به فرمانش در آید و براین باور بودید که خود را فدایش می کنید! اینک برعلیه او شوریده و قصد جانش کرده اید! او را در تنگنا گذارده و راه نفس کشیدنش را بسته و از هر سو محاصره اش کرده اید و از اینکه به یکی از بلاد این عرصه پهناور الهی برود، و با اهل بیت خود پناهی بجوید، بازش داشته اید و چون اسیری که قدرت جلب منفعت و دفع ضرر از خویش را ندارد، در چنگال شما گرفتار آمده، و خود و زنان و کودکان و اهل بیت و یارانش را از رسیدن به این آب فرات جاری منع کرده اید! آبی که یهود و مجوس و نصرانی از آن می نوشند و خوکان و سگان این دشت در آن غوطه می خورند! درحالی که تشنگی اینان را مدهوش ساخته است! چه بدجانشینی بودید برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم درباره فرزندان!»

خدا در روز تشنگی سیرابان نگرداند اگر توبه نکنید و از آنچه برآنید، در همین روز و همین لحظه، دست نکشید!» ناگاه پیادگان دشمن به او حمله ور شدند و هدف تیرش قرار دادند و او بازگشت و فراروی حسین علیه السلام ایستاد.

سخنرانی دوم امام علیه السلام

سبط بن جوزی گوید: حسین علیه السلام براسب خود سوار شد و قرآنی گرفت و گشود و بر سر نهاد و فراروی آن قوم ایستاد و گفت: «ای قوم! داور میان من و شما کتاب خدا و سنت جدّم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد!».

خوارزمی گوید: هنگامی که عمر سعد سپاهیانش را آرایش جنگی داد و آنها حسین علیه السلام را از هر سو محاصره کردند، آن حضرت بیرون آمد و از آنها خواست تا ساکت شوند و چون نپذیرفتند فرمود: «وای بر شما! چه می شود که خاموش شوید و سخنانم را بشنوید؟ من فقط شما را به راه رشد و صلاح دعوت می کنم!» یاران عمر سعد یکدیگر را سرزنش کردند و به هم گفتند: خاموش شوید! امام علیه السلام فرمود:

«مرگ بر شما بادای جماعت و اندوه گران! ما را با شور و شعف به یاری طلبید و ما شتابان به ندای شما پاسخ دادیم؛ اکنون شمشیری را که به خاطر ما برعهده داشتید به روی خود ما کشیده اید و آتشی را که برای دشمن مشترک آماده کرده بودیم برجان ما افروخته اید، و دوستدار دشمن و دشمنِ دوستان خود شده اید، بدون آنکه عدل و دادی در بین شما برپا دارند، یا امیدی به خیر آنها داشته باشید؟!»

نفرین و نابودی بر شما باد! چرا آن روز که شمشیرها در نیام و دلها آرام و نظرها استوار بود، ما را به حال خود نگذاشتید؟! بلکه چون ملخ های بیابان به سوی آن (دعوت) شتافتید و مانند پروانه های سرگردان برگردش حلقه زدید و سپس آن را نقض کردید! پس مرگتان باد ای بردگانِ برده ها! وای پراکندگان

بخش اول: شهادت امام حسین (علیه السلام) امت را از خواب بیدار کرد * ۱۳۱

احزاب! و ای تارکان قرآن! و ای تحریف کنندگان کلام! و ای گروه گناهکار، و ای و سوسه های شیطان، و ای خاموش کنندگان سنت ها! و ای بر شما! آیا اینان را یاری می کنید و ما را و می گذارید؟! آری، به خدا سوگند این مکرری دیر پا و ریشه دار است که بنیان شما بر آن روییده و شاخسار تان بر آن تنیده! شما خبیث ترین میوه ها هستید، میوه ای که گلوگیر باغبان و گوارای غاصب می گردد!

آگاه باشید! اینک زنازاده زاده زنازاده مرا بین دو راه قرار داده: بین شمشیر و ذلت، و هیئات مآلذله = و چه دور است از ما ذلت! نه، خدا آن را از ما نمی پذیرد، و رسول خدا و مومنان، و دامن هائی که پاک و پاکیزه ماندند، و مردان غیور و جانهای تسلیم ناپذیر! آنها هرگز از ما نمی پذیرند که طاعت لثیمان را بر شهادتگاه کریمان ترجیح دهیم! آگاه باشید که من با همین نیروی اندک، بدون یار و یاور، آماده نبردم! سپس به خواندن اشعار «فروقه بن مسیک»^۱ پرداخت:

اگر پیروز شویم، پیروزی ما تازگی ندارد،
و اگر شکست بخوریم هرگز فرار نمی کنیم.
مدارای ما از روی جُبْن و ترس نیست، بلکه
ما به آرزوی خود می رسیم و دیگران به دولت خویش!
به سرزنش کنندگان ما بگو: بیدار شوید که،
آنچه به ما رسید به زودی به آنها نیز می رسد!
چه، اگر مرگ مدّتی از سر مردمی برداشته شد،
(یقین بدانید که) دیگرانی را بر زمین می خواباند!

۱ - ابن حجر در اصابه، ج ۳ ص ۲۰۵، در شرح حال فروه گوید: در سال نهم هجری با قبیله مذحج نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و آنحضرت او را حاکم قبایل مراد و مذحج و زبید گردانید. و در استیعاب گوید: در زمان عمر ساکن کوفه شد.

هان بدانید! به خدا سوگند شما پس از این واقعه درنگ نمی‌کنید مگر به اندازه سوار شدن براسب، تا آنگاه که چرخش آسیاب، شما را بچرخاند و گردش محورش شما را بلغزند! این سَری است که پدرم از جدّم رسول خدا ﷺ به من سپرده است.

پس در کار خود با شریکانتان همداستان شوید تا کارتان بر شما ملتبس نگردد سپس درباره من تصمیم بگیرید و مهلتم ندهید. من برخدا، پروردگار خود و پروردگار شما، توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه او مهارش را در دست دارد. به راستی پروردگار من بر راه راست است^۱ سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و گفت:

«خدایا باران آسمان را از آنها باز دار، و سالهائی چون سالهای یوسف بر آنها مقدّر فرما، و غلام ثقیف را برایشان چیره گردان تا شرنگی تلخ به کامشان نماید، که ما را تکذیب کردند و واگذاشتند. پروردگار ما تنها تو هستی بر تو توکل کردیم و به سوی تو باز می‌گردیم»^۲.

نفرین امام و استجاب آن

طبری گوید: مردی از بنی تمیم به نام «عبدالله بن حوزه» پیش آمد و فراروی حسین ایستاد و گفت: «ای حسین! ای حسین! حسین گفت: «چه می‌خواهی؟» گفت: «بشارت باد به جهنم!» حسین گفت: «نه چنانست، بلکه من به نزد پروردگاری رحیم و شفیع مطاع میروم» بعد پرسید: «این کیست؟» یارانش گفتند: او ابن حوزه است. حسین گفت: «پروردگارادر آتشش بیفکن» راوی گوید:

۱ - اقتباس از آیه ۷۱ سوره یونس و ۵۵ سوره هود

۲ - تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۷۰ و تهذیب آن، ج ۲ ص ۳۳۴. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۷. لهوف،

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۳۳

ناگهان اسبش رمید و در گودالی واژگونش کرد و در حالی که پایش در رکاب و سرش بر زمین بود او را به این سوی و آن سو کشانید و سرش را به هر سنگ و چوبی کوبید تا هلاک شد.

و در روایتی دیگر گوید: هنگامی که عبدالله بن حوزة از اسب سرنگون شد پای چپش در رکاب گیر کرد و پای راستش به هوا رفت و اسبش رمید و آن قدر سرش را به نوک سنگ‌ها و تنه درختان کوبید تا کشته شد.

و از «عبدالجبار بن وائل حضرمی» و او از برادرش «مسروق بن وائل» گوید: من در صف مقدم سپاهی بودم که به سوی حسین می‌رفت و با خود می‌گفتم: «در صف مقدم باشم تا شاید سر حسین را به دست آورم و نزد ابن زیاد جایگاهی بیابم» گوید: نزدیک حسین که رسیدیم مردی به نام «ابن حوزة» پیش رفت و پرسید: «آیا حسین در بین شماست؟» حسین سکوت کرد. او دوباره حرف خود را تکرار نمود و حسین سکوت کرد ولی در مرحله سوم گفت: «به او بگوئید آری، این حسین است. چه می‌خواهی؟» او گفت: «ای حسین! بشارت باد به جهنم!» حسین گفت: «دروغ گفتی، بلکه من به نزد پروردگاری بخشنده و شفیع مطاع می‌روم. تو که هستی؟» گفت: «ابن حوزة» حسین دستانش را بالا برد، چونان که سفیدی زیر بغلش را دیدیم، و گفت: «پروردگارا او را در آتش بیفکن!» ابن حوزة به خشم آمد و خواست تا اسبش را به سوی حسین براند که با گودالی روبرو شد و پایش در رکاب گیر کرد و سرنگون شد و اسبش رمید و او را به هر سوی کشید تا پا و ساق و رانش جدا شد و نیمه دیگرش بر رکاب آویزان ماند» راوی گوید: مسروق که چنان دید از سپاه ابن زیاد جدا گشت و چون علتش را پرسیدم گفت: «من از این اهل بیت چیزی را دیدم که هرگز با آنها نمی‌جنگم!»^۱

۱ - امالی شجرى، ص ۱۶۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۱۶ به نحو فشرده. تاریخ طبرى، چاپ اروپا،

یورش سپاه خلافت به خیام حسین علیه السلام

طبری از قول «حمید بن مسلم» گوید: عمر سعد به سوی آنها یورش برد و فریاد زد: «ای ذویدا! پرچمت را پیش آر» او پرچم را پیش آورد و عمر تیری بر چله کمان نهاد و گفت: «شاهد باشید که من اولین تیراندازم!»

و در روایت مقریزی، گفت: «نزد امیر گواهی دهید که من اولین تیر انداز بودم!» طبری و مفید گویند: «سپس افراد سپاهش خیمه‌ها را نشانه گرفتند و آماده نبرد شدند و «یسار» غلام زیاد و «سالم» غلام عبیداله بن زیاد به میدان آمدند و حریف طلبیدند. حبیب بن مظاهر و بریر بن حضیر از جای جستند که حسین علیه السلام به آن دو فرمود بنشینید. سپس «عبدالله بن عمیر کلبی» برخاست - او با همسرش «ام وهب» از کوفه بیرون آمده بود که در «نخيله» با سپاه خلافت رو برو شد و به او گفتند که این سپاه برای جنگ با حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آماده می‌شود، و او گفت به خدا سوگند من برای جهاد با مشرکان بسی حریص و مشتاق بودم و اینک امید آن دارم که ثواب جهاد با اینانی که به جنگ با پسر دختر پیامبرشان می‌روند، برای من نزد خدا کمتر از ثواب جهاد با مشرکان نباشد. لذا نزد همسرش آمد و او را از آنچه شنیده بود و از تصمیم خود آگاه کرد.

همسرش گفت: «راه درستی را برگزیدی. خداوند بهترین راه را فرا رویت قرار داده، چنین کن و مراهم با خود ببر» راوی گوید: او شبانه با همسرش آمدند تا به حسین پیوستند - خلاصه، هنگامی که یسار و سالم مبارز طلبیدند، عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: «یا ابا عبدالله! رحمت خدا بر تو باد! به من اجازه بده تا به سوی آنها بروم» حسین که او را مردی گندمگون و بلند بالا با بازوهای ستبر و شانه‌های پهن دید با خود گفت: «به یقین او هم‌اورد آنهاست» و به او فرمود: «اگر می‌خواهی برو» راوی گوید: او به میدان رفت و آن دو گفتند: تو که هستی؟ عبدالله خود را معرفی کرد آنها گفتند: تو را نمی‌شناسیم! باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن حضیر با ما مبارزه کند! در این حال «یسار» پیش‌روی سالم بود و عبدالله به او گفت: «ای زنازاده! تو از مبارزه با یکی رویگردان و خواستار مبارزه با دیگری که از تو برتر است می‌شوی؟ سپس براو هجوم برد و زیر ضربات شمشیرش گرفت تا بی حال شد و همچنان مشغول او بود که «سالم» براو یورش برد و (از اردوگاه امام علیه السلام) فریاد زدند: «مواظب آن برده باش!» راوی گوید: عبدالله متوجه نشد تا سالم به او رسید و پیشدستی نمود و ضربه اول را فرود آورد و او با دست چپ دفاع کرد و انگشتان دست چپش قطع گردید. سپس عبدالله بر او حمله کرد و ضربتش زد و هلاکش ساخت. آنگاه در حالی که آن دو را کشته بود این رَجَز را آغاز کرد:

ان تنکر ونی فانابن کلب	حسبی ببیتی فی علیم حسبی
انی امرؤ ذومِرّة و عصب	ولست بالخوّار عند النکب
انّی زعییم لك امّ و هب	بالطعن فهیم مقدماً والضرب

ضرب غلام مومن بالربّ

اگر مرا نمی‌شناسید من از تیره کلب هستم
در شرافت خاندانم همین بس که از بیت علیم‌ام.

من مردی توانمند و پی استوارم
و هرگز در سختی‌ها سست و ناتوان نیستم
ای ام وهب! من کفیل تو (نیز) هستم
در کوبیدن و پیش رفتن و ضربه زدن بر آنها
ضربه زدن جوانی که مومن به پروردگار است.
در این هنگام همسرش «ام وهب» عمودی برگرفت و به سوی شوهرش رفت
و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد! آری، فراروی این پاکان ذریه محمد پیکار
کن»

عبدالله به سوی او آمد تا به خیمه‌ها بازش گرداند و آن شیر زن دامن وی را
گرفت و گفت: «من تو را رها نمی‌کنم تا با تو کشته شوم!» که حسین علیه السلام صدایش
کرد و فرمود: «شما خانواده، حق مطلب را ادا کردید رحمت خدا بر تو باد. نزد
زنان بازگرد و با آنها باش که زنان از پیکار معاف اند» و او به خیمه گاه بازگشت.
یورش جناح راست سپاه عمر سعد و...

راوی گوید: عمر بن حجاج که فرمانده میمنه بود یورش برد و چون نزدیک
سپاه حسین شد آنها به زانو نشستند و نیزه‌ها را به سوی ایشان گرفتند، لذا
سوارانشان میخکوب شدند و واپس رفتند و یاران حسین آنها را تیر باران کردند
و عده‌ای از آنها را کشته و گروهی را مجروح ساختند.

گوید: سپاه حسین به سختی با آنها پیکار کردند و سوارانشان که سی و دو نفر
بودند بر آنها یورش می‌بردند و در هر هجومی سپاه کوفیان را در می‌نوردیدند و
به پیش می‌رفتند. در این هنگام «عزرة بن قیس» فرمانده سواره نظام اهل کوفه که
دید نیروهایش از هرسو شکافته و آسیب پذیر شده‌اند، عبدالرحمان بن حصن را
نزد عمر سعد فرستاد و گفت: «مگر نمی‌بینی سواره نظام من از این گروه اندک
چه می‌کشد؟ پیاده‌ها و تیراندازان را به سوی آنها روانه کن!» و او به «شبث بن

ربعی گفت: «به سوی آنها نمی روی؟»

شبث گفت: «سبحان الله! آیا بزرگ شهر و اهل شهر همگی را هدف گرفته ای؟ او را با تیراندازان می فرستی؟ فرد دیگری را پیدا نکردی که جای من به کارت آید؟! راوی گوید: و همواره می دیدند که شبث از جنگ با حسین اکراه داشت. ابو زهیر عبی گوید: من در زمان حکومت «مصعب بن زبیر» از شبث شنیدم که می گفت: «خدا هرگز به مردم این شهر خیری نرساند! و به راه رشد استوارشان ندارد! آیا تعجب نمی کنید که ما همراه علی بن ابی طالب و بعد از او همراه پسرش، به مدت پنج سال با آل ابی سفیان جنگیدیم، سپس با پسر دیگرش که بهترین اهل زمین بود دشمنی کردیم و یاور آل معاویه و زاده سمیه زنا کار شدیم و با او جنگیدیم؟! گمراهی و چه گمراهی بزرگی!»

راوی گوید: عمر سعد حصین بن تمیم را فراخواند و او را با زره پوشان و پانصد نفر تیرانداز روانه کرد و آنها آمدند تا به نزدیک سپاه حسین رسیدند و آنان را هدف گرفتند و در اندک زمانی اسبهای آنها را از پای درآوردند و آنها همگی پیاده گشتند.

گوید: ایوب بن مشرح خیوانی می گفت: «به خدا سوگند من اسب حزین یزید را از پای در آوردم و چنان تیری بر او زدم که به لرزه درآمد و درهم پیچید و فرو افتاد اما حُرّ از روی آن جهید و چون شیر شمشیر به دست گفت:

ان تعقرو بی فانا ابن الحرّ اشجع من ذی لبد هزبر

اگر اسب مرا پی کردید، بدانید که من زاده آزاده ام

شجاعتر از شیر شرزه توفنده!

گوید: برآستی که هرگز شجاعتر از او ندیدم. راوی گوید: بزرگانی از قبیله حِیّ به او گفتند: «تو او را کشتی؟ گفت: نه، به خدا سوگند من او را نکشتم بلکه دیگری او را کشت و من دوست ندارم او را کشته باشم! ابو و ذاک گفت: چرا؟ ایوب

گفت: برای آنکه او از صالحان بود و اگر آن کارگناه باشد، به خدا سوگند دیدار خدا به جرم زخمی کردن و حضور در آنجا نزد من محبوبتر از دیدار خدا به جرم کشتن یکی از آنهاست! ابو و ذاک به او گفت: چنان می بینم که به زودی خدا را ببارگناه کشتن همگی آنها دیدار خواهی کرد! بگو بدانم اگر تو آن تیر را نمی زدی و آن اسب را از پای در نمی آوردی و دیگری را هدف نمی گرفتی و کمین نمی کردی و بر آنها یورش نمی بردی و یارانت را بر آنها نمی شورانیدی و چون بر تو حمله کرد فرار می کردی و یارانت نیز چنین می کردند، آیا او و یارانش کشته می شدند؟! شما همگی در کشتن آنها شریکید! ایوب گفت: «ای ابو و ذاک! تو ما را از رحمت خدا مأیوس می کنی. اگر تو در روز قیامت حسابرس ما باشی و ما را بیمارزی خدایت نیامرزد!» و او گفت «حق همان است که گفتم».

یورش جناح چپ و شهادت کلبی و همسر او

راوی گوید: شمر بن ذی الجوشن به جناح چپ سپاه امام علیه السلام یورش برد و آنها ایستادگی کردند و او و یارانش را هدف گرفتند. در این حال حسین و یارانش از هر سو مورد حمله قرا گرفتند و «کلبی» که در دو نوبت و هر بار دو تن از سپاه یزیدیان را به هلاکت رسانده بود، به شهادت رسید و کشتندگانش هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تمیمی بودند. او دومین شهید سپاه حسین علیه السلام بود. آنگاه همسرش از خیمه بیرون شد و به سوی او رفت و بر سرش نشست و غبار چهره اش را زدود و گفت: «بهشت گوارایت باد» که، شمر بن ذی الجوشن به جوانی رستم نام دستور داد سرش را با عمود بکوبد و او چنان کرد و وی در جا به شهادت رسید.

یورش جناح راست و شهادت مسلم بن عوسجه

راوی گوید: عمر بن حجاج فرمانده جناح راست سپاه عمر سعد از سوی

فرات به سپاه حسین یورش برد. مدتی درگیر بودند تا «مسلم بن عوسجه» پیشگام یاران حسین از پای درآمد. آنگاه عمرو بن حجاج و یارانش عقب‌نشینی کردند و گرد و غبار فرو نشست و مسلم را افتاده دیدند. حسین به سوی او رفت و درحالی که اندک رمقی داشت به وی گفت: «پروردگارت بر تو ببخشاید ای مسلم بن عوسجه!» (برخی به شهادت رسیدند و برخی منتظرند و هرگز (پیمان خود را) تبدیل نکردند.)^۱ آنگاه حبیب بن مظاهر نزد او رفت و گفت: «ای مسلم! مرگ تو بر من بسی دشوار است. به بهشت خشنود باش» مسلم با صدائی ضعیف گفت: «خداوند بشارت خیرت دهد» و حبیب گفت: «اگر نبود اینکه می‌دانم به زودی به تو می‌پیوندم، دوست داشتم به هر چه می‌خواهی وصیتم کنی تا به انجامش رسانم که تو به خاطر قرابت و دین، شایسته آنی» مسلم گفت: «رحمت خدا بر تو باد، بلکه من تو را به این - و بادست به حسین علیه السلام اشاره کرد - سفارش می‌کنم که فراروی او بمیری!» حبیب گفت: «به پروردگار کعبه سوگند که چنین می‌کنم» و اندکی بعد فراروی آنها از دنیا برفت.

در این هنگام «شبت بن ربعی» به همراهانش گفت: «مادرانتان بر شما بگریند! خود را به دست خویش می‌کشید و ذلیل دیگران می‌شوید و شادی می‌کنید که همانند «مسلم بن عوسجه» کشته می‌شود! آگاه باشید! سوگند به آنکه اسلامش را پذیرفتم من در مواضع بسیاری او را در جمع مسلمانان کریم و عزیز دیدم. من به چشم خود دیدم که او در نبرد «سلق» آذربایجان پیش از رسیدن سپاه مسلمانان شش نفر از مشرکان را کشته بود! آیا همانند او از جمع شما کشته می‌شود و شادی می‌کنید؟!»

قاتلان مسلم بن عوسجه، مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمان بجلی بودند.

یزید بن زیاد توبه گر تیرانداز

طبری گوید: یزید بن زیاد همراه عمر سعد برای جنگ با حسین از کوفه خارج شد و هنگامی که شروط حسین را نپذیرفتند به امام علیه السلام گروید و در کنار او جنگید. یزید فراروی حسین بر زانو جهید و یکصد تیر به سوی دشمن پراپند که تنها پنج تیر آن به هدف نرسید. او تیر اندازی ماهر بود و هر تیری که می انداخت می گفت: «من زاده بهدله شجاع عرجه ام» و حسین می گفت: «خدایا تیرش را به هدف برسان و ثوابش را بهشت بگردان» او هنگامی که همه تیرهایش را پرتاب کرد برخاست و گفت: «تنها پنج تیر من هدر رفت و می دانم که پنج نفر را کشته ام» او از پیشگامان شهادت بود و این رجز را می سرود:

من یزیدم و پدرم مهاجر. شجاعتر از شیر آرمیده در بیشه.
پروردگارا من ناصر حسینم، و تارک ابن سعد و جدا شده از او.

شهادت چهار نفر در یک مکان

طبری گوید: عمر بن خالد، جابر بن حارث، سعد مولای عمر بن خالد و مجمع بن عبدالله با شمشیرهای آخته به سپاه عمر سعد یورش بردند و جنگیدند و چون گرم جنگ شدند کوفیان در میانشان گرفتند و از یاران جدایشان کردند. در این حال عباس بن علی بر دشمن حمله کرد و آنها را از این محاصره نجات داد ولی آنها که به شدت زخمی شده بودند در برابر هجوم دشمنان با همه توان مقاومت کردند تا همگی در یک مکان به شهادت رسیدند.

شهادت بریر

طبری از عفیف بن زهیر که شاهد شهادت حسین علیه السلام بوده روایت کند که گفت: یزید بن معقل به میدان آمد و گفت: «ای بریر بن حضیر! کار خدا را با خود چگونه می بینی؟» بریر گفت: «به خدا سوگند که خدا با من نیکی کرد و تو را

گرفتار ساخت!»

یزید گفت: «دروغ گفتی! و تو پیش از این دروغگو نبودى. آیا به یاد داری که با هم در قبیله بنی لوزان سیر می کردیم و تو می گفتی: «عثمان بن عفان برخود زیاده روی و ستم کرد و معاویه بن ابی سفیان، گمراه و گمراه کننده است؛ و امام هدایت و حق، علی بن ابی طالب است؟» بریر گفت: «شهادت می دهم که این عقیده و نظر من است» یزید گفت: «و من گواهی می دهم که تو از گمراهانی!» بریر به او گفت:

«آیا حاضری با هم مباحله کنیم و از خدا بخواهیم تا دروغگو را لعنت کند و مُبطل را بکشد، سپس به میدان بیایم و با تو نبرد کنم؟»

راوی گوید: به میدان آمدند و دستها را به دعا برداشتند و از خدا خواستند تا دروغگو را لعنت کند و راستگو را چیره گردانند. سپس به سوی یگدیگر یورش بردند و برهم ضربت زدند و یزید ضربتی سبک و بی اثر بر بریر زد و بریر با ضربتی کاری فرق او را شکافت و واژگونش ساخت چونان که گویی هم اکنون نیز می بینم که شمشیر بریر برفرق او نشسته و آن را بیرون می کشد. آنگاه رضی بن منقذ به بریر حمله کرد و مدتی در گیر شدند تا بریر بر سینه اش نشست و رضی گفت: «مبارزان و مدافعان کجایند؟!»

راوی گوید: کعب بن جابر اُزدی برای حمله به بریر خیز برداشت و من گفتم: «این همان بریر بن حضیر قاری و مفسر قرآن است که در مسجد به ما قرآن می آموخت؟!» و کعب با نیزه بر او یورش برد تا نیزه را بر پشتش نشانید و بریر که درد نیزه را چشید بروی دشمن جهید و صورتش را درید و بینی اش را برید و کعب نیز با نیزه بر او کوبید تا از رضی جدایش ساخت و در حالی که نیزه در پشت او نشسته بود با ضربات شمشیر به شهادتش رسانید.

عقیف گوید: گویا رضی بن منقذ شکست خورده را می بینم که از جای خود

برخاسته و دامن می‌تکاند و می‌گوید: «ای برادر آزدی! بر من متنی نهاده‌ی که هرگز فراموشش نمی‌کنم!»

گوید: به او گفتم: «تو خود این واقعه را دیدی؟» گفت: «آری، چشم دید و گوشم شنید» و کعب بن جابر که بازگشت، همسر یا خواهرش به او گفت: «برکشتن فرزند فاطمه امدادکردی و آقای قاریان و مفسران قرآن را کشتی؟! براستی که جنایت عظیمی مرتکب شدی. به خدا سوگند که از این پس هرگز با تو سخن نمی‌گوییم!»

و از قول عبدالرحمان بن جندب گوید: در زمان حکومت «مصعب بن زبیر» از زبان کعب بن جابر شنیدم که می‌گفت: «پروردگار! ما حقیقتاً (به پیمان خود) وفا کردیم. ای خدا ما را در ردیف کسانی که غدر و مکر کردند قرار مده! پدرم به او گفت: «راست گفתי و وفا کردی و برجان خود شر خریدی!» گفت: «هرگز! من برای خود شر نخریدم بلکه خیر به دست آوردم!»

شهادت عمرو بن قرظله انصاری

راوی گوید: آنگاه عمرو بن قرظله انصاری به میدان آمد و فراروی حسین به نبرد برخاست و گفت:

قد علمت کتیبة الأنصار انی سأحمی حوزة الذمار

ضرب غلام غیر نکش شاری دون حسین مهجتي و داری

سپاه انصار به خوبی می‌داند که من از حوزه گرانمایگان دفاع می‌کنم
دفاع جوانمرد پای استوار فدائی که خون و خانه‌ام قربانی حسین باد.

خلاصه، عمرو بن قرظله بن کعب در کنار حسین به شهادت رسید و برادرش علی بن قرظله که در سپاه عمر سعد بود فریاد زد: «ای حسین! ای کذاب زاده کذاب! برادرم را گمراه کردی و فریفتی تا به کشتنش دادی؟! و امام علیه السلام فرمود: «خداوند برادرت را گمراه نکرد بلکه او را هدایت کرد و تو را گمراه ساخت!» و

بخش اول: شهادت امام حسین (علیه السلام) امت را از خواب بیدار کرد ❁ ۱۴۳

علی گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا فرا رویت کشته نشوم! و به سوی حسین (علیه السلام) یورش برد که نافع بن هلال مرادی راه را بر او بست و ضربتی بر او زد و سرنگونش ساخت ولی کسانی به داد او رسیدند و از معرکه پیرونش بردند و او بعدها خود را مداوا کرد و بهبود یافت.

مبارزه یزید بن سفیان و حرّ

طبری از قول ابو زهیر عبسی گوید: هنگامی که حرّ بن یزید به حسین (علیه السلام) پیوست، یزید بن سفیان گفت: به خدا سوگند اگر حرّ بن یزید را ببینم با نیزه دنبالش می‌کنم، و آنگاه که هر دو سپاه درگیر شدند مشاهده شد که حرّ بن یزید بردشمن تاخت می‌آورد و به قول عترة تمثّل می‌جوید که:

«مازلت ارمیهم بثغرة نحره و لبانه حتی تسربل بالدم»

«همواره - با آنکه اسبم مجروح و خونین است - آنان را می‌رانم تا همه اطرافش خون چکان شود» و اسبش از ناحیه گوش و صورت زخمی و خون آلوده بود.

در این حال حصین بن تمیم فرمانده نگهبانان ابن زیاد به یزید بن سفیان گفت: «این حرّ بن یزید است که آرزوی دیدارش را داشتی» یزید گفت: آری و به سوی حر رفت و گفت: «ای حرا! آیا مرد مبارزه هستی؟» حر گفت: «آری، همین را می‌خواستم» و به سوی او شتافت. راوی گوید: شنیدم که حصین بن تمیم می‌گفت: «به خدا سوگند چنان به سوی او شتافت که گوئی جانش به دست او بود» و دیری نپائید که به دست حر کشته شد.

راوی گوید: جنگ با سختی هر چه تمامتر تا نیمروز ادامه یافت و سپاه دشمن جزاز یک سو توان نزدیک شدن به سپاه حسین (علیه السلام) را نداشت چون خیمه‌ها را به خوبی هر چه تمامتر به هم نزدیک و در هم تنیده بودند. عمر سعد که چنین دید عده‌ای را فرستاد تا خیمه‌ها از راست و چپ مورد هجوم قرار دهند و از هم جدا

کنند تا سپاه حسین علیه السلام را محاصره نمایند. سپاه امام علیه السلام نیز سه نفره و چهار نفره در خیمه‌ها کمین می‌کردند و حمله‌کنندگان را - که مشغول پاره کردن و غارت بودند - مورد هجوم قرار داده و از پای در می‌آوردند.

آتش زدن خیمه‌ها

گوید: عمر سعد که چنین دید دستور داد خیمه‌ها را آتش بزنند و وارد آنها نشوند. آنگاه آتش آوردند و مشغول آتش زدن شدند. حسین علیه السلام فرمود: بگذارید آتش بزنند که اگر چنان‌کنند نمی‌توانند از درون آن به سوی شما بیایند. و این چنین شد و باز هم تنها از یک سو با سپاه امام علیه السلام درگیر شدند.

گوید: شمر بن ذی الجوشن یورش برد و پیش آمد تا به خیمه‌های حسین علیه السلام رسید و فریاد زد: «آتش بیاورید تا این خیمه‌ها را با اهلش به آتش بکشم» که زنان ضجه زدند و از خیمه‌ها بیرون ریختند و حسین علیه السلام فریاد زد: «ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خیمه مرا با اهل بیتم به آتش بکشی؟! خدایت به آتش بسوزاند».

حمید بن مسلم گوید: به شمر بن ذی الجوشن گفتم: «سبحان الله! این کار زبیده تو نیست. آیا می‌خواهی دو خصلت (ناروا) را باهم برخورد هموار کنی: با عذاب الهی عذاب کنی و کودکان و زنان را بکشی؟ به خدا سوگند همین کشتن مردان برای خشنودی فرماندهات کافی است» شمر گفت: تو کیستی؟ گفتم: به تو نمی‌گویم که کیستم. چون به خدا سوگند ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد حاکم زیانم رساند.

گوید: در این حال شبث بن ربعی نزد او آمد و گفت: «براستی که سخنی بدتر از سخت و رفتاری زشت‌تر از رفتارت ندیدم! مرعوب‌کننده زنان شده‌ای؟! و دیدم که شمر شرم‌منده شده و عقب رفت. در این حال زهیر بن قین با ده نفر از همراهانش بر او یورش بردند و کار را بر شمر و همراهانش دشوار ساختند و آنها

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد ❁ ۱۴۵

را از خیمه‌ها دور کردند و ابا عزه ضبابی را که از همراهانش بود کشتند که سپاه دشمن پیرامون آنها را گرفتند و یاران حسین علیه السلام تک تک به شهادت می رسیدند و چون یک نفر یا دو نفر از آنها شهید می شدند اثر آن در سپاه امام علیه السلام ظاهر می شد. در حالی که دشمن پر شمار بود و هر چه کشته می داد آشکار نمی شد.

نماز خوف

گوید: ابو ثمامه صائدی که چنین دید به حسین علیه السلام گفت: «یا ابا عبدالله! جانم فدایت. من می بینم که اینان به تو نزدیک شده اند. به خدا سوگند تو کشته نمی شوی تا من - انشاء الله - فرارویت کشته شوم. لذا دوست دارم در حالی به دیدار پروردگارم بروم که این نمازی را که وقتش فرا رسیده به جای آورده باشم» و امام علیه السلام سر برداشت و گفت: «یاد آور نماز شدی، خدا تو را از نماز گزاران و ذاکران قرار دهد! آری، اکنون اول وقت آن است» سپس فرمود: «از آنها بخواه که دست از ما بدارند تا نماز بگزاریم» که حصین بن تمیم (در پاسخ) گفت: نماز شما پذیرفته نمی شود! و حبيب بن مظاهر به او گفت: «پذیرفته نمی شود؟! ای علاء پنداشته ای که نماز آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفته نمی شود و نماز تو پذیرفته می شود؟!» که حصین بن تمیم بر آنها یورش برد و حبيب بن مظاهر راه را براو بست و صورت اسبش را هدف گرفت و او رمید و وی افتاد و همراهان نجاتش دادند.

شهادت حبيب بن مظاهر

حبيب بن مظاهر به سپاه کوفه حمله کرد و می گفت:

اقسم لو کنا لکم اعداداً اوشطرکم ولّیتم اکتاداً

یا شر قوم حساباً و ادا

سوگند که اگر به تعداد شما و یا به مقدار نیمی از شما بودیم، همگی فرار می‌کردید ای بدترین مردمان در تبار و کردار!
و نیز می‌گفت:

انا حبيب و ابی مظاهر	فارس هیجاء و حرب تسعر
انتم اعدّ عدّو اکثر	و نحن او فی منکم و اصبر
و نحن اعلی حجة و اظهر	حقا و اتقی منکم و اعذر

من حبیب و پدرم مظاهر است تک سوار صحنه پیکار و جنگ شعله ور.
شما در عدد و امکانات از ما بیشتریید و ما از شما با وفاتر و شکیباتر.
برهانمان به حق برتر و آشکارتر است و از شما با تقواتر و معذورت‌تریم.
آنگاه جنگ نمایانی کرد تا آنکه مردی از بنی تمیم براو یورش برد و ضربتش زد و برزمینش افکند و تا خواست که برخیزد حصین بن تمیم با شمشیر بفرقش زد و افتاد و مرد تمیمی پیاده شد و سرش را جدا ساخت و حصین بن تمیم به او گفت: من در قتل او با تو شریکم. و دیگری گفت: به خدا سوگند کسی جز من او را نکشت. حصین گفت: آن را به من بده تا به گردن اسبم بیاو یزم و مردم ببینند و بدانند که من در کشتن او شرکت داشتم سپس آن را بگیر و با آن به نزد عییدالله بن زیاد برو که من نیازی به جایزه‌ای که برای کشتن او می‌گیری ندارم. راوی گوید: آن مرد نپذیرفت اما قوم پادر میانی کردند و او رضایت داد و سر حبیب بن مظاهر را به حصین بن تمیم سپرد و وی آن را به گردن اسبش آویخت و در سپاه جَولان داد و سپس به او بازش گردانید.

و چون به کوفه رسیدند دیگری سر حبیب را گرفت و آن را به سینه اسبش آویخته و به سوی قصر ابن زیاد به راه افتاد که پسر حبیب بن مظاهر - که نزدیک سن بلوغ شده بود - او را دید و با او همراه شد و چون وارد قصر می‌شد با او وارد و چون خارج می‌شد با او برون می‌آمد. آن مرد به او شک کرد و گفت: «پسرم

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۴۷

برای چه مرا تعقیب می کنی؟» گفت: «چیزی نیست!» گفت: «چرا به من بگو پسرم» گفت: «این سری که با توست سر پدر من است آیا او را به من می دهی تا دفنش کنم؟» گفت: «پسرم امیر راضی نمی شود که دفن گردد و من امید دارم که امیر به خاطر کشتنش پاداش نیکی به من بدهد» پسر گفت: «ولی خداوند به خاطر آن چیزی جز بدترین پاداش را به تو نمی دهد! هان به خدا سوگند که تو بهتر از خود را کشته ای» و گریست و شکبائی ورزید تا به سنّ رشد رسید و همّتش یافتن قاتل پدر گردید تا او را به کیفر رساند تا آنگاه که زمان مصعب بن زبیر فرا رسید و همراه سپاه مصعب به «أجمیرا» رفت و ناگهان قاتل پدرش را در خیمه او دید و تعقیبش کرد و در نیمروز در حال قیلوله او را از پای در آورد.

شهادت حبیب بن مظاهر حسین علیه السلام را به شدت اندوهگین ساخت و فرمود:
«خود و یاران وفا دارم را در محضر خدا می بینم».

راوی گوید: حَزین یزید به میدان رفت و گفت:

آلِیت لَا أَقْتَلُ حَتّٰی أَقْتَلَا وَلَنْ أَصَابَ الْیَوْمَ إِلَّا مُقْبَلَا

اضربهم بالسیف ضرباً مقصلاً لَأَنَا كَلَّا عَنْهُمْ وَلَا مَهْلَا

سوگند خورده ام که کشته نشوم تا بکشم و ضربت نخورم مگر از روبرو.
باشمشیر بر آنها بگویم، ضربتی تند و تیز، نه از آنها روی بگردانم و نه فرار کنم.

و نیز گفت:

اضرب فی اعراضهم بالسیف عن خیر من حلّ منی و الخیف

با شمشیر بر صورتهای آنها بزنم و از بهترین کسی که در منی و خیف احرام گشوده دفاع کنم.

و همراه زهیر بن قین نبردی سخت را آغاز کردند و چون یکی از آندو محاصره می شد دیگری به یاری اش می شتافت تارهایش سازد. مدّتی چنین

کردند تا پیاده نظام دشمن حَزین یزید را محاصره کردند و او کشته شد. و نیز ابو ثمامه صائدی به دست پسر عمویش که در سپاه دشمن بود کشته شد. سپس نماز ظهر را به امامت حسین علیه السلام - نماز خوف - به جای آوردند.

شهادت سعید حنفی

پس از نماز درگیری شدّت گرفت و به نزدیکی امام علیه السلام رسید و سعید حنفی خود را سپر آن حضرت قرار داد و از هر سوی هدف قرار گرفت و تیرها را به جان خرید تا به شهادت رسید. خوارزمی گوید: او رجز می خواند و می گفت:

اقدم حسین اليوم تلقى احمدا و شيخك الخير علياذا الندى
وحسناً كالبدر وافى الاسعدا و عمك القرم الهجان الاصيدا
و حمزة ليث الاله الاسدا فى جنة الفردوس تعلو صعدا

حسین جان به پیش که امروز احمد علیه السلام را دیدار می کنی، و نیز آقای خود علی برتر نیکوکار را.

و حسن چون ماه را که به اوج سعادت رسید، و عمویت آن استوار مرد نخبه طیار را.

و حمزه اسد الله شیر خدا را، و در بهشت فردوس بالا و بالا می روی.^۱

شهادت زهیر بن قین

آنگاه زهیر بن قین به نبرد پرداخت و گفت:

انا زهير و أنا بن القين آذودهم بالسيف عن حسين

من زهیرم و من پسر قین هستم. آنها را با این شمشیر می کویم و از حسین

دفاع می‌کنم.

و بر شانه حسین علیه السلام می‌زد و می‌گفت:

أقدم هديت هاديا مهديًا فالיום تلقى جدك النبيًا

و حسنًا و المرتضى عليًا و ذالجنا حين الفتى الكميًا

و اسد الله الشهيد الحيًا

به پیش که هدایت یافتی ای هادی ای مهدی! امروز جدّت پیامبر را دیدار می‌کنی.

و حسن و علی مرتضی را، و صاحب دو بال آن جوانمرد شهید بی دست (= جعفر طیار) را،

و شیر خدا (= حمزه) آن شهید زنده را.

آنگاه کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس او را محاصره نمودند و شهیدش کردند.

شهادت نافع بن هلال جملی

گوید: نافع بن هلال نام خود را بر دنباله تیرهای خود نوشته بود و پی در پی رها می‌کرد و می‌گفت: منم هلال جملی دینم بود دین علی خوارزمی گوید: او تیر اندازی می‌کرد و می‌گفت:

أرْمِي بِهَا مَعْلَمَةَ أَفْوَاقِهَا وَ النَّفْسَ لَا يَنْفَعُهَا أَشْفَاقُهَا

مسمومة يَجْرِي بِهَا أَخْفَاقُهَا لَتَمْلَأَنَّ أَرْضَهُارَ شَاقِهَا

با این تیر نشاندار نشانه می‌گیرم، که چون بر جان نشیند دلسوزی‌اش بیهوده باشد. تیرهای زهراگینی که زه کمان آنها را می‌راند تا سرزمینش را از جنازه‌ها انباشته سازد. و می‌گفت:

تحت عجاج القسطل

اضربكم بمنصلي

در این گرد و غبار به هوا خاسته با شمشیرم بر شما ضربت می‌زنم.^۱
و پیوسته تیر اندازی کرد تا تیرهایش تمام شد، سپس شمشیرش را از غلاف
برکشید و حمله کرد و گفت:

انا الغلام الیمنی الجملی دینی علی دین حسین و علی

ان اقتل الیوم فهذا املی و ذاك رأیی و ألاقى عملی

من جوان یمنی جملی هستم که دینم دین حسین و علی است.
اگر امروز کشته شوم این آرزوی من است و نیز عقیده من که کردارم را ببینم.
و سیزده نفر را به هلاکت رسانید...^۲

طبری گوید:

مردی به نام «مزامح بن حرث» راه را بر او بست و گفت: «من بردین عثمانم»
نافع در پاسخش گفت: «تو بر دین شیطانی!» سپس بر او حمله کرد و او را کشت.
ناگهان «عمر و بن حجاج» بر سر سپاه فریاد کشید: «ای احمق‌ها! آیا می‌دانید با چه
کسانی می‌جنگید؟ شجاعان شهر! جویندگان مرگ! هیچ یک از شما با آنها (به
تنهایی) مبارزه نکنند! که اینها اندکند و اندکی می‌مانند! به خدا سوگند اگر آنها را
تنها با سنگ هدف بگیرید همگی را می‌کشید» و عمر سعد گفت: «راست گفתי
رأی رأی توس» و دستور داد که افراد سپاهش هرگز به مبارزه تن به تن نروند.
گوید: عمر و بن حجاج نزدیک سپاه حسین آمد و گفت: «ای اهل کوفه!
بر اطاعت و جماعت خود استوار باشید و در کشتن کسی که از دین برون شده و با
امام مسلمین مخالفت کرده تردید مکنید!» حسین به او گفت: «ای عمر و بن
حجاج! مردم را به کشتن من می‌شورانی؟! آیا ما از دین برون شده‌ایم و شما
بر آن استوار مانده‌اید؟! آگاه باشید! به خدا سوگند آنگاه که با این کردار خود

۱ - مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۵-۱۴.

۲ - همان، ج ۲ ص ۲۱-۲۰.

قبض روح گردید و بمیرید یقیناً در می یابید که کدامین ما از دین برون شده و چه کسی به جهنم سزاوارتر است!»

طبری گوید: نافع بن هلال دوازده نفر از سپاه عمر سعد را کشت و عده ای را مجروح کرد و جنگید و جنگید تا باز وانش شکست و اسیر شد. گوید: شمر بن ذی الجوشن و همراهانش او را گرفتند و نزد ابن سعد آوردند. عمر سعد به او گفت: «وای بر تو ای نافع! چه باعث شد که با خود چنین کردی؟» نافع گفت: «پروردگار من می داند که چه می خواستم» و در حالی که خون بر صورتش جاری بود می گفت: «به خدا سوگند من دوازده نفر از شما را کشته و تعدادی را زخمی کرده ام و با این تلاش، خود را سرزنش نمی کنم. و اگر بازو و ساعدم سالم مانده بود شما نمی توانستید اسیرم کنید!» شمر به عمر سعد گفت: «خدا سلامتت بدارد، او را بکش!» و عمر سعد گفت: «تو او را آورده ای، اگر می خواهی بکُش!»

راوی گوید: شمر شمشیرش را کشید. نافع به او گفت: «به خدا سوگند اگر از مسلمانان بودی بر تو بسی سنگین بود که خدا را با خون ما ملاقات کنی. پس سپاس پروردگاری را سزااست که مرگ مان را به دست شر خلق خویش قرار داد» و شمر او را کشت و سپس بر سپاه حسین تاخت و گفت:

دشمنان خدا راه بگشائید، راه شمر را بگشائید

که با شمشیر خود بر شما می کوبد و فرار نمی کند.

همو که بلای نازل و سم مهلک و (دشمن) استوار شماست!

گوید: یاران حسین که دیدند سپاه دشمن فزون شد و آنها توان مقابله و ایستادگی و نگهداری امام را ندارند برای کشته شدن فراروی آن حضرت بر یکدیگر سبقت گرفتند.

دو غفاری جان برکف

در این حال عبدالله و عبدالرحمان، پسران عزره غفاری نزد حسین آمدند و گفتند: «یا ابا عبدالله! سلام بر تو باد. دشمن، ما و شما را محاصره کرده است. ما دو نفر دوست داریم از شما دفاع و حمایت کنیم و فراروی شما به شهادت برسیم» امام علیه السلام فرمود: «درود بر شما، نزدیک من بیائید» آنها پیش رفتند و پیوسته در کنار امام به جنگ پرداختند و یکی از آنها می گفت:

خاندان غفار و خندف و بنی نزار به خوبی می دانند،
که، گروه بدکاران را با شمشیر آخته بران در هم می کویم.
ای قوم! از فراروی آزادگان شریف تیز چنگ دور شوید!

دو جابری و حنظله

راوی گوید: آنگاه سیف بن حارث و مالک بن عبدسریع در حالی که می گریستند، نزدیک حسین شدند، امام علیه السلام فرمود: «برادر زادگان برای چه می گریید؟ به خدا سوگند من امید آن دارم که شما به زودی نور چشم من شوید» گفتند: «خدا ما را فدایت کند، به خدا سوگند ما بر جان خود نمی گرییم، بلکه بر شما می گرییم که می بینیم محاصره شده اید و نمی توانیم دشمن را از شما باز داریم» فرمود: «ای برادرزادگان خدا پاداشتان دهد بهترین پاداش پرهیزکاران را که این گونه یار و فداکار من هستید».

گوید: در این حال «حنظله بن اسعد شامی» آمد و فراروی حسین ایستاد و فریاد زد: «ای قوم! من بر شما بیمناکم که (عذابی) همانند روز احزاب بر شما برسد. (عذابی) همانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها آمدند، و (گرنه) خدا برای بندگان (خود) ستم نمی خواهد. ای قوم! من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را (به یاری) می خوانند، بیم دارم، روزی که پشت کنان

باز می‌گردید و برای شما در برابر خدا هیچ حمایتگری نیست، و هر که را خدا گمراه کند هدایتگری نخواهد داشت.»^۱

ای قوم! حسین را مکشید که خداوند به سختی عذابتان می‌کند و هر که دروغ گفت یقیناً نا امید شد» حسین (علیه السلام) به او فرمود: «ای پسر اسعد! رحمت خدا بر تو باد. اینها در آن هنگام که دعوت حق تو را نپذیرفتند و بر آن شدند تا تو و یارانت را بکشند، مستوجب عذاب شدند؛ چه رسد به حال که برادران صالح تو را کشتند» حنظله گفت: «فدایت شوم، راست گفתי. تو (به درک این معنی) از من داناتر و سزاوارتری. آیا ما به سوی آخرت نرویم و به برادرانمان نپیونددیم؟» فرمود: «برو به سوی آنچه که از دنیا و ما فیها برتر است، به سوی ملکی فنا ناپذیر» و حنظله گفت: «خدا حافظ یا ابا عبدالله! درود خدا بر تو و بر اهل بیت تو باد. همو ما و شما را در بهشت به هم رساند» امام (علیه السلام) فرمود: «آمین، آمین». حنظله پیش رفت و جنگید تا به شهادت رسید. سپس آن دو جوان جابری خود را به حسین (علیه السلام) رساندند و گفتند: خدا حافظ یابن رسول الله! و امام فرمود: «خدا حافظ شما و رحمت او بر شما باد» و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

شهادت عابس و شوذب

گوید عابس بن ابی شیبب شاکری همراه شوذب آزاد شده پدرش شاکر پیش آمد و به او گفت: «شوذب! چه در سرداری؟» شوذب گفت: «چه در سرداشته باشم؟ همگام تو فراروی پسر دختر پیامبر می‌جنگم تا کشته شوم!» عابس گفت: «این عین انتظاری است که از تو دارم. پس فراروی ابی عبدالله قرار بگیر تا تو را چون دیگر یاران او، و بلکه چون خود بینم، چرا که اگر در این حال کسی را نزدیکتر از تو به خود می‌دیدم، دوست داشتم که از من پیشی بگیرد و من در راه

خدا فدایش کنم و او ذخیره آخرتم باشد، امروز برای ما فرصتی پدید آمده تا هر چه می‌توانیم پاداش بجوئیم، زیرا پس از آن راه عمل بسته می‌شود و روز حساب فرا می‌رسد.

گوید: او پیش آمد و بر حسین علیه السلام سلام کرد و رفت و جنگید تا کشته شد آنگاه عابس بن ابی شیبب گفت: «یا ابا عبدالله! هان به خدا سوگند هیچ کس در روی این زمین نزد من عزیزتر و محبوب‌تر از تو نیست، و اگر می‌توانستم دفاع از تو را به چیزی برتر و والاتر از خون و جانم انجام دهم، حتماً چنان می‌کردم! خدا حافظ یا ابا عبدالله! خدا را گواه می‌گیرم که من بر هدایت تو و هدایت پدرت هستم» سپس با شمشیر آخته به سوی دشمن رفت.

و از ربیع بن تمیم همدانی که در آن روز حضور داشته، گوید: هنگامی که به سوی ما می‌آمد او را شناختم و چون در جنگها شجاعترین مردمش دیده بودم گفتم: «ای مردم! این شیر شیران است. این پسر ابی شیبب است. هیچ یک از شما نباید برای جنگ با او داوطلب شود!» و او ندا داد: «کسی برای نبرد تن به تن نمی‌آید؟» که عمر سعد گفت: «سنگبارانش کنید!» گوید: ناگهان از هر سو سنگباران شد و چون چنین دید زره از تن برون کرد و کلاه خود از سر برداشت و بر سپاه دشمن تاخت آورد و به خدا سوگند دیدم که بیش از دویست نفرشان را فراری داد. آنگاه از هر سو محاصره‌اش کردند تا به شهادت رسید. سپس عده زیادی سرش را برداشته و هر یک می‌گفت: من او را کشته‌ام و عمر سعد گفت: نزاع نکنید. این شخص با یک نیزه کشته نشده!» و آنها را از هم جدا ساخت.

فرار ضحاک مشرقی

گوید: عبدالله مشرقی گفت: هنگامی که دیدم یاران حسین کشته شدند و نوبت به او و اهل بیت او رسید و کسی جز «سوید بن عمرو» و «بشیر بن عمرو» برایش باقی نمانده به او گفتم: «یابن رسول الله! به یاد دارید که بین ما و شما چه گذشت،

من به شما گفتم: «تا آنگاه که رزمنده‌ای در کنار شماست از شما دفاع می‌کنم و چون رزمنده‌ای ندیدم در انصراف و بازگشت آزاد باشم، و شما به من گفتید: «آری» و پذیرفتید. فرمود: «راست گفتی، اما چگونه خود را نجات می‌دهی؟ اگر می‌توانی برو که تو آزادی!»

گوید: به سوی اسبم رفتم، اسبی که چون دیدم اسب‌های یاران پی در پی، پی می‌شوند، آن را در یکی از خیمه‌ها جای دادم و خود پیاده جنگیدم و دو نفر را کشتم و یکی را بی دست کردم. و حسین در آن روز بارها تحسینم کرد و دست مریز ادم گفت و فرمود: خدا از سوی اهل بیت پیامبر پاداش خیرت دهد.

خلاصه، اجازه گرفتم و اسبم را از خیمه بیرون آوردم و بر پشتش خوابیدم و آن را راندم و چون سرعت گرفت به سینه سپاه زدم و آنها را هم راگشودند و پانزده نفرشان دنبال کردند تا به «شفیه» یکی از روستاهای نزدیک فرات رسیدم و آنها نیز رسیدند و من به سویشان رفتم و «کثیر بن عبدالله» و «ایوب بن مشرح» و «قیس بن عبدالله» مرا شناختند و گفتند: «این ضحاک مشرقی است. این عموزاده ماست. شما را به خدا او را رها کنید. در این حال سه نفر دیگر از بنی تمیم که همراه آنها بودند نیز گفتند: آری، به خدا سوگند ما برادران و همراهانمان را اجابت می‌کنیم و برای دوستی آنها خویشاوندشان را آزادمی‌گذاریم» و چون تمیمی‌ها با خویشانم همراهی کردند. دیگران نیز دست کشیدند و خدا نجاتم داد.

مؤلف گوید: تا اینجا روایات تاریخ طبری درباره شهادت یاران حسین علیه السلام را آوردیم، ولی خود را به سیاق و ترتیب آن ملترزم نکردیم؛ چون - چنانکه پیداست - او به ذکر حوادث، آن گونه که اتفاق افتاده، اهمیت نداده است. اگر چه ترتیب ما نیز نتیجه یک بحث علمی در غیر روایات طبری نیست، بلکه تنها به قرائنی که در روایات او بود توجه کردیم و مصادر روایات دیگر را که بر آن

افزودیم صریحاً آوردیم. و چون طبری در تاریخ خود همه وقایع و اخبار یاران حسین علیه السلام را نیاورده، و برخی از این اخبار روشنگر سبب شهادت حسین و درک و فهم بهتر آن است، اینک اندکی از آنها را یادآور می شویم:

شهادای دیگر

۱- عمرو بن خالد

خوارزمی گوید: عمرو بن خالد از دی به میدان رفت و گفت:

اليوم يا نفس الى الرحمان	تمضين بالروح وبالريحان
اليوم تجزين على الاحسان	قدكان منك غابر الازمان
ما خطّ باللوح لدى الديان	فالايوم زال ذاك بالغفران
لا تجزعي فكلّ حتى فان	والصبر احظى لك بالامان

ای نفس! امروز به سوی خدای رحمان می روی. و به سوی روح و ریحان پر می کشی

امروز به خاطر این احسان پاداش می گیری. و آنچه که در گذشته دوران از تو سرزد،

همان که نزد خدای دیان بر لوح نوشته شده، امروز، همه آن، با غفران خدا زایل و نابود شد

(پس) بی قراری مکن که هر زنده ای می میرد و شکیبائی برای تو بهتر و آرامبخش تر است.

۲- سعد بن حنظله

گوید: پس از او سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و گفت:

صبراً على الاسياف والاسنة	صبراً عليها لدخول الجنة
---------------------------	-------------------------

و حورعین ناعمات هنة لمن یرید الفوز لا بالظنة
یا نفس للراحة فاطرحنه و فی طلاب الخیر فارغبنه
براین شمشیرها و نیزه‌ها صبوری کن، که صبوری بر آنها راه ورود به بهشت
است،

و رسیدن به حور العین شاداب فرخنده برای کسی که خواستار سعادت یقینی
است نه خیالی

ای نفس! برای این آسایش، دنیا را به دور افکن و در جستجوی این خیر از
آن روی بگردان.

آنگاه بر سپاه دشمن تاخت و جنگ نمایانی کرد و به شهادت رسید.^۱

۳ - عبدالرحمان بن عبدالله یزنی

گوید: سپس عبدالرحمان بن عبدالله یزنی به میدان رفت و گفت:
انا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن
اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذاك الفوز عند المؤمن
من پسر عبدالله یزنی ام دینم دین حسین و حسن است.
شما را با ضربت جوانمردی منی هدف می گیرم
و با این کار از خدای مؤمن رستگاری می جویم.
سپس هجوم آورد و جنگید تا کشته شد

۴ - قرّة بن ابی قرّة

آنگاه قرّة بن ابی قرّة غفاری به میدان رفت و گفت
قد علمت حقاً بنو غفار و خندف بعد بنی نزار

بأننى اللّیث الهزبر الضاری	لأضربنّ معشر الفجّار
بحدّ غضب ذکر بتّار	یشعّ لی فی ظلّمة الفجار
دون الهداة السادة الأبرار	رھط النبی احمد المختار

غفاریان و خندفیان و نزاریان به خوبی می دانند که من شیر درنده درهم شکننده ام.

ضربتّم را برفرق بدکاران فرود می آورم؛ با تیزی شمشیری سخت آبدیده و برنده،

که در ظلمت گرد و غبار میدان روشنای راه من است.
فراروی این هدایتگران و سروران و نیکان خاندان پیامبر خدا، احمد برگزیده.

سپس یورش برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۵ - عمروبن مطاع

سپس عمروبن مطاع جعفی به میدان رفت و گفت:

انا ابن جعفی و ابی مطاع	و فی یمینی مرھف قطع
و اسمرسانه لقماع	یری له من ضوئه شعاع
قد طاب لی فی یومی القراع	دون حسین و له الدفاع

من زاده جعفی ام و پدرم مطاع است، و دردست راستم شمشیری بس برّنده است؛

که تیزی آن به شدّت برق می زند، و پرتو نورش نمایان است.
سهمی که امروز نصیبم شده بسی گواراست، که فراروی حسین باشم و از او دفاع نمایم.

آنگاه هجوم برد و جنگید تا کشته شد.^۱

۶ - جون غلام ابوذر

در مثیر الاحزان و لهوف گویند: سپس «جون» غلام ابی ذر که برده ای سیاه بود اجازه خواست. امام به او فرمود: تو آزادی، چون برای رفاه و زندگی به دنبال ما آمدی پس به راه ما گرفتار مشو! جون گفت: یابن رسول الله! من که در نعمت و وسعت با شما بودم، در شدت و عسرت شما را رها کنم؟ (نه) به خدا سوگند بویم زننده تبارم پست و رنگم سیاه است، اینک بهشتی ام کن تا بویم خوش، تبارم شریف و رویم سفید گردد. نه، به خدا سوگند از شما جدا نمی شوم تا این خون سیاه را با خونهای شما در آمیزم! سپس جنگید تا به شهادت رسید. ^۲ در مقتل خوارزمی گوید: جون بر سپاه دشمن تاخت و گفت:

کیف یری الفجار ضرب الأسود	بالمشرفی القاطع المهند
احمی الخیار من بنی محمد	اذب عنهم باللسان و الید
ارجو بذاك الفوز عند المورد	من الإله الواحد الموحّد

تبه کاران، ضربت این سیاه را چگونه می بینند؟
که با شمشیر برنده و آبدیده بر آنان می کوبد.
من از برترین های آل محمد حمایت می کنم،
و با زبان و توان دشمن را از آنان می رانم،
و با این کار امید رستگاری در قیامت را دارم،
رستگاری ویژه خدای واحد یگانه را.^۳

۱ - مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۷ - ۱۸

۲ - مثیر الاحزان، ص ۴۷؛ لهوف، ص ۴۱.

۳ - مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۱۹.

آنگاه بیست و پنج نفر را به هلاکت رسانید و خود به شهادت رسید.
حسین علیه السلام بر بالین او آمد و گفت: «پروردگارا! رویش را سفید، بویش را خوش و
او را با محمد صلی الله علیه و آله محشور گردان و بین او و بین آل محمد آشنائی قرار بده.»^۱

۷ - انیس بن معقل

در مقتل خوارزمی گوید: سپس انیس بن معقل اصبحی به میدان رفت و گفت:
انا انیس و انا ابن معقل و فی یمینی نصل سیف فیصل
اعلو به الهامات بین القسطل حتی ازیل خطبه فینجلی
عن الحسین الفاضل المفضل ابن رسول الله خیر مرسل
من انیس ام، پسر معقل، در دست راستم قبضه شمشیری برنده است،
که آن را در دشواریها بر سر گردنکشان فرود می آورم، تا ناگواریها
از حسین برتر و برترین، پسر رسول خدا که بهترین رسولان است، برطرف
شود.

۸ - حجاج بن مسروق

گوید: حجاج بن مسروق که مؤذن حسین علیه السلام بود به میدان رفت و گفت:
اقدم حسین هادیامهدیا الیوم تلقی جدک النبیا
ثم اباک ذالعلایا و الحسن الخیر الرضالولیا
و ذالجنّا حین الفتی الکمیّا و اسدالله الشهید الحیا
به پیش ای حسین! ای هادی! ای مهدی! که امروز جدّت نبی خدا را دیدار
می کنی.
و پدر بلند مرتبهات علی را، و حسن نیکوی پسندیده ی ولی را،

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۶۱

و صاحب دویال (جعفر طیار) آن جوانمرد دلیر را، و شیر خدا (حمزه)، آن شهید زنده را.

سپس یورش برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۹ - جناده بن حرث

گوید: آنگاه جناده بن حرث انصاری به میدان رفت و گفت:

انا جنادة انا ابن الحارث لست بخوار ولا بناكث

عن بيعتي حتى يقوم وارثي من فوق شلوفي الصعيد ما كث

من جناده ام، پسر حارث. نه ترسویم. نه پیمان شکن.

بر بیعتم استوارم تا آنگاه که وارثم، جسم بی جان برخاک افتاده ام را تدارک نماید.

سپس حمله کرد و ادامه داد تا به شهادت رسید.

۱۰ - عمرو بن جناده

آنگاه عمرو بن جناده به میدان رفت و گفت:

اضق الخناق من ابن هند و ارمه فی عقره بفوارس الأنصار

و مهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاجة من دم الکفار

خضبت علی عهد النبی محمد فالیوم تخضب من دم الفجار

و الیوم تخضب من دماء معاشر رفضوا القرآن لنصرة الأشرار

طلبوا بثارهم ببدر و انثنوا بالمرهفات و بالقنا الخطار

و الله ربی لا ازال مضارباً للفسافین بمرهف بتار

هذا علی الیوم حق واجب فی کل یوم تعانق و حوار

گلوی زاده هند و خاندانش را با دلیران انصار بفشار، و با دلیران مهاجر که

نیزه‌هاشان در آن هیاهو از خون کفّار رنگین شد.
(آن روز) در زمان پیامبر خدا محمد (به خون آن کفّار) آلوده شد و امروز از
خون این فجّار رنگین می‌شود.
امروز از خون گروهی رنگین می‌شود که قرآن را، به خاطر یاری اشرار، کنار
گذاشتند،

اشاری که امروز طالب خونهای ننگین و شکست سنگین خود در «جنگ»
بدر» اند:

خون کسانی که با شمشیرهای برنده و نیزه‌های کوبنده (مجاهدان) بر زمین
افتادند!

به پروردگارم سوگند که همواره با شمشیر بَران بر این فاسقان ضربت می‌زنم
این کار، امروز، حقّی واجب بر عهده من است، تا آنگاه که جان و زیانم باشد.
سپس بر سپاه دشمن یورش برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۱۱ - نوجوانی یتیم

آنگاه نوجوانی که پدرش به شهادت رسیده بود و در کنار مادرش بود به میدان
رفت. مادر به او گفت: «پسرم! به میدان برو و از زاده رسول خدا دفاع کن تا به
شهادت برسی» پسر گفت: چنین می‌کنم و به میدان رفت. حسین گفت: «این
نوجوان است، پدرش کشته شده، شاید مادرش راضی نباشد» و نوجوان گفت:
«یابن رسول الله! مادرم به من فرموده» و به میدان رفت و گفت:

امیری حسین و نعم الأمير سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر؟

فرماندهام حسین است و چه نیکو فرمانده‌ای. سرور دل آن (پیامبر) بشارتگر
بیم دهنده.

علی و فاطمه پدر و مادر او هستند. آیا برای او نظیری می‌شناسید؟

بخش اول: شهادت امام حسین (علیه السلام) امت را از خواب بیدار کرد ❁ ۱۶۳

آنگاه جنگید و به شهادت رسید. سرش را جدا کردند و به سوی سپاه حسین انداختند. مادرش سر را گرفت و به او گفت: «آفرین پسر! نور دیده‌ام! سرور قلبم!» سپس با پرتاب آن سر، یکی از دشمنان را نشانه گرفت و او را کشت و عمود خیمه را برداشت و به سوی آنها هجوم برد و گفت:

انا عجوز فی النساء ضعیفة بالیة خالیة نحیفة

اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة

من پیر زنی ضعیفه از این زنانم پیرزنی افتاده تکیده نحیفه،
که با ضربات سخت بر شما می‌کوبم و از فرزندان فاطمه شریفه دفاع می‌کنم.
آنگاه دو نفر از دشمن را کشت و حسین (علیه السلام) دستور داد باز گردد و دعای
خیرش فرمود.^۱

خوارزمی گوید: یاران حسین یکی پس از دیگری برای رفتن به قربانگاه نزد
او می‌آمدند و می‌گفتند: «السلام علیک (= خدا حافظ) یابن رسول الله!» و حسین
پاسخ می‌داد و می‌گفت: «علیک السلام (= خدا حافظ) ما از پی شما می‌آییم، و
این آیه را تلاوت می‌کرد: «...فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا
تبدیلاً» (برخی از آنها جان باختند و برخی منتظرند و (هرگز عقیده خود را)
تبدیل نکردند»^۲

و بدین گونه، جنگ و کشتار ادامه یافت تا همگی به شهادت رسیدند.^۳

۱ - مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۱۹ - ۲۲.

۲ - سوره احزاب، آیه ۲۳

۳ - مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۵.

شهادت اهل بیت رسول الله ﷺ

خوارزمی گوید: هنگامی که یاران حسین همگی به شهادت رسیدند و تنها اهل بیت او باقی ماندند، آنها گرد هم آمدند و با یکدیگر وداع کردند و آماده نبرد شدند.^۱

علی اکبر اولین شهید آل البيت

طبری گوید: اولین شهید آل ابی طالب در آن روز «علی اکبر» پسر حسین بود که مادرش «لیلی» نوه «میمونه» دختر «ابوسفیان» می شد^۲ و بدین خاطره برای او «امان نامه» آورده بودند، و بنا بر نقل «مصعب زیبری» به او گفتند: «تو خویشاوندی امیرالمؤمنین - یزید بن معاویه - هستی و ما می خواهیم حرمت این خویشاوندی رعایت شود و اگر بخواهی تو را امان داده ایم!» و علی اکبر گفت: «حرمت خویشاوندی با رسول خدا ﷺ برای رعایت بسی شایسته تر است».^۳

۱ - مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۶.

۲ - مقاتل الطالبیین، ص ۸۰. نسب قریش، ص ۵۷، و الإصابة، ج ۴ ص ۱۷۸.

۳ - نسب قریش، ص ۵۷.

خوارزمی گوید: هنگامی که حسین او را دید، محاسن خود را به سوی آسمان گرفت و گفت: «پروردگارا! براین مردم گواه باش. اینک جوانی به سوی آنها رفت که در صورت و سیرت و بیان، شبیه‌ترین مردم به پیامبرت صلی الله علیه و آله است. و ما هرگاه مشتاق دیدار روی پیامبرت می‌شدیم، روی او را نظاره می‌کردیم.

خدایا! برکات زمین را از آنها بگیر و پراکنده شان بگردان و پاره پاره‌شان کن و فرقه فرقه‌شان ساز، و حاکمان را هرگز از آنها راضی مساز، چون دعوتان کردند تا یاریمان کنند، ولی راه ما را بستند و به جنگ با ما برخاستند!.

آنگاه «عمر سعد» را صدا زد و فرمود «تو را چه می‌شود؟! خدا پیوند خانوادگی‌ات را ببرد و برکت را از کارت دریغ دارد و کسی را بر تو چیره گرداند که سرت را در بستر جدا سازد، همان گونه که پیوند مرا بریدی و خویشاوندیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله را مراعات نکردی!» سپس با صدای بلند این آیات را تلاوت کرد: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». «خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را برجستگان برتری داد. فرزندانی که بعضی از آنان از بعض دیگرند و خداوند شنوای داناست»^۱

گوید: علی اکبر بر سپاه دشمن یورش برد و گفت:

انا علی بن الحسین بن علی	نحن و بیت الله اولی بالنبی
و الله لایحکم فینا ابن الدّعی	اطعنکم بالرمح حتی ینثنی
اضربکم بالسیف حتی یلتوی	ضرب غلام هاشمی علوی

من علی پسر حسین بن علی هستم.
 به خانه خدا سوگند که مابه پیامبر بسی نزدیکتریم.
 به خدا سوگند که زاده زنا بر ما حکومت نمی‌کند.
 شما را با این نیزه می‌کوبم تا کج،
 و با این شمشیر می‌زنم تا کُند شود.
 که این ضربت جوان هاشمی علوی است.
 او جنگید و جنگید تا کوفیان را به ستوه آورد. سپس در حالی که به شدت
 مجروح شده بود نزد پدر بازگشت و گفت: «پدر جان! تشنگی توانم را ربوده و
 سنگینی جنگ افزار جانم را آزرده، آیا جرعه آبی هست تا نیرو بگیرم و بر این
 دشمنان بتازم؟» حسین گریست و گفت «پسرم! بر محمد و بر علی و بر پدرت بسی
 دشوار است که تو آنان را بخوانی و پاسخت ندهند، و یاری بخواهی و یاریت
 نکنند!» آنگاه انگشترش را به او داد و گفت: «این انگشتر را در دهان بگذار و به
 جنگ با دشمنان باز گرد، که من امیدوارم به زودی جدت رسول خدا ﷺ - از
 جام لبریز خود سیراب گرداند؛ شربتی که پس از آن هرگز تشنه نگردی» و علی
 اکبر به میدان بازگشت و گفت:

الحرب قد بانث لها حقایق و ظهرت من بعدها مصادق
 والله رب العرش لانفارق جموعکم او تغمد البوارق

این جنگ حقایق خود را روشن نمود
 و پس از آن، دلایلش آشکار شد.
 به خدا، پروردگار عرش، سوگند که از شما جدا نگردیم
 تا (کشته شویم) یا این شمشیرها در نیام روند.^۱

طبری گوید: علی اکبر همچنان ادامه داد و جنگید تا آنگاه که «مَرّبن منقذ عبدی» او را دید و گفت: «گناه همه عرب بر من باد که اگر از کنارم گذشت و چنین ادامه داد، پدرش را به عزایش نشانم» و اندکی بعد کمین کرد و ضربتی برآورد تا بر زمین افتاد و سپاه دشمن محاصره اش کردند و زیر ضربات شمشیرش گرفتند. خوارزمی می گوید: مَرّبن منقذ عبدی ضربتی بفرق او زد تا بر زمین افتاد و دیگران با شمشیر به جانش افتادند و او به گردن اسب در آویخت و اسب به عمق سپاه دشمنش برد و آنها با شمشیرهای خود پاره پاره اش کردند و او در واپسین لحظات عمرش با صدای بلند فریاد زد: «پدرجان! این جَدّم رسول خداست که باجم لبریزش، از شربتی که هرگز تشنه نگردم، سیرابم کرد. همو به شما می فرماید: بشتاب که برای تو نیز جامی ذخیره شده است...»^۱

طبری از قول حمیدبن مسلم، گوید: هنوز صدای آن روز حسین را در گوش خود احساس می کنم که می گفت: «پسرم! خدا کشندگان را بکشد که چنین گستاخ و بی پروا با خدای رحمان می ستیزند و حرمت رسول خدا را می شکنند! (پسرم) بعد از تو خاک برسدنیا!» و نیز گوید: «گویا می بینم که زنی چون خورشید تابان با شتاب بیرون آمده و فریاد می زند: «ای برادرم! و ای برادرزاده ام!» پرسیدم کیست؟ گفتند: این زینب دخت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. او آمد تا خود را بروی برادرزاده اش انداخت و حسین آمد و دستش را گرفت و به خیمه ها باز شد گردانید و خود به سوی پسرش بازگشت و جوانان هاشمی گردش را گرفتند و او گفت: «برادران را به خیمه ها ببرید» و آنها جنازه را از قتلگاه به خیمه ها بردند.

عبدالله بن مسلم بن عقیل

پس از او «عبدالله بن مسلم بن عقیل» که مادرش «رقیه» دختر امام علی علیه السلام^۱ بود به میدان رفت و گفت:

اليوم التقى مسلماً وهوابی و فتية بادواعلى دين النبى

امروز پدرم مسلم را ملاقات می‌کنم

و جوانمردانی را که بر دین پیامبر از دنیا رفتند.^۲

طبری گوید: عمرو بن صبیح تیری به سویش رها کرد و او دست خود را سپر پیشانی‌اش گردانید و آن تیر دستش را درید و بر پیشانی نشست و دست و پیشانی را به هم دوخت^۳ و تیر دیگری آمد و قلبش را شکافت.

جعفر بن عقیل بن ابی طالب

خوارزمی و ابن شهر آشوب گویند: جعفر بن عقیل بن ابی طالب با این رجز به میدان رفت:

من معشرفى هاشم من غالب

انا الغلام الابطحى الطالبی

هذا حسين اطيب الاطایب

ونحن حقاً سادة الذوائب

من همان جوان ابطحی طالبی هستم

از خاندان هاشم از نسل غالب

ما به حق پیشوای پیشوایانیم،

و این حسین پاکترین پاکان.^۴

۱ - طبری شهادت او را بعد از شهادت علی اکبر آورده است. تاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۵۷.

نسب قریش، ص ۴۵ مقاتل الطالبین، ص ۹۴.

۲ - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۰. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۶.

۳ - این زیادتى در عبارت ارشاد شیخ مفید - ص ۲۲۳ آمده است.

۴ - این «رجزها» را از مقتل خوارزمی و مناقب ابن شهر آشوب آوردیم، چون طبری چنانکه عادت

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۶۹

و جنگید تا به شهادت رسید و قاتل او بشر بن سوط همدانی بود. طبری گوید:
عبدالله بن عزره خثعمی، جعفر بن عقیل بن ابی طالب را مورد هدف قرار داد و به
شهادتش رسانید.

عبدالرحمان بن عقیل بن ابی طالب

پس از جعفر، عبدالرحمان بن عقیل در حالی که این رجز را می خواند به
میدان رفت:

ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی

کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان

وسید الشباب فی الجنان

پدرم عقیل است، پس جایگاهم را بشناسید، که هاشمی ام و برادرانم نیز
هاشمی اند.

پیران صادق و سرور سروران این حسین است بسی بلند مرتبه و والامقام،
و سید جوانان اهل بهشت.

و جنگید تا به شهادت رسید و قاتل او عثمان بن خالد جهنی بود.
طبری گوید: عثمان بن خالد و بشر بن سوط بر عبدالرحمان بن عقیل یورش
بردند و او را به شهادت رسانیدند.

محمد بن عبدالله بن جعفر

خوارزمی و ابن شهر آشوب گویند: آنگاه محمد بن عبدالله بن جعفر به میدان
رفت و گفت:

اشکوالی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان

قد بدّلوا معالم القرآن
و محکم التنزیل و التبیان
واظهر و الکفر مع الطغیان

از این همه دشمنی به خدا شکوه می‌کنم، از عملکرد قومی که در کوری و
هلاکتند:

معالم و نشانه‌های قرآن را دگرگون، آیات محکم تنزیل و تبیان را وارونه،
و کفر و طغیان خویش را آشکار ساخته‌اند.
سپس جنگ نمایانی کرد تا به شهادت رسید. قاتل او عامل بن نهشل تمیمی
بود.

عون بن عبدالله بن جعفر

آنگاه برادرش عون به میدان رفت و گفت:

ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر
یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفاً فی محشر
اگر مرا نمی‌شناسید من پسر جعفرم، شهید راستین در بهشت برین.
که با بالهای سبز در آن پرواز می‌کند و این شرافت در محشر ما را بسنده
است.

و جنگید تا کشته شد. قاتل او عبدالله بن قطبه طائی بود.^۱

شهادت دو پسر امام حسن علیه السلام

پس از آن، عبدالله بن حسن بن علی به میدان رفت و گفت:

ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن

۱ - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۰. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۷.

اگر مرا نمی شناسید من زاده حسنم، همو که نوه پیامبر برگزیده امین بود. این حسین است چون اسیر گروگان در بین مردمانی که (امیدوارم) آب گوارا را ننوشند.

و جنگید تا به شهادت رسید. قاتل او هانی بن شیب حضرمی بود.^۱ سپس برادرش قاسم بن الحسن که به سن بلوغ نرسیده بود آماده رفتن شد. حسین (علیه السلام) که او را دید در آغوش کشید و به گریه افتادند. این نوجوان اجازه جنگیدن می خواست و عمویش حسین اجازه اش نمی داد. او پی در پی دست و پای آن حضرت را بوسید و اجازه خواست تا حسین راضی شد و او به میدان رفت و در حالی که اشک بر گونه هایش جاری بود^۲ و تنها پیراهن و شلوار و نعلین پوشیده بود و چون ماه می درخشید گفت:

انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی

من شمر ذی الجوشن او ابن الدّعی

همانا من قاسم ام از نسل علی.

به خانه خدا سوگند که ما به پیامبر بسی نزدیکتریم،

از شمر ذی الجوشن یا زاده زنا (= ابن زیاد).^۳

طبری، از قول حمید بن مسلم، گوید: نوجوانی که چهره اش چون پاره ماه بود شمشیر به دست با پیراهن و شلوار و نعلین - که بند یکی از آنها پاره شده بود و فراموش نمی کنم که لنگه چپ بود - به میدان آمد. عمرو بن سعد بن نفیل به من گفت: «به خدا سوگند به او حمله می کنم!» گفتم: سبحان الله! برای چه؟ همین ها که محاصره شان کرده اند برای کشتنش کفایت می کنند. گفت: به خدا سوگند به او

۱- همان

۲- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۷.

۳- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۱.

یورش می‌برم. و بر او حمله کرد و اندکی بعد با شمشیر به فرقه‌ش زد و آن نوجوان به رو در افتاد و گفت: عمو جان! و حسین چون بازشکاری به بالینش آمد و چون شیری خشمگین با شمشیر به عمرو بن سعد حمله ور شد و او با ساعد دفاع کرد و شمشیر حسین دستش را از آرنج جدا ساخت و او ناله‌ای کرد که همه سپاه شنیدند.^۱ گروهی از سواران اهل کوفه برای نجات عمرو از دست حسین یورش بردند و ناخود آگاه به زیرش گرفتند و بر جسمش تاختند تا هلاک شد. گرد و غبار فرونشست و من دیدم حسین بر سر آن نوجوان ایستاده و اودست و پا می‌زند و حسین می‌گوید: «نفرین بر مردمی که تو را کشتند. کسی که در روز قیامت درباره تو با آنها مخاصمه می‌کند جدّت (رسول خدا ﷺ) است» سپس گفت: «به خدا سوگند بر عمویت بسی دشوار است که او را به فریاد بخوانی و یاریت نکند، یابه یاریت بشتابد ولی سودت ندهد! فریادی که به خدا سوگند دشمنانش بسیار و یاورانش کم شمارند!» سپس او را از زمین برداشت. گویا می‌بینم که دو پای آن نوجوان بر زمین کشیده می‌شد و حسین سینه بر سینه‌اش نهاده بود. من با خود گفتم: با او چه می‌کند؟ که دیدم به خیمه گاهش برد و در کنار پسرش علی بن الحسین و دیگر شهیدان اهل بیت جایش داد. سپس نام آن نوجوان را پرسیدم، گفتند: او قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب بود.

شهادت برادران امام حسین علیه السلام^۱

۱ - شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام

آنگاه برادران حسین علیه السلام آماده شهادت شدند و اولین آنها «ابوبکر بن علی» به نام «عبدالله» به میدان رفت و گفت:

شیخی علی ذوالفخار الأطول من هاشم الصديق الكريم المفضل
هذا الحسين ابن النبی المرسل نذود عنه بالحسام الفيصل
تفديه نفسی من أخ مبجل یارب فامنحنی الثواب المجزل
آقای من علی بالنده سرفراز است، از نسل هاشم راستین گرامی و الامقام
این حسین پسر نبی مرسل است که ما با شمشیر بران از او دفاع می کنیم.
جانم فدای این برادر بزرگوار باد. پروردگارا (در این راه) پاداش بسیارم
عطا کن.

او به دست «زحر بن قیس نخعی» به شهادت رسید.

۱ - عبارات این فصل را تا پایان از مقتل خوارزمی (ج ۲ ص ۲۸ - ۲۹) می آوریم.

۲ - شهادت عمر بن علی علیه السلام

سپس برادرش «عمر بن علی» به میدان رفت و گفت:

اضربکم ولا أرى فيکم زحر	ذاک الشقیّ بالنبی قد کفر
یا زحر یا زحر تدان من عمر	لعلّک الیوم تبوء بسقر
شرّ مکان فی حریق وسعر	فانک الجاحد یا شرّ البشر

شما را ضربت می‌زنم و «زحر» را در بین شما نمی‌بینم آن شقیّ را که به پیامبر کفر ورزید

ای زحر! ای زحر! از عمر کیفر می‌گیری بدان امید که امروز به جهنم در آیی در بدترین مکان: آتش و فوران آن، که تو سخت انکار کننده‌ای، ای شرّ بشر! سپس به دنبال قاتل برادرش گشت و با شدّت هر چه تمامتر شمشیر می‌زد و می‌گفت:

خلّوا عداة الله خلّوا من عمر	خلّوا عن اللّیث العبوس المکفهر
یضربکم بسیفه ولا یفرّ	و لیس یغدو کالجیان المنجحر

دشمنان خدا کنار بروید، از راه عمر دور شوید، از راه شیر خشمگین درشت
خو کنار بروید،
که با شمشیرش شما را می‌زند و فرار نمی‌کند، و هرگز چون ترسویان به لانه
نمی‌خزد!
و پیوسته جنگید تا به شهادت رسید.

۳ - عثمان بن علی علیه السلام

پس از او «عثمان بن علی» به میدان رفت و گفت:

انّی انا عثمان ذوالمفاخر	شیخی علیّ ذوالفعال الطاهر
صنو النّبی ذوالرشاد السائر	ما بین کلّ غائب و حاضر

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد ❁ ۱۷۵

من خودم عثمان واجد مفاخرم (که) پدرم علی پاک کردار است،
داماد پیامبری که می‌گردید و رشد و هدایت را به هر حاضر و غایبی
می‌رسانید.

سپس جنگید تا به شهادت رسید.

۴ - جعفر بن علی علیه السلام

آنگاه برادرش «جعفر بن علی» به میدان رفت و گفت:
انی انا جعفر ذوالمعالی نجل علی الخیر ذوالنوال
احمی حسینا بالقنا العسال و بالحسام الواضع الصقال
من خودم جعفر شریف شریف زاده‌ام، زاده علی نیکوکار عطابخش
با این نیزه آماده، و با این شمشیر آخته براق از حسین حمایت می‌کنم.
آنگاه جنگید تا به شهادت رسید.

۵ - عبدالله بن علی علیه السلام

و بعد، برادرش «عبدالله بن علی» به میدان رفت و گفت:
انا ابن ذی النجدة و الإفضال ذاك علی الخیر فی الفعال
سیف رسول الله ذو النکال و کاشف الخطوب و الاهیوال
من پسر آن دلیر مرد فضیلت پیشه‌ام، همان علی نیکو کردار،
شمشیر رسول خدا، عقوبتگر (کفار)، و برطرف کننده سختی‌ها و دهشت‌ها.
و حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید.^۱
طبری از قول «حمید بن مسلم» گوید: در آن روز شنیدم که حسین می‌گفت:

۱ - طبری و پیروان او داستان شهادت برادران حسین علیه السلام را مختصر و کوتاه آورده‌اند ولی ابن شهر آشوب در مناقب رجزهای برادران مادری عباس را آورده است و آنچه را که ما در اینجا آوردیم از مقتل خوارزمی (ج ۲ ص ۲۸-۲۹) است.

«خدایا! باران آسمان را از آنان نگهدار و برکات زمین را از آنان بازدار. خدایا! اگر تا مدتی بهره‌مندشان ساختی، آنان را به سختی پراکنده ساز و شعبه شعبه شان بگردان و حکومتگران را هرگز از آنان خشنود مگردان، که اینان ما را دعوت کردند تا یاری مان کنند ولی بر ما شوریدند و به قتل مان رساندند».

گوید: هنگامی که حسین خود را با سه یا چهار نفر از یارانش تنها دید، شلواری محکم خواست و چند جای آن را سوراخ و پاره کرد تا از تنش بیرون نیاورند. یکی از یارانش گفت: کاش زیر آن شلوار کی می پوشیدی. فرمود: شلوارک جامه ذلت است و زینده من نیست. چون به شهادت رسید بحرین کعب پیش رفت و آن شلوار را هم از تن آن حضرت برگرفت و برهنه اش ساخت!

ابو مخنف گوید: عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمان برای من نقل کرد که دو دست «بحرین کعب» در زمستان آب می آورد و در تابستان همانند چوب خشک می شد.

شهادت عباس بن علی علیه السلام

در مقاتل الطالیین گوید: او مردی خوش چهره و آراسته بود. براسی تیز رو سوار می شد و پاهایش بر زمین می رسید. به او «قمر بنی هاشم» می گفتند. در روزی که کشته شد پرچمدار حسین علیه السلام بود. او فرزند بزرگ «ام البنین» و آخرین شهید برادران مادری و پدری خود بود.^۱

در مقتل خوارزمی گوید: عباس با سرودن این رَجَز به میدان رفت:

اقسمت بالله الأعزّ الأعظم و بالحجون صادقاً و زمزم

و بالحطيم و الفنا المحرم ليخضبني اليوم جسمي بدمي

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد ❁ ۱۷۷

دون الحسين ذی الفخار الاقدم امام اهل الفضل و التکرّم
به خدای عزیز و اعظم و به حَجون^۱ و زمزم
و به حطیم^۲ و فنای^۳ حرم صادقانه سوگند خورده‌ام که امروز جسمم به خونم
رنگین شود.

فراروی حسین بالنده پیشگام پیشوای اهل فضل و کرامت.^۴
و نیز گوید: برای آوردن آب حرکت کرد که سپاه دشمن براو حمله کردند و
او نیز بدانها حمله کرد و گفت:

لا ارب الموت اذا الموت رقی حتّی اوارى فی المصالیق لقا
نفسی لنفس المصطفی الطهروقا انّی انا العباس اغدو بالسقا
و لا اخاف الشرّ يوم الملتقی

از مرگ نمی‌هراسم که این مرگ (مرا) بالا می‌برد تا به آنجا که به پیشینیانم
می‌پیوندم

و جانم به جان مصطفی صلی الله علیه و آله آن مطهر متقی وصل می‌شود من همان عباسم
که برای آوردن آب می‌روم.
و روز قیامت از شرّ و بدی در امانم.

آنگاه دشمن را به هم ریخت و پراکنده ساخت که «زیدبن و رقاء جهنی» و
«حکیم بن طفیل» در پشت نخل‌ها کمین کردند و دست راستش را زدند. او
شمشیر را به دست چپ گرفت و حمله کرد و گفت:

والله ان قطعت یمینی انّی احامی ابدأ عن دینی

۱- و ۲- در لسان العرب گوید: حَجون بخشی از بیت الحرام و حطیم بخشی از دیوار کعبه است.

۳- مراد از «فنا» ظاهراً صحن مسجد الحرام یا مساحت کلّ حرم است. مترجم

۴- مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۲۹-۳۰

و عن امام صادق یقین نجل النبی الطاهر الامین

به خدا سوگند اگر چه دست راستم را زدید، (ولی بدانید که) من هماره از دینم دفاع می‌کنم

و از امامی صادق و راستین وی تردید که نوه آن پیامبر پاک امین است.
و پیوسته جنگید تا نیرویش تحلیل رفت و «حکیم بن طفیل» که در پشت درختی کمین کرده بود، دست چپش را نیز قطع کرد و او گفت:

یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة الجبار

مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری

فاصلهم یارب حر النار

ای عباس! از این کفار مترس، و به رحمت خدای جبار خشنود باش،
همراه آن پیامبر بزرگ برگزیده. آنها باستم خود دست چپم را بریدند،
خدای من! به آتش دو زخشان بیفکن

در نهایت همان ملعون با عمود آهنین به شهادتش رسانید.^۱

و در مقتل خوارزمی گوید: حسین علیه السلام (پس از شهادت عباس) گفت:

«الان انکسر ظهري و قلت حیلتی: اکنون پشتم شکست و تدبیرم کاهید!»^۲

۱ - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ ص ۲۲۱-۲۲۲.

۲ - مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۳۰.

شهادت کودکان اهل البیت علیهم السلام

شهادت شیرخواره

در مقتل خوارزمی و دیگران گویند: حسین برادر خیمه آمد و گفت: علی کوچولو را بیاورید تا با او خداحافظی کنم. کودک را تحویلش دادند و او به بوسیدنش پرداخت و گفت: «وای بر این قوم که دشمنشان جدّ توست» که ناگهان «حرمه کامل اسدی» کودک را هدف تیرخود گرفت و در دامن حسین به شهادتش رسانید. حسین نیز کف خود را از خون گلایش پر کرد و به سوی آسمان پراکند و گفت: «خدایا! اگر پیروزی (امروز) را از ما باز داشته‌ای، آن را برای بهترین (روز) ما قرار بده و از این ستمگران انتقام بگیر» سپس از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری حفر کرد و آن کودک آغشته به خون را دفن کرد و بر او نماز گزارد.^۱

۱ - همان، ج ۲ ص ۳۲، و تاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۰، تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۸۸.

شهادت کودکی دیگر

طبری گوید: عبدالله بن عقبه غنوی، ابابکر بن حسین را با تیری هدف گرفت و به شهادتش رسانید، و بدین خاطر است که «ابن عقبه» شاعر گوید:

و عند غنّی قطرة من دماننا و فی أسد اخری تعدّ و تذکر
بخشی از خونهای ما بر عهدهٔ قبیله «غنّی» است،
و بخشی دیگر بر عهده قبیله «اسد» به حساب و یاد آید.

درگیری در مسیر فرات

طبری به نقل از کسی که ناظر حسین و یارانش بوده، گوید: حسین هنگامی که یارانش را در تنگنا دید، سوار بر شتر (ابکش) روانه فرات شد. گوید: در این حال یکی از مردان قبیله «بنی أبان بن دارم» گفت: «وای بر شما! میان او و این آب فاصله اندازید که پیروانش به او نپیوندند» و خود اسبش را براند و مردم به دنبالش شدند و بین حسین و فرات صف کشیدند و حسین گفت: «خدایا تشنه‌اش گردان!» گوید: آن مرد أبانی تیری برگرفت و چانه حسین را نشانه رفت.

در روایتی گوید: حصین بن تمیم امام علیه السلام را نشانه گرفت و تیر بر دهان آن حضرت قرار گرفت.. و در روایتی دیگر گوید: حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشید و کف خود را از خون انباشت و به سوی آسمان پراکند. سپس حمد و ثنای خدا به جای آورد و داستان را بالا برد و گفت: «خدایا! من از آنچه که با پسر دختر پیامبرت می‌شود، تنها به تو شکوه می‌کنم. خدایا تعدادشان را بکاه، جانشان را بگیر، واحدی از آنها را بر زمین باقی مگذار!»

طبری گوید: حسین تیر را بیرون کشید و دستان پرخونش را گشود و گفت: «خدایا! من از آنچه با پسر دختر پیامبرت می‌شود به تو شکایت می‌کنم!»
راوی گوید: به خدا سوگند طولی نکشید که خداوند آن مرد (خیث) را تشنه

کرد به گونه‌ای که هرگز سیراب نمی‌شد. قاسم بن اصبح گوید: من با گروهی به دیدارش رفتم و شربت‌های سرد و مشک‌های پر دوغ و کوزه‌های پر آب را دیدیم و شنیدیم که می‌گفت: «وای بر شما! مرا بنوشانید که تشنگی از پایم در آورد! و بعد کوزه آب یا مشک دوغ خانوادگی را به او می‌دادند و او همه را می‌نوشید و چون از لب بر می‌گرفت و اندکی آرام می‌شد دوباره فریاد می‌زد: «وای بر شما! بنوشانیدم که تشنگی جانم را گرفت!» و به خدا سوگند اندکی نگذشت که شکمش چون شکم شتر از هم درید.

شهادت نوجوانی مضطرب

طبری از قول «هانی حضرمی» گوید: از حاضران قتل حسین بودم، در جمعی ده نفره و سواره، که سپاه به حرکت در آمد و جنگ مغلوبه شد و ناگهان نوجوانی از آل حسین، با پیراهن و زیر جامه و چوبدست، مضطربانه از خیمه‌ها بیرون زد و چپ و راست خود را برانداز کرد... که سواری خود را به او رسانید و از مرکب پیاده شد و پسرک را گرفت و با شمشیر دو نیم‌اش کرد.

راوی گوید: قاتل آن نوجوان خود «هانی حضرمی» بود که چون مورد سرزنش قرار گرفت آن را به دیگری نسبت داد.

شهادت نوجوان امام حسن (علیه السلام)

طبری گوید: سپس «شمر بن ذی الجوش» با پیاده نظام به سوی حسین یورش برد و حسین (علیه السلام) دفاع کرد و آنها عقب نشینی کردند ولی باردیگر او را به سختی محاصره کردند.

ناگهان «عبدالله بن حسن» که نوجوانی نارسیده بود به سوی حسین آمد. حسین به خواهرش گفت او را نگهدار و زینب کوشید تا نگاهش دارد ولی پسرک نپذیرفت و دوید تا در کنار حسین قرار گرفت. در این حال «بحرین کعب» با

شمشیر به سوی حسین خیز برداشت و آن پسر گفت: «ای پلیدزاده! می خواهی عمویم را بکشی؟» که بحرین کعب شمشیرش را فرود آورد و آن نوجوان دست خود را سپر عمویش گردانید و شمشیر دستش را قطع و به پوستش آویزان کرد و نوجوان فریاد زد: آی مادر! و حسین او را در بر گرفت و به سینه اش فشرد و گفت: «برادرزاده! برآنچه به تو می رسد شکیبائی کن و امید ثواب داشته باش که خداوند تو را به پدران شایسته ات می رساند... به رسول الله و علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر و حسن بن علی علیهم السلام».^۱

شهادتگاه امام حسین علیه السلام

طبری گوید: حسین مدتی دراز در قتلگاه خود باقی بود و هرگاه یکی از افراد دشمن به او نزدیک میشد، به زودی منصرف می گردید و خوش نداشت که متولی قتل او شود و گناه عظیمش را بردوش کشد. تا آنکه مردی به نام «مالک بن نسیر» نزد او آمد و با شمشیر برفرق آن حضرت کوبید و شمشیر شب کلاه را درید و به سر رسید و سر و کلاه را خونین کرد. حسین به او گفت: «از این کار نه بخوری و نه بیاشامی! و خداوند با ظالمان محشورت گرداند» راوی گوید: امام علیه السلام آن کلاه را برداشت و کلاه دیگری خواست و برسر نهاد و در حالی که به شدت ضعیف و ناتوان شده بود عمامه و دستار روی آن نهاد. آن مرد نیز پیش آمد و آن کلاه را که از حریر بود برداشت و چون پس از واقعه کربلا نزد زوجه اش «أم عبدالله» رفت و به شستن خون از آن کلاه پرداخت، زوجه اش به او گفت: «کلاه غارت شده پسر دختر پیامبر را وارد خانه من می کنی؟! از خانه من بیرونش ببر» و همراهانش یادآور شده اند که او همواره تا زمان مرگش فقیری نگون بخت بود^۲

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۳. ارشاد مفید، ص ۳۲۵.

۲ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۵۹-۳۶۰ و چاپ دارالمعارف مصر، ج ۵ ص ۴۴۸.

یورش پیاده نظام به خیام آل رسول (علیه السلام)

ابو مخنف گوید: در این حال «شمر بن ذی الجوشن» با حدود ده نفر از پیادگان کوفه به سوی خیمه‌های حسین روانه شدند و حسین گفت: «وای بر شما! اگر دین ندارید و از قیامت نمی‌ترسید لا اقل در کاردنیای خود آزاده و اصیل باشید. قافله و عائله‌ام را از تجاوز سبک سران و بی‌خرد انتان در امان بدارید!» شمر بن ذی الجوشن گفت: «حق با توست ای پسر فاطمه!» و با پیادگان که: عبدالرحمان جعفری، قشعم بن عمرو جعفری صالح بن و هب یزنی، سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید، جزء آنها بودند به سوی حسین بازگشتند و شمر آنها را به کشتن حسین تشویق می‌کرد و به عبدالرحمان جعفری که غرق سلاح بود گفت: «کارش را تمام کن!» و او گفت: «چرا خودت اقدام نمی‌کنی؟!» شمر گفت: «آیا به من چنین می‌گوئی؟» او گفت: «و تو به من چنین می‌گوئی؟» و به دشنام یکدیگر پرداختند و عبدالرحمان که شجاع و بی‌باک بود به شمر گفت: «به خدا سوگند می‌خواهم این نیزه را در چشمت فرو برم!» راوی گوید: شمر از او روی گردان شد و گفت «به خدا سوگند اگر می‌توانستم آسیب رسانم حتماً چنین می‌کردم»^۱

آخرین نبرد امام (علیه السلام)

طبری از قول ابی مخنف گوید: حجاج بن عبدالله بن عمار گفت که عبدالله بن عمار به خاطر شرکت در قتل حسین مورد سرزنش قرار گرفت و او گفت: «مرا نزد بنی هاشم حقی است!» به او گفتیم: «چه حقی نزد آنها داری؟» گفت: «با نیزه به سوی حسین یورش بردم و به او رسیدم. به خدا سوگند اگر می‌خواستم ضربتش می‌زدم، ولی اندکی از او دور شدم و گفتم: چرا من قاتل او باشم، بگذار دیگری

او را بکشد! آنگاه پیادگان از راست و چپ محاصره‌اش کردند و حسین از چپ و راست به آنها حمله کرد تا پراکنده شدند. او پیراهنی از ابریشم برتن داشت و عمامه بر سر نهاده بود. به خدا سوگند هرگز محاصره شده‌ای اینچنین ندیده بودم که فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند و او با شهامت و شجاعت و استواری هر چه تمامتر به دفاع برخیزد! به خدا سوگند پیش از او و پس از او همانندش را ندیده بودم که پیادگان از چپ و راستش چون بزهای گرگ زده پراکنده می‌شدند!

فریاد زینب

راوی گوید: به خدا سوگند اینچنین بود تا آنگاه که زینب دختر فاطمه، خواهر حسین از خیمه بیرون آمد و فریاد زد: «ای کاش آسمان بر زمین افتد!» آنگاه به عمر سعد که نزدیک حسین شده بود گفت: «عمر سعد! آیا ابو عبدالله کشته می‌شود و تو نظاره می‌کنی؟! و اکنون گویا می‌بینم که اشک‌های عمر سعد بر گونه‌ها و ریش او فرو می‌ریزد و او روی خود را از زینب برمی‌گرداند!»^۱

شهادت امام حسین علیه السلام

ابومخنف از صعقب بن زبیر و او از حمید بن مسلم، گوید: حسین علیه السلام جبّه‌ای از حریر بر تن و عمامه‌ای بر سر داشت و خضاب کرده بود، در حال پیاده، همچون سواری شجاع و تیزهوش می‌جنگید و راه دشمن را می‌بست و می‌گفت:

«آیا بر کشتن من تشویق می‌کنید؟ هان! به خدا سوگند شما هیچ بنده‌ای از بندگان خدا را پس از من نمی‌کشید که خدا از قتل او خشمگین‌تر از قتل من باشد! به خدا سوگند من امیدوارم که خداوند با خواری شما مرا گرامی بدارد و انتقامم را، به گونه‌ای که درنیابید، از شما بستاند! هان! به خدا سوگند که اگر مرا بکشید خداوند شما را به جان هم اندازد تا خون یکدیگر بریزید و از این کارتان خدا خشنود نگردد تا آن‌گاه که عذاب دردناک را بر شما مضاعف گرداند!»

گوید: آن‌گاه مدتی از روز گذشت که اگر مردم قصد کشتن او را داشتند انجامش می‌دادند، ولی هریک منتظر دیگری بود و دوست داشت که این کار به دست غیر او انجام شود که شمر فریاد زد: «وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید! مادرانتان به عزایتان بنشینند» گوید: مردم از هر سو به آن حضرت یورش بردند و شریک تمیمی دست چپش را هدف گرفت و دیگری گردن آن حضرت

را نشانه رفت. سپس بازگشتند و آن حضرت برمی خاست و می افتاد که «سنان بن انس» بر او یورش برد و نیزه اش زد و به «خولی بن یزید» گفت: «سرش را جدا کن» و چون خواست چنین کند سست شد و لرزید. سنان به او گفت: خدا بازوانت را بشکند و دستانت را جدا کند. و خود پیاده شد و سر آن حضرت را برید و به «خولی» سپرد.^۱

ابو مخنف از قول جعفر بن محمد بن علی - امام صادق علیه السلام - روایت کند که فرمود: «حسین علیه السلام هنگامی که به شهادت رسید سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر در بدن داشت» و گوید: سنان بن انس اجازه نمی داد هیچ کس نزدیک حسین شود تا مباد به سر حسین دست یابد تا آنگاه که سر آن حضرت را جدا کرد و تحویل خولی داد.

سپاه خلافت به تاراج اموال اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می پردازند

گوید: لباسهای امام علیه السلام را غارت کردند. شلوارش را «بحرین کعب» برد و جبهه ابریشمین آن حضرت را «قیس بن اشعث» و پاپوشش را مردی به نام «اسود» و شمشیرش را مردی از «بنی مهشل» که بعداً به دست خانواده «حبیب بن بدیل» افتاد. آنگاه مردم متوجه لباسها و زیورها و شتران شدند و همه را غارت کردند و بعد به سوی زنان اهل بیت و اسباب و اثاث موجود رفتند تا آنجا که پوشش زنان حرم را نیز تاراج کردند!

آخرین شهید

گوید: «سوید بن عمر» که از یاران امام علیه السلام بود و ضربت خورده و خون آلود در بین کشته ها افتاده بود ناگهان شنید که می گویند: «حسین کشته شد» او که اندکی

بهبود یافته بود با کاردی که همراه داشت به دشمن حمله کرد و مدتی جنگید تا کشته شد. کشتندگان او «عرو بن بطار» و «زید بن رقاد» بودند و او آخرین شهید بود.

و از قول حمید بن مسلم گوید: به علی بن الحسین بن علی اصغر^۱ رسیدم و دیدم که بیمار است و در بستر دراز کشیده و شمر بن ذی الجوشن و پیادگانش به هم می‌گویند: «آیا این را نکشیم؟» گوید گفتم: سبحان الله! آیا کودکان را می‌کشیم؟! این یک کودک است. و این روش را برای دفع خطر از او ادامه دادم تا عمر سعد آمد و گفت: «بدانید که هیچ کسی نباید وارد خانه این زنان شود. و هیچ کسی نباید به این بیمار آسیب رساند. و هر کس چیزی از آنها ستانده باز پس دهد» گوید: به خدا سوگند هیچ کس چیزی پس نداد. و علی بن الحسین گفت: «پاداش خیرت باد که به خدا سوگند با سخن تو خداوند شرّ بزرگی را از من دفع کرد».^۲

قاتل حسین علیه السلام جایزه می‌خواهد!

راوی گوید: مردم به سنان بن انس گفتند: «تو حسین بن علی زاده فاطمه دخت رسول الله را کشتی! تو والاترین و شریفترین مرد عرب را از پای در آوردی! او آمده بود تا اینان را از حکومت به زیر آورد. پس نزد فرماندهانت برو و پاداش خود را از آنان بخواه که اگر به خاطر کشتن حسین همه ثرویشان را نثار کنند اندک است!» و سنان که بی باک بود و احمق می‌نمود، سواره آمد تا بر در خیمه عمر سعد رسید و با صدای بلند فریاد زد:

أَوْ فَرَّكَابِي فَضَّةً وَ ذَهَبًا أَنَا قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا

۱- آن حضرت علی اصغر نبوده بلکه علی اوسط بوده و در آن زمان فرزندش (امام) محمد باقر

متولد شده بود.

۲- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۷.

قتلت خیر الناس أُمَّاً و أباً و خیرهم اذ ینسبون نسباً
 رکابم را از طلا و نقره انباشته کن، که من سلطان و الامقامی را کشتم.
 کسی را کشتم که پدر و مادرش بهترین مردمانند و در حَسَب و نَسَب برترین
 آنها.

عمر سعد گفت: «گواهی می‌دهم که تو مجنونی و هرگز شفا نیافتی!» و گفت:
 او را نزد من آورید. و چون وارد شد چویدستش را به سوی او پرتاب کرد و
 گفت: «دیوانه! این چه سخنی است که از تو سر می‌زند! به خدا سوگند اگر
 ابن‌زیاد بشنود گردنت را می‌زند!»

جسد امام (ع) مورد تاخت و تاز قرار می‌گیرد

راوی گوید: آنگاه عمر سعد در سپاه خود ندا داد: «چه کسی حاضر است بدن
 حسین را زیر سم اسبش بگیرد؟» ده نفر داوطلب شدند که از جمله آنها «اسحاق
 بن حیاة حضرمی» رباینده پیراهن حسین (ع) بود که پس از آن دچار پیسی شد، و
 «احبش بن مرشد» که آمدند و جسم حسین را با اسبان خود لگدکوب کردند تا
 سینه و پشت آن حضرت را در هم شکستند! و به من خبر رسید که «احبش بن
 مرشد» مدتی بعد دچار تیر غیبی شد و قلبش شکافت و به هلاکت رسید.^۱

عزاداران حسین علیه السلام در مدینه

الف - نوحه گر اول «ام سلمه» زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله

در سنن ترمذی، سیر النبلاء، ریاض النضره، تاریخ ابن کثیر، تاریخ الخمیس و دیگر کتب از قول «سلمی» گوید:

نزد «ام سلمه» رفتیم و دیدیم که می‌گیرید. گفتیم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را با سر و روی خاک آلود - به خواب - دیدم و گفتم: «یا رسول الله! شما را چه می‌شود؟ فرمود: «اندکی پیش شاهد کشته شدن حسین بودم»^۱.

یعقوبی گوید: نخستین نوحه گر مدینه «ام سلمه» زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. چون پیامبر شیشه‌ای از تربت قبر حسین را به او سپرده و فرموده بود: «جبرئیل مرا آگاه کرد که ائمت حسین را می‌کشند و این تربت را به من داد» و ام سلمه گفته است: پیامبر به من فرمود: «هرگاه این خاک به خون تازه بدل شد بدان که حسین

۱ - سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۹۴. مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۱۹. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۲۱۳. ریاض

النضره، ص ۱۴۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۳۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۱. تاریخ سیوطی، ص ۲۰۸.

تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۲۶ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۲۴۰.

کشته شده است» و این خاک نزد او بود تا آنگاه که لحظه موعود فرا رسید و او دم به دم به این شیشه نظر می کرد و چون شیشه را خونین دید ناله «واحسینا» و «یا ابن رسول الله!» سر داد و زنان اطراف با او همصدا شدند و شیون و زاری، به گونه ای بی سابقه، سراسر مدینه را فرا گرفت.^۱

ب - نوحه گر دوم «ابن عباس»

در مسند احمد بن حنبل و فضائل او، معجم الکبیر طبرانی، مستدرک حاکم، ریاض النضره و دیگر کتب از قول «عمار بن ابی عمار» و او از «ابن عباس» گوید: «رسول خدا ﷺ را در نیمه های روز، ژولیده و غبار آلود با شیشه ای از خون، به خواب دیدم و گفتم: «یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد چه شده؟» فرمود: «این خون حسین و یاران اوست که از صبح امروز یکسره برداشت کرده ام!» عمار گوید: آن روز را ثبت کردیم و بعدها دریافتیم که حسین علیه السلام در آن روز کشته شده بود.^۲

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر از قول «علی بن زید بن جدعان» گوید: ابن عباس از خواب بیدار شد و گفت: «اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» به خدا سوگند حسین کشته شد! به او گفتند: به چه دلیل؟ گفت: «رسول خدا ﷺ را با شیشه ای از خون در خواب دیدم که فرمود: «آیا می دانی امتم پس از من چه کردند؟ حسین را کشتند! این خون او و خون یاران اوست که به سوی خدا بالا می برم» حاضران،

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

۲ - مسند احمد، ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۸۲. فضائل احمد، حدیث ۲۰ و ۲۲ و ۲۶. معجم طبرانی، حدیث ۵۶. مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۳۹۸. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۳۲۳. ریاض النضره، ص ۱۴۸. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۹۳ و ۱۹۴. تذکره سبط ابن جوزی، ص ۱۵۲. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۳۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۳۱ و ج ۸ ص ۲۰۰. تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۰۰. الاصابه، ج ۱ ص ۳۳۴. تاریخ سیوطی، ص ۲۰۸. امالی شجری، ص ۱۶۰.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد . ❁ ۱۹۱

آن روز و آن ساعت را ثبت کردند و چون بیست و چهار روز بعد خبر قتل حسین به مدینه رسید معلوم شد که آن حضرت در همان روز و همان ساعت شهید شده بود.^۱

ج - نوحه گرو سوم

طبری و دیگران از قول «عمر بن عکرمه» گوید: صبح روزی که حسین کشته شد در مدینه گرد هم آمده بودیم که ناگهان یکی از موالی ما گفت: «دیشب ندای یک منادی را شنیدم که می گفت:

ای قاتلان نابخرد حسین!

به عذاب و عقاب بشارتتان باد،

که همه آسمانیان بر شما نفرین می کنند،

و همه پیامبران و فرشتگان و مردمان

آری، شما از زبان زاده داود،

و موسی و حامل انجیل لعنت شدید!^۲

و در روایات دیگری از «ام سلمه» و غیر او آمده است که آنها نوحه گری

«جَنّان» بر حسین علیه السلام با ابیات مذکور را شنیده اند.^۳

۱ - تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۰. تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۲۳ - ۷۲۵.

۲ - ایها القاتلون جهلاً احسینا أبشرو بالعذاب والتنکیل

کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملئک و قبیل

قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و حامل الانجیل

۳ - تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۱. سیر النبلاء، ج ۳ ص ۲۱۴. تاریخ سیوطی، ص ۲۸۰. تاریخ

ابن عساکر، حدیث ۷۳۳ - ۷۳۹.

وقایع پس از شهادت امام حسین علیه السلام

هفتاد و دو تن از یاران حسین علیه السلام به شهادت رسیدند و مردم غاضریه از قبیله بنی اسد، روز دوم، حسین و یارانش را دفن کردند. از سپاه عمر سعد نیز هشتاد و هشت نفر کشته و عده‌ای مجروح شدند که عمر سعد بر کشته‌های سپاه خود نماز خواند و آنها را دفن کرد.

طبری گوید: هنگامی که حسین کشته شد، ابن سعد بی درنگ سراو را به وسیله «خولی بن یزید» و «حمید بن مسلم» برای عید الله بن زیاد فرستاد. خولی با سر حسین آمد و خواست وارد قصر حکومتی شود که در را بسته دید. لذا با سر به خانه رفت و آن را زیر تگاری نهاد و وارد بستر شد. زوجه‌اش به نام «نوار» گوید: «از او پرسیدم: چه خبر؟ چه با خود داری؟ گفت: با گنج دهر نزد آمده‌ام! این سر حسین است که در خانه توست! گوید: گفتم: وای بر تو! مردم با طلا و نقره آمده‌اند و تو با سر زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله! نه، به خدا سوگند - پس از این - هرگز در کنار تو قرار نگیرم، و از بستر برخاستم و به حیاط رفتم. او زوجه دیگرش را فراخواند و به بستر برد. من نیز نشستم و به نظاره آن سر پرداختم. به خدا سوگند پیوسته نگاه کردم و دیدم که نوری عمودین از آسمان به آن تغار

می‌تایید و پرنده‌ای سفید پیرامون آن بال و پر می‌زد!»

راوی گوید: صبح که شد خولی سر حسین علیه السلام را نزد «عبیدالله بن زیاد» برد و عمر سعد نیز روز بعد زنان و دختران و کودکان و علی بن الحسین بیمار را با سپاه خود به کوفه برد^۱

و نیز از قول «قرّ بن قیس تمیمی» گوید: «هنگامی که زنان و کودکان را از کنار اجساد حسین و یارانش عبور دادند به چشم خود دیدم که چگونه ناله می‌کردند و بر چهره خود لطمه می‌زدند... و هرگز این گفته زینب دختر فاطمه را فراموش نمی‌کنم که چون جسد بر زمین افتاده برادرش حسین را دید فریاد زد: «یا محمداه یا محمداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند. این حسین (تو) است که برهنه و به خون آغشته و از هم گسسته بر زمین افتاده است! یا محمداه! این دختران تو اند که به اسیری برده می‌شوند! این نوادگان تو اند که همگی کشته شده‌اند و گرد و غبار بر آنها می‌نشیند!» گوید: به خدا سوگند دوست و دشمن را به گریه انداخت». و نیز، عمر سعد دستور داد سرهای دیگر شهیدان را که «هفتاد و دو نفر» بودند از بدن جدا کردند و آنها را به شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عزره بن قیس سپرد تا نزد «عبیدالله بن زیاد» ببرند.^۲

سرهای شهیدان میان قاتلان تقسیم می‌شود

طبری از قول ابی مخنف گوید: هنگامی که حسین بن علی علیه السلام کشته شد، سرهای کشته شدگان اهل البیت و شیعیان و یارانش را نزد «عبیدالله بن زیاد» آوردند. قبیله «کنده» با سیزده سر، به فرماندهی «قیس بن اشعث»، قبیله «هوازن» با بیست سر، به فرماندهی «شمر بن ذی الجوشن» قبیله «تمیم» با هفده سر، قبیله «بنی

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۶۸ - ۳۶۹.

۲ - همان، ج ۲ ص ۳۷۰.

اسد» با شش سر، قبیله «مذحج» با هفت سر، و دیگران با هفت سر که جمعاً هفتاد سر می‌شد، نزد ابن زیاد آمدند

قاتل حسین علیه السلام «سنان بن انس نخعی» بود و سر آن حضرت را «خولی بن یزید» به کوفه آورد.

قاتل عباس بن علی «یزید بن رقاد» و «حکیم بن طفیل» بودند.
جعفر بن علی بن ابی طالب، عبدالله بن علی و عثمان بن علی، برادران مادری عباس علیه السلام، و محمد بن علی بن ابی طالب و ابوبکر بن علی نیز در آن روز به شهادت رسیدند.

علی بن حسین بن علی علیه السلام - معروف به علی اکبر - که مادرش «لیلی» دختر «ابی مرّة» بود و از طرف مادر به «میمونه» دختر ابوسفیان می‌رسید به دست «مرّة بن منقذ» به شهادت رسید.

عبدالله بن حسین بن علی علیه السلام که فرزند «رباب» دختر «امرءی القیس» بود به دست «هانی بن ثبیت» به شهادت رسید

علی بن حسین بن علی - امام سجاد علیه السلام - صغیر پنداشته شد و کشته نشد.^۱
ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب به دست «عبدالله بن عقبه» به شهادت رسید و عبدالله بن حسین بن علی را «حرمله بن کامل» هدف تیر قرار داد.

قاسم بن حسن بن علی را «سعد بن عمرو» به شهادت رسانید و عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را «عبدالله بن قطبه» و محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را «عامر بن نهشل» به شهادت رسانید.

جعفر بن عقیل بن ابی طالب را «بشر بن حوط همدانی» به شهادت رسانید و عبدالرحمان بن عقیل بن ابی طالب را «عمرو بن صبیح» هدف قرار داد و شهید کرد.

۱ - امام سجاد علیه السلام صغیر نبود بلکه بیمار بود و به خاطر بیماری کشته نشد و چنانکه یادآور شدیم

آن حضرت در آن زمان پدر امام محمد باقر علیه السلام بود.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۱۹۵

مسلم بن عقیل بن ابی طالب در کوفه به شهادت رسید و عبدالله بن مسلم بن عقیل را «عمرو بن صبیح» یا «اسید بن مالک» شهید کردند و محمد بن ابی سعید بن عقیل را «لقیط بن یاسر جهنی» به شهادت رسانید.
عمرو بن حسن بن علی نیز صغیر پنداشته شد و کشته نشد.^۱

سپاه خلافت حرم رسول الله صلی الله علیه و آله را به کوفه می برد

در فتوح ابن اعثم، مقتل خوارزمی و دیگر کتب گویند: «یزیدیان حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را مانند اسیران به راه انداختند تا به کوفه رسیدند. مردم به تماشای آنها بیرون آمدند و می گریستند و ناله می زدند. علی بن الحسین در حالی که بیماری توانش را گرفته و غل و زنجیر از پایش انداخته بود گفت: «هان! اینان به خاطر ما میگیرند و ضجه می زنند! پس چه کسانی (کسان) ما را کشته اند؟! در این حال زنی از کوفیان از بلندائی صدا زد: «شما از کدام اسیرانید؟» گفتند: «ما اسیران آل محمدیم!» آن زن (به سرعت) فرود آمد و به جمع پوشاک و لباس و مقنعه پرداخت و به آنها داد.^۲

خطبه زینب علیها السلام

بشیر بن حدیم اسدی گوید: در آن روز «زینب» دختر علی علیه السلام را دیدم که سخن می گوید و برآستی که هرگز پرده نشینی سخنورتر از او ندیدم، گوئی از زبان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب سخن می گفت. او به مردم اشاره کرد ساکت شوید! ناگهان نفس ها حبس شد و زنگ ها آرام گرفتند و او گفت:

«حمد و سپاس خدای را سزااست و درود خدا بر محمد رسول الله و بر آل

۱ - تاریخ طبری، چاپ اول چاپخانه حسینیة مصر، ج ۶ ص ۴۶۹ - ۲۷۰ و چاپ تصحیح شده محمد

ابوالفضل ابراهیم، ج ۵ ص ۴۶۸ - ۴۶۹ و چاپ اروپا، ج ۲ ص ۲۸۷ - ۲۸۸.

۲ - بخش اخیر از کتاب مثير الأحزان، ص ۶۶، است و دنباله مطلب از ابن اعثم.

پاک و برگزیده او آل الله! و بعد، ای کوفیان! ای فریبکاران پیمان شکن مکار! گریه می کنید؟! این اشک ها پایان نپذیرد و این ناله ها آرام نگیرد «مثل شما مثل آن زنی است که رشته های خود را پس از تاییدن و محکم شدن از هم می گسست»^۱

شما پیمانهای خود را وسیله فریب می گیرید! آیا در میان شما جز لاف زن و خودستا و فریبکار یافت می شود؟ کنیز گونه تملق می گوئید و دشمنانه غمزه می آورید، یا چون سبزه زاری بر مزبله، یا گنج اندودی بر مقبره (خود نمائی می کنید!) آگاه باشید که بد توشه ای برای خود ذخیره کردید، خشم خدا را بر خود خریدید و در عذاب او جاودان شدید!

آیا می گیرید و شیون می کنید؟! آری، به خدا سوگند بسیار بگریید و اندک بخندید، که ننگ و عارش را بر خود گرفتید و پس از آن با هیچ شستنی پاکش نسازید. آری، چگونه می توانید (ننگ) کشتن دُر دانه خاتم انبیا، سید جوانان اهل بهشت پناه نیکان، پناهگاه بلا زدگان، روشنای برهان و زبان گویایان را از دامن خود بزدائید؟! آوه که چه بار بدی را بر دوش گرفتید. مرگ و نابودی بر شما باد که سعی تان بیهوده، دستتان بریده و کستان زیان آور شد و با خشم خدا باز آمدید و ذلت و خواری بر شما هموار گردید.

وای بر شما ای کوفیان! آیا میدانید چه جگری از رسول خدا دریدید؟ و چه خونی از او ریختند؟ و چه پرده نشینانی را در معرض نهادید؟ و چه حریمی را شکستید؟ و چه حرمتی را هتک کردید؟ «براستی که کار زشتی کردید چونان که نزدیک است آسمانها از اثر آن بشکافند و زمین چاک خورد و کوهها به شدت فرو ریزند!»^۲

۱ - اقتباس از آیه ۹۲ سوره نحل.

۲ - اقتباس از آیات ۸۹ و ۹۰ سوره مریم

آنچه شما کردید، به وسعت زمین و گستره آسمان، ویرانگر و باور نکردنی و وقیحانه و طغیانگرانه و احمقانه و زشت و زننده بود! آیا از اینکه آسمان خون بارید تعجب کردید؟ یقیناً عذاب آخرت دشوارتر و خوارکننده تر است و شما یاری نخواهید شد. پس، به این مهلتی که داده شدید دلخوش مباشید که خدای عزّ و جلّ از این شتاب شما باز نماند و از فوت خونخواهی نهراسد. (آری) نه چنانست که پنداشته‌اید، بلکه پروردگار شما در کمینگاه است!.

بشیر گوید: به خدا سوگند در آن روز مردم را حیران و سرگردان دیدم، چنان که گوئی مست و مدهوش بودند. می‌گریستند و اندوه می‌خوردند، ضجّه می‌زدند و اظهار تأسف می‌کردند و دستانشان را بر دهانشان نهاده بودند. پیرمردی از کوفیان در کنار من می‌گریست و در حالی که محاسنش به اشکش آغشته شده بود می‌گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد! راست گفتی. پیران شما بهترین پیران و جوانان شما برترین جوانان و زنان شما نیکوترین زنان و نسل شما خوبترین نسلهاست که نه خوار می‌شود و نه مقهور می‌گردد»^۱

خطبه فاطمه دخت حسین (علیه السلام)

در مثیر الأحزان و لهوف گویند: فاطمه صغری به سخن پرداخت و گفت: «حمد و سپاس خدای راست، به عدد رمل و ریگ و وزن عرش و فرش ستایشش می‌کنم و به او ایمان می‌آورم و براو توکل می‌کنم و گواهی می‌دهم که خدائی جز او نیست و محمد بنده و رسول اوست که نوادگانش بر شط فرات ذبح شدند، بدون آنکه خونی ریخته یا دیه‌ای برعهده داشته باشند! خدایا من به تو پناه می‌برم از اینکه بر تو دروغ بندم یا برخلاف آنچه براو نازل فرمودی، سخن بگویم. سخن درباره پیمانهای که برای وصیّ او علی بن ابی طالب گرفتی. همان

مقتول پیشین - که مانند فرزندش، کشته دیروز - به قتل رسید. در خانه‌ای از خانه‌های خدا، در حضور جمعی که به زبان مسلمان بودند. مرگ بر آنها باد که - در حیات و مماتش از او دفاع نکردند. تا آنگاه که او را، ستوده رأی، پاک سرشت، خوشنام و خوش مرام، به سوی خود بردی و اودر راه تو از سرزنش هیچ ملامتگری نهراسید. زاهد دنیا و مجاهد راه تو که به صراط مستقیم خود هدایتش فرمودی.

اما بعد، ای اهل کوفه! ای اهل مکر و فریب و خود نمائی! ما اهل بیتی هستیم که خداوند ما را به شما و شما را به ما مبتلا و امتحان فرمود. امتحان ما را نیک قرار داد و علم و فهمش را نزد ما نهاد تا ما جایگاه علم خدا باشیم. به کرامتش ما را گرامی داشت و به وسیله نبی‌اش محمد ﷺ بر بسیاری از خلائق برتری مان بخشید. اما شما تکذیبمان کردید و کشتنمان را حلال و غارت اموالمان را روا دانستید. چنان که گوئی اولاد ترک یا کابل ایم. حال با خونی که از ماریخته‌اید و اموالی که از ما به غارت برده‌اید خرسندی نکنید، که عذاب الهی شما را فرا گرفته و شدایدش فرا رسیده و لعنت خدا بر ستمکاران است. ای کوفیان مرگتان باد! چه خونی از رسول خدا ﷺ بستانکار بودید و چه دیه‌ای بر عهده‌اش داشتید که با برادرش علی بن ابی طالب جد من و فرزندان و عترتش چنین کردید تا فخرکننده شما بدان افتخار کرد و گفت:

ما علی و اولاد علی را کشتیم،

با شمشیرهای هندی و نیزه‌ها،

و زنانشان را چون اسیران ترک اسیر کردیم

و آنها را بر اندیم، چه راندنی!^۱

خاک بردهانت باد! به کشتن قومی افتخار می‌کنی که خداوند در کتابش آنها را تزکیه و تطهیر فرموده و رجس و پلیدی را از آنان زدوده است؟! پس چُنْبِک بزن چنان که پدرت چُنْبِک زد، و هرکس به دستاورد خویش می‌رسد.

آیا بدانچه که خدای تعالی به ما بخشیده بر ما حسادت می‌کنید؟ «این فضل خداست که به هر کس بخواهد می‌دهد. و هر کسی که خدا نورش نداده نوری نخواهد داشت»^۱

ناگهان شیون و زاری فراگیر شد و گفتند: «بس است ای زاده پاکان! قلوبمان را آتش زدی و درونمان را شعله ور ساختی» و او سکوت کرد.

خطبه امّ کلثوم

راوی گوید: امّ کلثوم دختر علی علیه السلام در حالی که به شدت می‌گریست به سخن پرداخت و گفت:

«ای اهل کوفه! ننگتان باد! چگونه دست از یاری حسین کشیدید و او را کشتید و اموالش را غارت کردید و زنانش را اسیر نمودید و از راهش دور شدید؟! نیست و نابود شوید! آیا میدانید چه بلائی بر شما نازل شد؟ و چه خونهای را ریختید؟ و چه بزرگواری را کشتید؟ و چه اموالی را غارت کردید! شما برترین مردان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را کشتید! (ولی) آگاه باشید که تنها حزب خداست که پیروز ماندند و حزب شیطان هماره زیانکارانند! سپس این ابیات را انشاء کرد

قتلتم اخی صبراً فویل لامکم	ستجزون ناراً حرّها یتوقّد
سفکتم دماءاً حرّم الله سفکها	و حرّمها القرآن ثمّ محمّد
الا فابشروا بالنار انکم غدا	لفی سقر حقّاً یقیناً تخلدوا
و انّی لأبکی فی حیاتی علی اخی	علی خیر من بعد النّبی سیولد

بدمع غزیر مستهلّ مکفکف علی الخدّ منّی ذابیا لیس یجمد
برادرم را با شکنجه کشتید، پس وای بر مادرانتان، که پاداش زود هنگام شما
آتشی آتش افروز است!
خونی را ریختید که هم خدا ریختنش را حرام کرده بود، و هم قرآن حرامش
دانسته بود و هم محمد ﷺ.
هان! بشارتتان باد بر آتش که فردا، به حق و یقین در جهنّم جاودان گردید.
من همواره تا زنده‌ام بر برادرم می‌گیریم، بر بهترین کسی که پس از پیامبر، زاده
شد.

با اشکی فراوان و ریزان و غلطان بر گونه‌هایم، اشکی که جاری و خشک
ناشدنی است!
و باز هم مردم ضجّه زدند و گریستند و نوحه سر دادند.^۱

آل البیت در دار الإماره

طبری از قول حمیدبن مسلم نقل کند که گفت: عمر سعد مرا خواست و
فرستاد تا به خانواده‌اش بشارت دهم که خداوند پیروزش کرده و به سلامت
است! من آمدم تا به خانواده‌اش رسیدم و پیامش را رساندم. سپس عازم دیدار
ابن زیاد شدم که دیدم قافله اسیران را به دار الإماره آورده‌اند و او به مردم اجازه
ورود داده بود. من با واردین وارد شدم که ناگهان متوجه شدم سر حسین فرا
روی اوست و او با چوبدست خود مدتی بر دندانهای پیشین حسین فشار
می‌آورد! زیدبن ارقم که دید ابن زیاد دست بردار نیست به او گفت:

«این چوب را از این دندانها بردار! به حق آنکه خدائی جز او نیست من خودم
لب‌های رسول خدا ﷺ را دیدم که بر این دندانها نهاده بود و آنها را می‌بوسید!»

۱ - مثير الأحزان، ص ۶۶ - ۶۹. و نیز در لهوف و مناقب این شهر آشوب.

سپس به گریه افتاد و ابن زیاد به او گفت: «خدا دو چشم را گریان بدارد! به خدا سوگند اگر پیر و خرفت و بی خرد نشده بودی، گردنت را می زدم!» و زید برخاست و بیرون رفت و من شنیدم که مردم می گفتند: «به خدا سوگند زید بن ارقم سخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود او را می کشت» گفتم: چه گفت؟ گفتند: از کنار ما گذشت و گفت: «برده ای، برده ای را حکومت داد و او دیگران را برده خانه زاد خود گرفت! شما ای گروه عرب از امروز به بعد بردگانید! پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را حاکم کردید. او نیکان شما را می کشد و بدانتان را به بردگی می گیرد. پس شما به ذلت راضی شدید و مرگ بر کسانی که به ذلت راضی شوند!»

گوید: هنگامی که سر حسین را به همراه کودکان و خواهران و زنان او نزد عید الله بن زیاد آوردند، زینب در حالی که لباس مندرس به تن کرده و خدمه او گردش را گرفته بودند ناشناس وارد مجلس شد و نشست. ابن زیاد گفت: این نشسته کیست؟ زینب پاسخش نداد و او سه بار تکرار کرد و هر سه بار پاسخی نشنید تا آنگاه که یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه است.

عید الله گفت: «سپاس خدای را که رسوایتان نمود و کشت و دروغتان را فاش کرد!»

زینب گفت: «سپاس خدای را که به محمد صلی الله علیه و آله گرامی مان داشت و پاک و پاکیزه مان گردانید. نه چنانست که تو می گوئی، بلکه این فاسق است که رسوا می شود و این فاجر است که دروغش برملا می گردد!»

ابن زیاد گفت: «کار خدا با اهل بیت را چگونه دیدی؟»

زینب گفت: «کشته شدن را برای آنها مقدر فرموده بود و آنها به قربانگاه خود رفتند و خداوند به زودی تو و آنها را گردهم می آورد و نزد او نزاع و استدلال می کنید!»

راوی گوید: ابن زیاد به خشم آمد و برافروخته شد که عمر و بن حرith به او گفت: «خدا امیر را سلامت بدارد، او تنها یک زن است. آیا زن به خاطر گفتارش مؤاخذه می شود؟ (نه) زنان به خاطر لغزش در گفتار و کردار مؤاخذه و ملامت نمی شوند.»

ابن زیاد گفت: «خداوند با کشتن برادر سرکش و دیگر عصیانگران اهل بیت، جانم را شفا بخشید!»

زینب به گریه افتاد و گفت: «به جانم سوگند که سرورم را تو کشتی و اهل بیتم را تو فنا کردی و شاخه ام را تو بریدی و ریشه ام را تو برکنیدی. اگر اینها شفایت می دهد، براستی که شفا یافته ای!»

عبید الله گفت: «این زن قافیه پرداز است! به جانم سوگند که پدرت نیز شاعر و قافیه پرداز بود!»

زینب گفت: «زن را با قافیه پردازی چه کار است. من از قافیه پردازی بدورم ولی سوز دلم را بیان می کنم»

و نیز از قول حمید بن مسلم گوید: من نزد ابن زیاد بودم که «علی بن الحسین» را آوردند و او پرسید: نامت چیست؟

پاسخ داد: من علی بن الحسینم.

ابن زیاد گفت: مگر خداوند علی بن الحسین را نکشت؟

او ساکت شد و ابن زیاد گفت: چرا چیزی نمی گویی؟

وی گفت: من برادری داشتم که به او نیز «علی» می گفتند و این مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت: خداوند او را کشت!

او ساکت شد و ابن زیاد به او گفت: چرا پاسخ نمی دهی؟

پاسخ داد: «خداوند جانها را به هنگام مرگشان می ستاند.^۱ و هیچ کس جز به

اذن خدا نمی‌میرد»^۱

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند تو هم از آنانی! وای بر تو! سپس به اطرافیانش گفت! ببینید او به سن رشد رسیده؟ به خدا سوگند من او را یک مرد می‌بینم!^۲ راوی گوید: مَرِّی بن معاذ او را بازرسی کرد و گفت: آری، او به مردی رسیده است.

ابن زیاد گفت: او را بکش!

علی بن الحسین گفت: چه کسی کار این زنان را برعهده می‌گیرد؟ و ناگهان عمه‌اش زینب او را در برگرفت و گفت: پسر زیاد! آنچه از ما کشتی تو را بس است، آیا از خون ما سیراب نشده‌ای؟! آیا کسی از ما را باقی گذاشته‌ای؟ و به برادرزاده‌اش چسبید و به ابن زیاد گفت: تو را به خدا اگر مسلمانی و او را می‌کشی مرا هم با او بکش!

و علی بن الحسین گفت: پسر زیاد! اگر بین تو و آنها خویشاوندی است، مردی پاک سرشت را همراهشان کن تا به رسم اسلام آنها را همراهی کند. راوی گوید: ابن زیاد مدتی به زینب نگریست و بعد متوجه اطرافیان شد و گفت: شگفتا از پیوند خویشاوندی! به خدا سوگند من یقین دارم که او دوست دارد اگر برادر زاده‌اش را کشتم او را نیز بکشم! این پسر را رها کنید! (خودت) با زنان خانواده‌ات برو!

حمید بن مسلم گوید: هنگامی که عیدالله وارد قصر شد و مردم نیز وارد شدند، فرمان «الصلاة جامعه»^۳ سرداد و مردم در مسجد اعظم جمع شدند و او به

۱ - سوره آل عمران، آیه ۱۴۵

۲ - پیش از این گفتیم که علی بن الحسین - امام سجاد (علیه السلام) - در آن زمان پدر محمد الباقر بود. لذا این سخن و این جمله در این روایت اضافه است و در روایت طبرسی در اعلام الوری نیامده است.

۳ - یعنی: همه به سوی مسجد جامع بشتابند.

منبر رفت و گفت: سپاس خدای راست که حق و اهل آن را آشکار کرد و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه و حزیش را پیروز گردانید، و آن کذاب حسین بن علی و شیعیانش را کشت.

سخنان ابن زیاد به آخر نرسیده بود که «عبدالله بن عقیف ازدی» از شیعیان علی کرم الله وجهه - که چشم چپش را در جنگ جمل و چشم راستش را در جنگ صفین از دست داده بود و همواره تا شب در مسجد اعظم نماز می گزارد - به مقابله با او برخاست و گفت: «پسر مرجانه! کذاب بن کذاب تو و پدرت هستی و آن کسی که تو و پدرت را حکومت داد! پسر مرجانه! فرزند پیامبران را می کشید و به زبان صدیقین سخن می گوئید!»

ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاورید. پاسبانان یورش بردند و او را گرفتند و او شعار قوم ازد را سرداد و آنها را به یاری طلبید و گفت: یا مبرور! عبدالرحمان بن مخنف ازدی که نشسته بود گفت: وای به حالت! خود و خاندانت را نابود کردی! در این حال جوانانی از قبیله ازد او را از چنگ دژخیمان به در آوردند و به خانه اش بردند ولی ابن زیاد کسانی را فرستاد تا او را کشتند و جنازه اش را در محل اعدام به دار کشیدند.

ابو مخنف گوید: عیدالله بن زیاد سپس دستور داد سر حسین را بر نیزه کنند و در محله های کوفه بگردانند.

خبر شهادت امام (علیه السلام) به مدینه می رسد

طبری از قول «عوانه بن حکم» گوید: هنگامی که عیدالله بن زیاد حسین بن علی را کشت و سرش را نزد او آوردند «عبدالملک بن ابی حارث» را خواست و به او گفت: به سوی مدینه بشتاب و نزد «عمرو بن سعید بن عاص» برو و او را به کشته شدن حسین بشارت بده! او خواست بهانه آورد که ابن زیاد بهانه ناپذیر پرخاش کرد و توبیخ اش نمود و گفت: «به سرعت برو تا به مدینه برسی که مبادا این خبر

از تو پیشی بگیرد!» و بعد مقداری دینار طلا به او داد و گفت: «بهانه نیاور! اگر مرکبت هم در راه ماند، مرکب دیگری کرایه کن!» عبدالملک گوید: وارد مدینه شدم. مردی از قریش مرادید و پرسید: چه خبر؟ گفتم: خبر نزد امیر مدینه! و او گفت: «اَنَا لله و اَنَا الیه را جعون، حسین بن علی کشته شد!»

آنگاه نزد عمرو بن سعید رفتم و او گفت: از کوفه چه خبر؟ گفتم: خبری که امیر را خرسند می‌کند، حسین بن علی کشته شد! گفت: کشته شدنش را جار بزن! من چنان کردم، و به خدا سوگند هرگز شیونی چون شیون زنان بنی هاشم، که بر حسین می‌گریستند، ندیدم! و عمر و بن سعید که شنید گفت: این شیون به جای شیون بر عثمان بن عفان! سپس به منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین آگاه کرد.

در اغانی گوید: عمر و بن سعید، پس از خروج حسین از مدینه، به فرمانده انتظامی‌اش دستور داد خانه‌های بنی هاشم را ویران کند و او چنین کرد و از این راه آسیب فراوانی به آنها رسید.^۱

طبری گوید: هنگامی که عبدالله بن جعفر از کشته شدن دو فرزندش در کنار حسین با خبر شد، برخی موالیان و عده‌ای از مردم برای تسلیت نزد او رفتند و یکی از غلامانش - احتمالاً ابوسلاس - گفت: «این بلائی است که از حسین می‌کشیم!» ناگهان عبدالله با لنگه کفش خود او را براند و گفت: «ای پلیدزاده! به حسین چنین می‌گوئی؟ به خدا سوگند اگر در کنارش بودم دوست داشتم از او جدا نشوم تا کشته گردم. به خدا سوگند آنچه مرا از پسرانم خشنود می‌کند و این مصیبت را گوارایم می‌سازد این است که آنها در کنار برادر و پسر عمویم حسین و در قربانگاه او قربانی شدند. اگر خود نتوانستم حسین را یاری کنم، پسرانم یاری‌اش کردند.»

راوی گوید: خبر شهادت حسین که به مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب با زنان خانواده خود، سر برهنه و جامه بر خود پیچیده، بیرون آمد و گفت:

ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرر جوابدم

اگر پیامبر به شما بگوید: شما که آخرین امت‌ها بودید، پس از من، با عترت و اهل بیتم چه کردید که برخی از آنها اسیرند و برخی به خون آغشته؟ چه پاسخ می‌دهید؟

دفن اجساد شهدا

مسعودی در اثبات الوصیه گوید: زین العابدین در روز سیزدهم محرم برای دفن پدرش به کربلا آمد^۱

شیخ مفید در ارشاد گوید: هنگامی که عمر سعد از کربلا برون رفت، گروهی از بنی اسد که در غاضریه می‌زیستند به قتلگاه آمدند و بر حسین و یارانش نماز گزاردند و حسین علیه السلام را در همین جا که اکنون قبر اوست دفن کردند و علی بن الحسین را پائین پای او قرار دادند و دیگر شهدای اهل بیت و یاران حسین را که پیرامون او بودند، همگی را با هم، نزدیک دو پای حسین دفن کردند و عباس بن علی علیه السلام را در همان محل که کشته شده بود، و اکنون قبر او ست، دفن کردند.^۲

یزید از کشته شدن حسین با خبر می‌شود

طبری با سند خود روایت کرده و گوید: هنگامی که حسین کشته شد و اسیران را به کوفه نزد عییدالله بن زیاد آوردند، در زندان بودند که سنگی با نامه‌ای بدان

۱ - اثبات الوصیه، ص ۱۷۳.

۲ - ارشاد مفید، ص ۲۲۷.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۲۰۷

بسته، درون زندان افتاد. در نامه نوشته بود: «پیکي در فلان روز، برای تصمیم درباره شما، به سوی یزید بن معاویه حرکت کرده و چند روز است که در راه است و روز فلان باز می‌گردد. پس، اگر صدای تکبیر شنیدید به قتل خود یقین کنید و اگر تکبیر نشنیدید، ان شاء الله در امانید»

گوید: دو یا سه روز به بازگشت پیک مانده بود که دوباره سنگی با نامه‌ای و تیغی درون زندان افتاد. در نامه نوشته بود: «وصیت کنید و آماده شوید که پیک ارسالی فلان روز می‌رسد!» پیک آمد و صدای تکبیر شنیده نشد، ولی نامه‌ای آمد که دستور داده بود: «اسیران را نزد من بفرستید».^۱

اسیران اهل البیت را به پایتخت خلافت می‌برند

طبری گوید: «ابن زیاد فرمان داد زنان و کودکان حسین آماده شوند و دستور داد علی ابن الحسین را در غل و زنجیر کنند. سپس آنها را همراه «مخفر بن ثعلبه عائدی» و «شمر بن ذی الجوشن» به شام نزد یزید فرستاد و علی بن الحسین در طول راه تا مقصد با هیچ کس سخن نگفت.

در فتوح ابن اعثم آمده است: ابن زیاد «زحر بن قیس جعفی» را خواست و سر حسین بن علی - رضی الله عنها - و سرهای برادران او و سر علی بن الحسین و سرهای اهل بیت او و شیعیانش - رضی الله عنهم اجمعین - را به او سپرد. آنگاه علی بن الحسین را خواست و همراه با خواهران و عمه‌ها و سایر زنان، به سوی یزید بن معاویه فرستاد.

گوید، آن جماعت حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را از کوفه تا شام منزل به منزل و دیار به دیار، با مرکب‌های ناهموار - بدان گونه که اسیران ترک و دیلم را می‌راندند - به در بار یزید بردند!

یزید و یزیدیان از اسرای آل البیت استقبال می‌کنند

زهری گوید: هنگامی که سرهای شهیدان را به شام آوردند، یزید که در منظرگاهی عالی بر بلندای جیرون بود باخود گفت:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولَ وَاشْرَقَتْ تِلْكَ الشَّمُوسُ عَلَى رُبَى جِيْرُونِ

نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ صَحَّ أَوَّلًا تَصَحَّ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغُرَيْمِ دِيُونِي

هنگامی که آن محموله‌ها نمایان و تابان شد، آن خورشیدها بر بلندای جیرون، کلاغ قارقار کرد و من گفتم! درست یا نادرست، به هر حال، من طلبم را از بدهکار ستاندم!^۱

خواسته ام کلثوم از شمر

در مشیر الأحزان و لهوف گویند: هنگامی که نزدیک دمشق شدند، ام کلثوم به شمر گفت: من از تو خواسته‌ای دارم. شمر گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: هنگامی که ما را وارد این شهر می‌کنی، از دروازه‌ای وارد کن که کمتر مورد توجه قرار بگیریم. و دستور بده این سرها را از بین این محمل‌ها بیرون ببرند و از ما دورشان

۱ - تذكرة الخواص، ج ۲ ص ۱۴۸. در معجم البلدان گوید: جیرون در حومه دمشق است.

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۲۰۹

کنند که - با چنین حالی که ما داریم - از زیادتی نگاه به سوی خود شرمنده می شویم!

ولی شمر در پاسخ به خواسته او دستور داد: سرها را در بین محمل ها بر نیزه کردند و آنها را از بین تماشاگران عبور دادند تا به دروازه دمشق رسیدند!

عید شامیان

خوارزمی از «سهل بن سعد» گوید: به سوی «بیت المقدس» رفتم و در بین راه به شام رسیدم، شهری با نهرهای پراکنده و درختان پر شمار دیدم که مردمش پرده ها و حریرها آویخته و شادمان و خشنود به هم تبریک می گویند و زنانی پای کوبان طبل و دف می نوازند! به خود گفتم: شاید شامیان عیدی دارند که ما نمی دانیم! در این حال گروهی را دیدم که با هم سخن می گفتند. گفتم ای گروه! آیا شما در شام عیدی دارید که ما نمی دانیم؟! گفتند: ای شیخ تو را غریبه می بینیم؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم. رسول خدا را دیده و سخنانش را شنیده ام. گفتند: ای سهل! از اینکه آسمان خون نمی بارد و زمین اهلش را فرو نمی برد، در شگفت نیستی؟! گفتم: برای چه؟ گفتند: این سر حسین زاده رسول الله است که از سرزمین عراق به شام آورده می شود و اینک به اینجا می رسد! گفتم: ای وای! سر حسین آورده می شود و این مردم شادی می کنند؟! از کدام دروازه وارد می شود؟ آنها دروازه ای به نام دروازه ساعات را معرفی کردند. من به سوی آنجا رفتم و ایستاده بودم که ناگهان پرچم هائی نمایان شد و سواری با نیزه ای و سری بر آن، فرا رسید، سری که شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و به دنبال آن زنانی سوار بر شترهای برهنه!

خواسته سکینه

سعد گوید: نزدیک یکی از زنها رفتم و گفتم: ای دختر تو که هستی؟ گفت: سکینه دختر حسین! به او گفتم: آیا خواسته ای داری؟ من سهل بن سعد هستم از

کسانی که جدّت را دیده و سخن اش را شنیده. گفت: ای سعد! به این کسی که آن سر را در اختیار دارد بگو: سر را پیشاپیش ما ببرد تا مردم متوجه او شوند و ما را نظاره نکنند، که ما حرم رسول خدا هستیم!

گوید: نزدیک نیزه دار رفتم و به او گفتم: آیا حاضری چهار صد دینار از من بگیری و خواسته مرا به جای آوری؟! گفت: چه خواسته‌ای؟ گفتم: این سر را پیشاپیش این خاندان ببر. او چنان کرد و من آنچه وعده کرده بودم به او پرداختم.^۱

ورود اسیران اهل البیت به پایتخت خلافت اسلامی

ابن اعثم و دیگران روایت کرده و گویند: حرم رسول خدا را آوردند و از دروازه‌ای به نام «باب توما» وارد شهر دمشق کردند و آنها را بر درگاه مسجد که اسیران را نگاه می‌داشتند، نگه داشتند. در این حال پیرمردی خود را به آنان نزدیک کرد و گفت: «سپاس خدائی راست که شما را کشت و نابود تان کرد و بزرگان را از شر شما راحت نمود و امیرالمومنین را بر شما پیروز گردانید!». علی بن الحسین علیه السلام به او گفت: «پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟» گفت: «آری آن را خوانده‌ام» فرمود: «این آیه را درک کرده‌ای: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾: بگو برای انجام آن رسالت پاداشی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی درباره خویشاوندانم را»^۲

پیرمرد گفت آری آن را خوانده‌ام، علی بن الحسین رضی الله عنه گفت: «ای پیرمرد! آن خویشاوندان ما هستیم!» آیا این آیه را در سوره بنی اسرائیل خوانده‌ای: ﴿وَأَتِ الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ و حق خویشاوند را به او بپرداز^۳ پیرمرد گفت:

۱ - مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۶۰ و ۶۱

۲ - سوره شوری، آیه ۲۳.

۳ - سوره اسراء آیه ۲۶.

بخش اول: شهادت امام حسین (علیه السلام) امت را از خواب بیدار کرد * ۲۱۱

«آری آن را خوانده‌ام» علی (بن الحسین) رضی الله عنه گفت: «آی پیرمرد! آن خویشاوند ما هستیم». براستی آیا این آیه را هم خوانده‌ای: «و اعلموا انما غنمتم من شئی فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی... و بدانید، هرگونه غنیمتی به دست آورید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و خویشانان (او) است...»^۱

پیرمرد گفت: «آری آن را خوانده‌ام» علی (بن الحسین) فرمود: «ای پیرمرد! آن خویشاوندان ما هستیم». آیا این آیه را خوانده‌ای: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطہرکم تطہیرا: جز این نیست که خدا می‌خواهد رجس و پلیدی را از شما خاندان پیامبر بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند»^۲ پیرمرد گفت: «آری آن را خوانده‌ام» علی (بن الحسین) گفت: «ما همان اهل بیتی هستیم که به آیت تطهیر ممتاز گشته‌ایم!»

راوی گوید: آن پیرمرد مدتی خاموش و نادم و سرافکنده برجای ماند و سپس سر بر آسمان برداشت و گفت: «خدایا! من از آنچه گفتم و از کینه‌ای که به این قوم ابراز داشتم، توبه کرده و به سوی تو باز می‌گردم. خدایا! من از دشمنان محمد و آل محمد - از جن و انس آنان - بی‌زاری می‌جویم و به تو پناه می‌برم».

اسیران آل‌البیت در مجلس یزید

طبری گوید: یزید بن معاویه بزرگان شام را فراخواند و پیرامون خود نشانید و سپس علی بن الحسین و کودکان و زنان همراهش را طلبید و در معرض دید اطرافیان قرار داد.

ابن جوزی و دیگران گویند: کودکان دختر و پسری که نوه‌های رسول خدا ﷺ بودند همگی با طناب بسته شده بودند^۳!

۱ - سوره انفال، آیه ۴۱.

۲ - سوره احزاب، آیه ۳۳.

۳ - تذکره خواص الامة ص ۱۴۹. مثير الاحزان ص ۷۹.

طبری و دیگران گویند: هنگامی که سر حسین و سرهای اهل بیت و یارانش
فراروی یزید قرار گرفت، یزید گفت:

يَفْلَقَنَّ هَامَا مِنْ رِجَالِ اعْزَّةٍ عَلَيْنَا وَ هُمْ كَانُوا اَعْقَ وَ اَظْلَمَا
سرهایی بلند از مردانی بزرگ جدا شد که بر ما سرافرازی می کردند، در حالی
که آنها نامهربانتر و ستمکارتر بودند!

در این حال یحیی بن حکم برادر مروان گفت:
لِهامِ بجنبِ الطِّفِّ اَدْنَى قَرَابَةٍ مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي الْحَسْبِ الْوُغْلِ
سمیه امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل
سرهایی بلند در کنار طف (= کربلا) که در خویشاوندی بسی نزدیکتر از
ابن زیاد، برده پلید پلید زاده بودند!

دودمان سمیه به شمار ریگها می رسد، و دختر رسول خدا دودمانی ندارد!
و یزید بر سینه یحیی کوبید و گفت: خاموش باش!^۱

گفت و گوی امام سجاد علیه السلام با یزید

در مثیر الاحزان گوید: علی بن الحسین به یزید گفت: «اجازه سخن گفتن به
من می دهی؟» یزید گفت: «بگو ولی هذیان مگو!» علی بن الحسین گفت: «اکنون
در موقعیتی قرار گرفته ام که هذیان گوئی از مثل منی روان باشد! به گمان تو اگر
رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در غل و زنجیر ببیند چه می گوید؟» یزید به اطرافیان
گفت: «بازش کنید!»^۲

در تاریخ طبری و دیگر کتب آمده است که: یزید به علی بن الحسین گفت:
«پدرت همان کسی است که پیوند خویشاندی اش را با من برید و حق مرا به
رسمیت نشناخت و با حکومت در افتاد و خداوند با او آن کرد که دیدی!»

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۷۷

۲ - مثیر الاحزان، ص ۷۸

بخش اول: شهادت امام حسین علیه السلام امت را از خواب بیدار کرد * ۲۱۳

و علی بن الحسین (این آیه را) تلاوت کرد: «ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها: هیچ مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما، به شما نرسد مگر اینکه پیش از آنکه پدیدش آوریم، در کتابی (ثبت) است»^۱

یزید به پسرش خالد گفت: «پاسخش را بده» خالد از پاسخ عاجز ماند و یزید به او گفت: بگو: «ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر: هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و (خدا) از بسیاری در می‌گذرد!»^۲

دانشمندی از یهود یزید را استیضاح می‌کند

ابن اعثم گوید: دانشمندی از یهود که در مجلس بود رو به یزید کرد و گفت: «یا امیرالمومنین! این پسر کیست؟» یزید گفت: «صاحب این سر پدر اوست!» پرسید: «یا امیرالمومنین! صاحب این سر کیست؟» یزید گفت: «حسین بن علی بن ابی طالب!» گفت: «مادرش کیست؟» یزید گفت: «فاطمه دختر محمد!» دانشمند یهودی گفت: «سبحان الله! این پسر دختر پیامبران است و با این سرعت او را کشتید؟! چه بد حرمتش را در نوادگانش پاس داشتید! به خدا سوگند اگر موسی بن عمران نواده‌ای از نسل خود را در بین ما گذاشته بود، جز خدا، او را بندگی می‌کردیم! و شما که تنها دیروز پیامبران را از دست داده‌اید، امروز به فرزندش تاختید و او را کشتید؟! چه بد اُمتی هستید!»

یزید دستور داد گردنش را بزنند و آن دانشمند گفت: «اگر گردنم را بزنید یا بکشیدم یا زنده‌ام بگذارید، من در تورات دیده‌ام که هرکس نواده پیامبری را بکشد، همواره در زندگی شکست خورده است و چون بمیرد خداوند به آتش

۱ - سوره حدید، آیه ۲۲.

۲ - سوره شوری، آیه ۳۰.

دوزخش اندازد»^۱.

مرد شامی عتوت پیامبر را به کنیزی می طلبد

طبری از قول «فاطمه دختر حسین (علیه السلام)» گوید: مردی سرخ روی از اهل شام برخاست و به یزید گفت: «ای امیرالمومنین! این دخترک را به من هدیه کن تا او را به کنیزی بگیرم!» یعنی مرا که دختری خوش چهره بودم طلب می کرد! من به شدت ترسیدم و برخود لرزیدم و گمان کردم که این کار برای آنان جائز است. لذا به جامه عمه ام زینب که از من بزرگتر و داناتر بود چسبیدم. و او که می دانست این کار ناروا و ناشدنی است گفت: «به خدا سوگند دروغ گفתי و پستی نمودی! نه تو و نه او چنین حقی نداری!» یزید به خشم آمد و گفت: «به خدا سوگند تو دروغ گفتی! این حق من است و اگر بخواهم انجامش دهم، انجام می دهم!» عمه ام زینب گفت: «نه، به خدا سوگند، خدا چنین حقی را برای تو قرار نداده مگر آنکه از دین ما بیرون بروی و به دینی غیر آن در آیی!»

فاطمه گوید: خشم یزید فزونی گرفت و خیز برداشت و گفت: «فراروی من چنین می گوئی؟! این پدر و برادرت بودند که از دین بیرون رفتند!» و زینب گفت: «به وسیله دین خدا و دین پدرم و برادرم و جدّم بود که تو و پدرت وجدّت به آن راه یافتید!»

یزید گفت: «دروغ گفتی ای دشمن خدا!»

و زینب گفت: «تو فرمانروای مسلّطی هستی که ستمگرانه دشنام می دهی و با چیرگی ات زور می گوئی!»

گوید: به خدا سوگند گوئی شرمنده شد و خاموشی گزید. ولی آن مردشامی دوباره خواسته اش را تکرار کرد و گفت: «یا امیرالمومنین! این دخترک را به من ببخش!» و یزید گفت: «گم شو که خدا مرگ حتمی قطعی ات ببخشد!»

سر حسین علیه السلام فراروی خلیفه مسلمانان

ابن اعثم و دیگران گویند: سرحسین علیه السلام را در طشتی از طلا فراروی یزیدبن معاویه قرار دادند و او چویدست خیز ران خواست و آن را بر لب و دندانه‌های پیشین حسین علیه السلام می‌فشرد و می‌گفت: «براستی که ابو عبدالله خوش لب و دندان بود!»^۱

طبری گوید: در این حال مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به نام «ابو برزه اسلمی» گفت: «چویدست را بر لب و دندان حسین می‌فشاری؟ هان بدان که چو بدست تو جایی از لب و دندان حسین را نشانه رفته که من بارها دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنجا را می‌بوسید! ای یزید آگاه باش! تو در حالی وارد قیامت می‌شوی که ابن زیاد شفیع توس و این (= حسین) در حالی وارد قیامت می‌شود که محمد صلی الله علیه و آله شفیع اوست!» سپس برخاست و برون رفت.

در لهوف از امام زین العابدین علیه السلام روایت کند که فرمود: هنگامی که سر حسین علیه السلام را برای یزید آوردند او بزم شراب برپا می‌کرد و سر حسین را می‌خواست و آن را فراروی خود می‌نهاد و شراب می‌نوشید. روزی فرستاده پادشاه روم که از بزرگان آن دیار بود در مجلس یزید حضور یافت و به یزید گفت: «ای شاه عرب! این سر کیست؟» یزید گفت: «تو را با این سر چه کار؟» او گفت: «من هنگامی که نزد پادشا همان بازگردم او از هرچه دیده‌ام سؤال می‌کند و من دوست دارم داستان این سر و صاحبش را برای او بازگو کنم تا شریک شادی و سرور تو گردد» یزید گفت: این، سر حسین بن علی بن ابی طالب است» مرد رومی گفت: «مادرش کیست؟» یزید گفت: «فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله» آن نصرانی گفت: «بد آبر تو و بر دین تو! دین من بسی از دین شما بهتر است. پدر من از نوادگان داود علیه السلام است و در حالی که بین من و او پدران بسیاری فاصله

شده‌اند بازهم نصاری مرا بزرگ و گرامی می‌دارند، ولی شما پسر دختر پیامبران را می‌کشید در حالی که بین او و پیامبران تنها یک مادر فاصله است! این چه دینی است که شما دارید...؟»^۱

خلیفه مسلمانان به اشعار ابن زبیری تمثیل می‌جوید

ابن اعثم، خوارزمی، ابن کثیر و دیگران گویند: خلیفه مسلمانان یزید به اشعار ابن زبیری تمثیل جست و گفت:

۱- لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل

۲- لأهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل

۳- قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلنا میل بدر فاعتدل

۱- ای کاش خویشاوندان من که در جنگ بدر کشته شدند شاهد بودند و می‌دیدند که خزر جیان (آنروز) چگونه (امروز) از فرود نیزه‌ها زاری می‌کنند!

۲- آنگاه شادمانه سرود پیروزی سر می‌دادند و می‌گفتند: یزید دست بی‌بلا باد!

۳- ما بزرگان شاخص آنها را کشتیم و انتقام بدر را گرفتیم و سر به سر شدیم! ابن اعثم گوید: یزید سپس این بیت را از خود بر آن افزود:

لست من عتبه ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

از نسل «عتبه» نیستم اگر از آل احمد و آنچه کرد، انتقام نگیرم!

در تذکره خواص الامة گوید: «در تمام روایاتی که درباره یزید آمده این موضوع مشهور است که او، هنگامی که سر حسین را برایش آوردند، اهل شام را گرد آورد و در حالی که با چوبدست خیزان آن را می‌کاوید اشعار ابن زبیری را می‌خواند و می‌گفت:

لیت اشیای بیدر شهدوا وقعة الخرج... تا آخر

شعبی گوید: و یزید این ابیات را از خود بر آنها افزود و گفت:

۱- لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل

۲- لست من خندف ان لم انتقم من بنى احمد ما كان فعل

۱- بنی هاشم با حکومت بازی کردند و الا، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی

ای نازل شد!

۲- از نسل «خندف» نیستم اگر از آل احمد و آنچه کرد انتقام نگیرم!

مؤلف گوید: از آنجا که اشعار «ابن زبیری» مشهور بود و راویان پیش از تمثیل یزید به ابیاتی از آن. آن را روایت کرده بودند، پس از تمثیل یزید و افزودن ابیات دوم و چهارم و پنجم بدان، روایتگران دوباره آن ابیات را از زبان یزید گرفتند و روایت کردند و احیاناً محفوظات خود را اضافه بر آنچه یزید خوانده بود بر آن افزودند. بدین خاطر برخی اختلافها در الفاظ آن به وجود آمد. همان گونه که در روایت امام زین العابدین - روایت پیشین - دیدیم که فرمود: «یزید بزم شراب برپا می کرد و سر حسین را می خواست و آن را فراروی خود می نهاد و شراب می نوشید» این روایت نیز سبب تعدد روایات داستان گونه مجلس یزید و برخورد او با سر حسین علیه السلام گردید.

سخنان زینب علیه السلام در دار الخلافه

در مثير الأحزان و لهوف گویند: پس از آن زینب (کبری) دختر علی بن

ابی طالب برخاست و گفت:

«حمد و سپاس تنها پروردگار عالمیان را سزااست و درود خدا بر پیامبر و

دودمان او همگی. خدای سبحان چه راست فرمود: «ثم كان عاقبة الذين اساءوا

۱ - اشعار ابن زبیری در سیره ابن هشام، ج ۳ ص ۹۷، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص

۳۸۲، فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۳۴۱ تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۲ و مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۵۸ باتفاوت

هائی کم و بیش آمده است. آنچه در متن آوردیم از تذکره خواص الأمة، ص ۱۴۸، است.

السوای ان کذبوا بآیات الله و کانوا ابها یستهزؤن: سپس فرجام کسانی که بدی کردند آن شد که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به مسخره گرفتند!^۱ یزید! آیا گمان بردی اینکه که عرصه‌های زمین و پهنه‌های آسمان را بر ما تنگ کردی و چون اسیران به این سوی و آن سویمان می‌رانی، ما نزد خدا خوارگشته و تو نزد او عزیز شده‌ای، و این به خاطر ارزشی است که نزد خدا داری؟! لذا، باد به دماغ افکنده نخوت می‌ورزی و مسرور و شادمانی، چون دنیا را به کام، امور را به انتظام، و حکومت و قدرت ما را خالصه خود می‌بینی. آهسته برو آهسته! آیا سخن خدای متعال را فراموش کرده‌ای که فرموده «ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لا نفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین: کسانی که کافر شدند نباید تصور کنند که چون به آنها مهلت می‌دهیم، به سودشان است؛ ما فقط به آنها مهلت می‌دهیم تا بر گناه (خود) بیفزایند، و برای ایشان عذابی خوارکننده است.»^۲

ای زاده طلقاء! (= آزاد شدگان فتح مکه) آیا این عادلانه است که زنان و کنیزان تو در حجاب باشند و تو دختران رسول خدا ﷺ را اسیرانه بگردانی؟! پوشش آنان را دریده و چهره‌هایشان را پدیدار کنی و این دشمنان، شهر به شهر و دیار به دیار آنها را بگردانند تا مهاجر و ساکن آنان را بکاوند و دوست و دشمن چهره‌شان را ببینند و پست و شریف بر اندازشان کنند! نه حمایت‌کننده‌ای از خود به همراه داشته باشند و نه سرپرستی از خویش سرپناه‌شان باشد! اما چگونه می‌توان امید مراقبت از (نسل) کسی داشت که دهانش جگر پاکان را جویده و برون انداخته^۳ و گوشتش از خون شهیدان روییده است! آری، کسی که

۱ - سوره روم، آیه ۱۰.

۲ - سوره آل عمران، آیه ۱۷۸.

۳ - اشاره به هند، مادر بزرگ یزید که جگر حمزه سیدالشهداء را در احد برون کشید و جوید و از دهان بیرون انداخت! مترجم

ما را با کین و عداوت و بغض و شقاوت برانداز می‌کند، چگونه می‌تواند در بغض و دشمنی ما اهل البیت کوتاه بیاید؟! همو که بدون احساس گناه، گستاخانه و بی پروا می‌گوید:

لأهلوا و استهزلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل

(پدرانم) شادمانه سرود پیروزی سر دهند و بگویند: یزید دستت بی بلا! تو که به لب و دندان ابی‌عبدالله سید جوانان اهل بهشت اهانت می‌کنی و با چوبدست خود آن را نشانه می‌روی، چگونه چنین نگوئی؟ در حالی که با ریختن خون ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ستارگان زمینی آل عبدالمطلب، زخم را شکافته و دُمَل را بر جای نهاده‌ای. اینک بزرگان قومت را می‌ستائی و گمان کرده‌ای که آنها را صدا می‌زنی! آری، به زودی وارد جایگاهشان خواهی شد و آنگاه است که دوست داری دست شکسته و زیانت لال می‌شد و آنچه گفתי، نمی‌گفתי و آنچه کردی، نمی‌کردی!

خدایا! حق ما را بستان، و از کسی که بر ما ستم کرده انتقام بکش، و خشم خود را بر کسی که خونمان را ریخته و حامیانمان را کشته، واجب فرما! (یزید!) به خدا سوگند که جز پوست خود را ندریدی، و جز گوشت خود را نبریدی! و حتماً با خونی که از ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین ریختی، و حرمتش را درباره عترت و پاره تنش شکستی نزد آن حضرت خواهی رفت، آنگاه که خداوند گرد همشان آورد و پراکندی شان را پیوند دهد و حق شان را بگیرد: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون: هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند»^۱

تو را همان بس که خدا داور باشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ضد تو داد خواهی کند و

جبرئیل پشتیبان او باشد! و آن کس که این زشتی‌ها را برای تو زیبا نمود و برگردان
مسلمین سوارت کرد، به زودی می‌فهمد که (این) برای ستمکاران بد جایگاهی
است. و در می‌یابد که کدام یک از شما بدترین مکان و ضعیف‌ترین نیروها را
دارید!

حال، اگر بلا و مصیبت مرا بدانجا کشانده که با تو هم سخن شوم، بدان که من
تو را بسی کوچک می‌بینم چونان که، کوبیدن را بزرگ و سرزنشات را بسیار
می‌دانم، ولی (چه کنم که) چشم‌ها گریان و سینه‌ها سوزان است!
آگاه باشید! شگفت و تمام شگفت، کشته شدن نجیبان حزب الله به دست
طُلُقَاء (=رها شدگان) حزب شیطان است! این دستها از خون ما آغشته است و
این دهنها از گوشت ما انباشته، و آن بدن‌های پاک و پاکیزه را درندگان به نیش
می‌کشند و کفتارها به خاک می‌سایند! و اگر ما را غنیمت خود می‌دانی، بدان که
به زودی، در روزی که جز دستاورد خود را نیابی، ما را به زیان خود می‌یابی! و
پروردگار تو هرگز نسبت به بندگان ستمکار نباشد. شکوه‌ام به سوی خدا و تکیه‌ام
بر اوست. پس نیرنگت را به کارگیر و تلاشت را بیفزای و دشمنی‌ات را آشکار
کن، ولی بدان که به خدا سوگند نام و یاد ما را از بین نمی‌بری و وحی ما را
نمی‌میرانی، و ننگ آنچه کرده‌ای از تو زدوده نگردد! (آری) روزی که منادی
حق ندا در دهد که: آگاه باشید! لعنت خدا بر ستمکاران باد! (در آن روز در
می‌یابی که) اندیشه‌ات واهی، روزگارت کوتاه و نیروهایت پراکنده و نابوداند!
حمد و سپاس تنها خدای را سزاست، همو که پیشینیان ما را با سعادت و
آمرزش همراه کرد و پسینیانمان را با شهادت و رحمت قرین ساخت، و از خدا
می‌خواهیم که ثوابشان را کامل گرداند و بر آن بیفزاید و ما را جانشینان خوب
آنها بگرداند که او رحیم و مهربان است و همو ما را بسنده است و خوب
پشتیبانی است». و یزید گفت!

وہ چه فریاد بلندی است کہ از نوحہ گران ممدوح است
و چه آسان بُود این نوحہ برِ نوحہ گران!

زن یزید تعجب و سؤال می کند

در تاریخ طبری و مقتل خوارزمی گویند: زوجہ یزید - کہ طبری او را ہند دختر عبد اللہ بن عامر بن کریم نامیدہ - ہیاہوی مجلس یزید را شنید و از پردہ برون آمد و وارد مجلس شد و گفت: «یا امیر المؤمنین! آیا این سر حسین پسر فاطمہ دخت رسول خدا (صلی اللہ علیہ وسلم) است؟» یزید گفت: «آری...»^۱

در سیر اعلام النبلاء و تاریخ ابن کثیر و دیگر کتب آمدہ است کہ: سر حسین (علیہ السلام) سہ روز در شہر دمشق بالای دار بود.^۲

سر حسین (علیہ السلام) بہ مدینہ فرستادہ می شود

بلا ذری و ذہبی گویند: یزید سر حسین (علیہ السلام) را برای سردمداران خلافت اموی بہ مدینہ فرستاد و عمر و بن سعید حاکم مدینہ گفت: «دوست داشتم کہ امیر المؤمنین سر او را برای ما نمی فرستاد» ولی مروان گفت: «بہ خدا سوگند سخن بدی گفتی! آن را بہ من بدہ» سپس سر را گرفت و گفت:

یا حبذا بردك فی الیدین و لونك الأحمر فی الخدین

چہ نیکوست سردی تو در دستان من حال آنکہ گونه ہایت ہنوز سرخ فام است!

راوی گوید: آنگاہ سر حسین را آوردند و بہ دار آویختند و زنان آل ابی طالب شیون کردند و مروان بہ این بیت تمثّل جست و گفت:

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۸۲. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۷۴.

۲ - سیر اعلام النبلاء، ج ۳ ص ۲۱۶. مقتل خوارزمی، ج ۲ ص ۷۵. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۰۴.

تاریخ ابن عساکر، حدیث ۲۹۶. خطط مقریزی، ج ۲ ص ۲۸۹. الاتحاف، ص ۲۳.

عَجَّت نساء بنی زبید عَجَّة کعجیح نسوتنا غداة الإرنب

زنان بنی زبید فغان جانسوز کشیدند. همانند فغانی که زنان ما در گذشته سر دادند.

و چون دوباره شیون کردند، مروان گفت:

ضَرَبْتُ دوسر فیهم ضربة اثبتت ارکان ملک فاستقر

جناح «دوسر»^۱ چنان ضربتی بر آنان فرود آورد که ارکان حکومت پایدار و مستقر گردید!^۲

راوی گوید: در این گیر و دار، هنگامی که «عمرو بن سعید» سخن می‌گفت «ابن ابی حبیش» برخاست و گفت: «خداوند فاطمه را رحمت کند!» عمرو سخن خود را قدری ادامه داد و بعد گفت: «شگفتا از این الکن! تو فاطمه را از کجا می‌شناسی؟» او گفت: «مادرش خدیجه بود!» عمرو گفت: «آری، به خدا سوگند او دختر محمد نیز بود، همه کسانی را می‌شناسم! به خدا سوگند دوست داشتم که امیر المؤمنین این سر را از من دریغ می‌کرد و آن را به سویم نمی‌فرستاد! به خدا سوگند دوست داشتم سر حسین بر گردنش و روحش در جسمش بود!»^۳

سخنان امام سجاده علیه السلام در مسجد دمشق

در فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی، گوید: یزید به سخنگوی خود دستور داد بر فراز منبر رود و معاویه و یزید را مدح نماید و امام علی و امام حسین علیه السلام را قدح کند.

خطیب به منبر رفت و حمد و ثنای خدا به جای آورد و از علی و حسین علیه السلام به

۱ - دو سر نام جناحی جزار از سپاه نعمان بن منذر بود؛ چنانکه ضرب المثل شده و می‌گفتند: «از لشکر دو سر هم جزارت‌تر است!».

۲ - انساب الاشراف، ص ۲۱۷ - ۹۱۹. تاریخ الإسلام، ج ۲ ص ۳۵۱. تذکرة خواص الامة، ص ۱۵۱. امالی شجری، ص ۱۸۵ - ۱۸۶.

۳ - انساب الاشراف، ص ۲۱۸.

بخش اول: شهادت امام حسین (علیه السلام) امت را از خواب بیدار کرد * ۲۲۳

شدّت بدگوئی کرد و معاویه و یزید را بسیار ستود. ناگهان علی بن الحسین (علیه السلام) بر سرش فریاد کشید: «وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدی؟ پس، جایگاهت را در آتش دوزخ برگزین!» سپس گفت: «یزید! به من اجازه بده تا بر فراز این چوبها بروم و سخنانی بگویم که هم خشنودی خدا را در برداشته باشد و هم این نشستگان را به اجر و ثواب برساند» یزید نپذیرفت. ولی مردم گفتند:

«یا امیر المؤمنین! به او اجازه بده تا بالا رود، شاید چیزی از او بشنویم» یزید گفت: «اگر او به منبر برود پائین نیاید مگر آنگاه که من و آل ابی سفیان را رسوا کرده باشد!»

گفتند: «سخنان او چه ارزشی دارد؟» یزید گفت: «او از خاندانی است که علم را به خوبی از آبخور آن فرا گرفته اند!» ولی مردم پیوسته اصرار کردند تا یزید به او اجازه داد به منبر برود.

اما سجاد (علیه السلام) به منبر رفت و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت:

«ای مردم! ما شش خصلت داده شده ایم و هفت فضیلت دریافت کرده ایم: علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مؤمنین، از بخشوده های خدا برماست. و نیز وجود نبی مختار محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و صدیق و جعفر طیار و اسدالله و اسدالرسول و سیده زنان هر دو عالم فاطمه بتول و دو سبط این امت دو سید جوانان اهل بهشت، همگی از فضیلت هائی است که به ما بخشیده شده است. حال، هر که مرا می شناسد، که می شناسد. و هر که مرا نمی شناسد، من از حَسَب و نَسَب خویش آگاهش می کنم:

من فرزند مکه و مِنايم، من زاده زمزم و صفایم. من پسر آن کسی هستم که زکاة را در گوشه ردایش می برد و می پرداخت. من فرزند بهترین جامه پوش ردا بر دوشم. من زاده بهترین نعل پوش برهنه پایم. من پسر برترین طواف گر سعی نمایم. من فرزند آنم که حج گزارد و لَبیک گفت: من زاده آنم که سوار بر براق به

آسمان رفت. من پسر آنم که شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصیٰ برده شد. و منزله است آنکه سیرش داد. من فرزند آنم که جبرئیل به سدره المنتهی یش برد. من پسر آنم که نزدیک و نزدیکتر شد تا به قدر طول دو کمان یا نزدیکتر رسید. من زاده محمد مصطفایم. من فرزند آنم که گردنکشان خلق را کوبید تا لا اله الا الله بگویند. من پسر آنم که هر دو بیعت را پذیرفت و به سوی هر دو قبله نماز گزارد و در بدر و حنین جنگید و چشم بر هم زدنی به خدا کافر نشد. پناهگاه مسلمانان، کشته بیعت شکنان و ستمکاران و برون شدگان از دین. بخشنده سخاوتمند. خوبروی پارسا. شیر حجاز و قوچ عراق. مکی مدنی. ابطهی تهامی. خیفی عقبی. بدری احدی. شجری مهاجری. پدر سبطین، حسن و حسین. علی بن ابی طالب.

من زاده فاطمه زهرایم. من پسر سیده نسایم. من فرزند پاره تن رسول خدایم...» و همواره می گفت: من که هستم من که هستم تا آنگاه که مردم به شدت ضجه زدند و گریستند و یزید از بیم شورش به مؤذن دستور اذان داد و رشته کلامش را برید و او سکوت کرد. اما هنگامی که مؤذن گفت: الله اکبر! علی بن الحسین گفت:

بزرگی بزرگ که به قیاس نیاید و در حواس نگنجد و هیچ چیز بزرگتر از خدا نباشد! و چون گفت: اشهد ان لا اله الا الله! امام علیه السلام گفت: موی و پوست و گوشت و خون و مغز و استخوانم به آن گواهی دهند. و چون گفت: اشهد ان محمداً رسول الله! امام علیه السلام از فراز منبر رو به یزید کرد و گفت: یزید! این محمد جد من است یا جد تو! اگر بگوئی جد توست که یقیناً دروغ گفته ای، و اگر بگوئی جد من است پس چرا عترتش را کشتی؟!»

راوی گوید: مؤذن اذان و اقامه را تمام کرد و یزید پیش رفت و نماز ظهر را اقامه کرد!¹

اقامه عزا در پایتخت خلیفه

چنان می‌نماید که یزید پس از آن واقعه ناچار شد روش خود با نوادگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تغییر دهد و اندکی آزادشان گذارد و اجازه دهد تا برای شهیدانشان عزاداری کنند.

ابن اعثم پس از ذکر روایات گذشته گوید: یزید پس از ادای نماز دستور داد علی بن الحسین و خواهران و عمه‌هایش - رضوان الله علیهم - را در خانه‌ای جای دهند و آنها نیز چند روزی اقامه عزا کردند و بر حسین - رضی الله عنه - گریستند و نوحه‌گری کردند.

گوید: علی بن الحسین روزی از خانه برون رفت و به قدم زدن در بازار دمشق پرداخت و «منهال بن عمرو» صحابی او را دید و گفت: «یا بن رسول الله در چه حالی؟» فرمود: «مانند بنی اسرائیل در بین آل فرعون که پسرانشان را می‌کشتند و زنانشان را زنده نگه می‌داشتند! ای منهال! قوم عرب بر عجم افتخار می‌کرد که محمد (صلی الله علیه و آله) از آنهاست، و قریش بر سایر عرب مباهات می‌کرد که محمد از آنان است، و اینک ما اهل بیت محمد مغضوب و مظلوم و مقهور و مقتول و رانده و پراکنده‌ایم! ولی ای منهال! در هر حال: «أنا لله و أنا الیه راجعون» ما از خدائیم و به سوی خدا باز می‌گردیم»^۱.

بازگرداندن ذریه رسول خدا به مدینه الرسول (صلی الله علیه و آله)

یزید که دید و رود اسیران آل محمد (صلی الله علیه و آله) به پایتخت اموی و پیامدهای آن به نفع حکومت آل امیه نگردید، بر آن شد تا آنان را همراه «نعمان بن بشیر» به مدینه جدشان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باز گرداند.

۱۲ خطبه را آوردیم.

طبری و دیگران گویند: یزید بن معاویه به نعمان بن بشیر گفت: نعمان! آنان را به خوبی آماده ساز و مرد امین و صالحی از اهل شام همراهشان کن و سواران و یارانی در اختیارش بگذار تا آنها را به مدینه ببرد.

سپس دستور داد زنان اهل البیت را در خانه‌ای جدا جای دادند و آنچه نیاز داشتند در اختیارشان گذاشتند و علی بن الحسین را در همان خانه در جوار ایشان جای دادند. گوید: زنان اهل البیت برون رفتند تا وارد خانه یزید شدند و همه زنان آل معاویه به استقبال آنها رفتند و نوحه سر دادند و بر حسین گریستند و به مدت سه روز اقامه عزاکردند.

روزی یزید «عمرو بن حسن بن علی» را که پسری کوچک بود فرا خواند و گفت: «با این پسر - یعنی خالد پسرش - کشتی می‌گیری؟» گفت: «نه، ولی کاردی به من و کاردی به او بده تا باوی بجنگم!» یزید برخاست و او را گرفت و در آغوش کشید و گفت:

شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحية الآحیة؟

این همه از ریشه و بن برآید افعیه جز افعیه را بزاید؟

گوید: هنگامی که آماده خروج شدند، یزید سفارش‌های لازم را به فرستاده خود کرد و آن رسول ایشان را حرکت داد و شبانه طی طریق کرد و آنها را فراروی خود قرار داد تا از نظردور نگردند و چون پیاده می‌شدند، خود و همراهانش از آنان دور می‌شدند و در کنار آنها جای نمی‌گرفتند تا آنها در انجام کارهای ضروری خود همچون وضو و قضای حاجت دچار ترس و تنگنا نشوند، و این شیوه را همواره ادامه می‌داد و از خواسته‌هایشان می‌پرسید و با آنها به نرمی برخورد می‌کرد.

ورود اهل البیت به کربلا

در مثير الأحزان و لهوف، گوید: هنگامی که اهل البیت به عراق رسیدند، از راهنمای کاروان خواستند تا آنها را از مسیر کربلا ببرد. و چون به قربانگاه شهیدان رسیدند، جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم را دیدند که برای زیارت قبر حسین علیه السلام آمده بودند، لذا با گریه و اندوه با هم روبرو شدند و زنان آن منطقه نیز به آنان پیوستند و چند روزی در آنجا ماندند. سپس از کربلا جدا گشتند و به سوی مدینه رهسپار شدند.

اقامه عزای بیرون مدینه

بشیر بن جذلم گوید: هنگامی که نزدیک مدینه رسیدیم، علی بن الحسین بارها را بر زمین نهاد و زنان را پیاده کرد و گفت: «بشیر! خدا پدرت را بیمارزد که شاعر توانائی بود، آیا تو نیز بهره‌ای از آن داری؟» گفتم: «آری ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله! من هم شاعرم» فرمود: «وارد مدینه شو و خبر شهادت اباعبدالله علیه السلام را برسان».

بشیر گوید: اسبم را سوار شدم و تاختم تا وارد مدینه شدم و چون نزدیک مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم صدایم را به گریه بلند کردم و چنین سرودم:

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار
الجسم منه بکربلاء مضرّج والرأس منه علی القنّاة یدار

ای مردم مدینه نباید درنگ کرد؛

چون کشته شد حسین، بیارید اشک و درد!

جسمش به کربلا همه خونین و پارپار،

رأسش به نیزه‌ها همه در حالت گذار!

گوید: سپس گفتم: این «علی بن الحسین علیه السلام» است که با عمّه‌ها و خواهرانش

وارد محدوده شما شده و پشت دیوار شهرتان فرود آمده‌اند و من فرستاده او به سوی شمایم تا جایش را به شما بنمایم.

در این حال هیچ پرده‌نشین و حجاب‌داری در مدینه باقی نمانده مگر آنکه از پرده برون آمدند و گریستند و نوحه سردادند و سیلی به صورت نواختند، و روزی تلخ‌تر از آن روز مدینه دیده نشد!

مردم از او پرسیدند: «تو کیستی؟» گفت: «من بشیر بن جذلم هستم. علی بن الحسین مرا فرستاده و خود با خانواده ابی عبدالله و زنان آن حضرت در فلان جا هستند» گوید: ناگهان مرا رها کردند و از من پیشی گرفتند و من اسبم را تاختم تا به آنها رسیدم و دیدم همه راهها و جای‌ها را پر کرده‌اند. بنا چار از اسب پیاده شدم و از سر و کول مردم گذشتم تا به در خیمه نزدیک شدم و دیدم علی بن الحسین علیه السلام بیرون آمد و با دستمالی که بدست داشت اشکهایش را پاک کرد و خادمش کرسی نهاد و آن حضرت با اندوهی کشنده نشست و مردم تسلیتش گفتند. سپس اشاره کرد تا ساکت شوند و چون از جوش و خروش افتادند فرمود: «حمد و سپاس خدای عالمیان را سزااست. مالک روز جزا، پدید آورنده همه موجودات. همو که دور است و در آسمانهای بلند بالا، و نزدیک است و شاهد هر نجوی. بر اقدامات کلان و فجایع دوران و مصائب بزرگ و حوادث سترگ سپاسش می‌گوئیم. ای قوم! خداوند، که حمد و سپاس از آن اوست، ما را به مصیبتی بزرگ، و رخنه عظیمی که در اسلام رخ داد مبتلا کرد! ابو عبدالله و عترتش کشته شدند، و زنان و دخترانش اسیر گشتند. و سرش را بر بلندای نیزه‌ها در شهرها گرداندند!

ای مردم! چه کسانی پس از کشته شدنش خشنود شدند؟ کدام چشم اشکش را نگه داشت و از ریختنش بخل ورزید؟ در حالی که آسمانهای هفتگانه استوار گریستند، و همه دریاها و آسمان‌ها و زمین و درختان و آبزیان، و همه فرشتگان

مقرب و بالا نشینان مکرم همگی گریان شدند!

ای مردم! کدام قلبی است که برای شهادتش به درد نیاید؟ یا کدام دلی است که بر او نناled؟ یا کدام گوشی است که این رخنه پدید آمده در اسلام را بشنود و کر نشود؟

ای مردم! ما اینک رانده و پراکنده شده‌ایم. مطرود و منزوی، چنان که گوئی فرزندان ترک و کابل ایم، آن هم بدون جرمی که انجام داده یا ناپسندی که مرتکب شده باشیم! این رفتار را از پدران پیشین خود به یاد نداریم. این تنها یک دروغ است. به خدا سوگند اگر پیامبر صلی الله علیه و آله همان گونه که پیش از این سفارش حفظ حرمت و دوستی ما را به آنها کرده بود سفارش جنگیدن با ما را به آنان می‌کرد، بر آنچه کردند نمی‌افزودند! پس، «انا لله و انا الیه راجعون» ما از خدائیم و به سوی خدا باز می‌گردیم».

در این حال «صوحان بن صعصعه» که بیمار و زمین گیر بود برخاست و (ازاینکه نتوانسته به یاری اهل البیت علیهم السلام برود) عذر خواست و امام عذرش را پذیرفت و از او تشکر کرد و بر پدرش رحمت فرستاد.^۱

ورود به مدینه

طبری از «حارث بن کعب» روایت کند که گفت: فاطمه دختر علی علیه السلام به من گفت: به خواهرم زینب گفتم: «خواهرجان! این مرد شامی بسیار خوب ما را همراهی کرد، آیا می‌توانیم جایزه‌اش بدهیم؟» او گفت: «به خدا سوگند چیزی که با آن جایزه‌اش بدهیم نداریم مگر زیور آلاتمان، آنها را به او می‌دهیم!» من النگو و دستبندم را آوردم و خواهرم نیز النگو و دستبندش را آورد و آنها را برای او فرستادیم و عذر خواهی کردیم و گفتیم: «این پاداش رفتار نیک تو با ما در این

سفر است» او گفت: «اگر آنچه کردم به خاطر دنیا بود، این زیورهای شما و کمتر از آن هم مرا خشنود می‌کرد؛ ولی به خدا سوگند آن را جز برای خدا و برای خویشاوندی شما با رسول خدا ﷺ انجام ندادم!».

امام سجاده علیه السلام چهل سال عزا می‌گیرد

در لهوف گوید: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «زین العابدین علیه السلام چهل سال برپدرش گریست. روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها به عبادت می‌پرداخت و چون وقت افطار می‌شد و خادمش آب و غذا می‌آورد و فرا رویش می‌نهاد و می‌گفت: «آقای من بفرمائید!» می‌فرمود: «زاده رسول خدا ﷺ لب تشنه کشته شد!» و پیوسته آن را تکرار می‌کرد و می‌گریست تا غذا از اشک چشمش تر می‌شد! و همواره چنین بود تا به خدای عز و جل پیوست.

گوید: یکی از خادمان آن حضرت گفته است: امام علیه السلام روزی به صحرا رفت و من به دنبالش رفتم و دیدم بر سنگی سخت و خشن به سجده افتاده است. ایستادم و در حالی که ذکر و ضجّه‌اش را می‌شنیدم، هزار بار شمردم که می‌گفت: (لا اله الا الله حقاً، لا اله الا الله تعبداً و رقاً، لا اله الا الله ايماناً و صدقاً) آنگاه سر از سجده برداشت، در حالی که محاسن و چهره‌اش از اشک دیدگان آغشته بود. گفتم: «آقای من! آیا اندوه شما را پایانی نیست؟ آیا از گریه شما کاسته نمی‌شود؟» فرمود: «وای بر تو! یعقوب پسر اسحاق، زاده ابراهیم، پیامبر و پیامبر زاده بود و دوازده پسر داشت، خداوند یکی از آنان را از دید او غایب کرد، موی سرش سفید شد و کمرش خم گشت و از گریه نابینا گردید، در حالی که پسرش زنده بود! و من با چشم خود پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیتم را کشته و بر زمین افتاده دیدم؛ چگونه اندوهم پایان پذیرد و گریه‌ام کاهش یابد؟!»^۱

سر ابن زیاد فرا روی امام سجاد علیه السلام

یعقوبی گوید: مختار، سر عبید الله بن زیاد را به وسیله مردی از خویشاوندانش به مدینه، نزد علی بن الحسین علیه السلام، فرستاد و به او گفت: «بر در خانه علی بن الحسین علیه السلام بایست و چون دیدی درها باز شد و مردم وارد شدند، که این هنگام غذا دادن اوست، تو نزد وی برو»

فرستاده مختار بر در خانه علی بن الحسین آمد و چون درها باز شد و مردم برای خوردن غذا وارد شدند، او نیز وارد شد و با صدای بلند فریاد زد: «ای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و فرودگاه فرشتگان و جایگاه وحی! من فرستاده مختارم و سر عبید الله بن زیاد را به همراه دارم!» ناگهان همه زنان بنی هاشم از درون خانه‌ها به شیون و زاری پرداختند، و او نزد امام علیه السلام رفت و سر را برون آورد و چون چشم علی بن الحسین به آن افتاد فرمود: «خداوند به دوزخش کشاند!»

برخی روایت کرده‌اند که علی بن الحسین علیه السلام را از هنگامی که پدرش کشته شده بود، هیچگاه خندان ندیده بودند، مگر در آن روز! آن حضرت شترانی داشت که با آنها از شام خوراک و میوه می‌آوردند. هنگامی که سر عبید الله بن زیاد را آوردند، دستور داد همه آن خوراکیها و میوه‌ها را بین مردم مدینه تقسیم کنند و از آن پس، زنان اهل البیت علیه السلام خود را آراستند و خضاب کردند؛ چون پس از شهادت حسین بن علی علیه السلام هیچ زنی آرایش نکرده بود.^۱

حال مکتب خلفا پس از شهادت حسین علیه السلام

۱ - عطاء و بخشش

ابن اعثم گوید: هنگامی که حسین - رض - کشته شد، هر دو بخش عراق یعنی کوفه و بصره فرمانپذیر «عبید الله بن زیاد» شدند و یزید یک میلیون در هم پاداشش داد و او هر دو کاخ سرخ و سفیدش را با هزینه بسیار در بصره بنا کرد. زمستان را در کاخ سرخ و تابستان را در کاخ سفید به سر می برد. آوازه اش بلند و نامش فراگیر شد. بذل و بخشش ها کرد و بزرگان را خرید و شاعران را به ستایش واداشت.^۱

مسعودی گوید: یزید پس از کشتن حسین علیه السلام، روزی بزم شراب آراست و ابن زیاد را در کنار خود جای داد و به ساقی اش گفت:

اسقنی شربة تروى مشاشی ثم مل فاسقٍ مثلها ابن زیاد

صاحب السرّ و الامانة عندي و لتسدید مغنمی و جهادی

مرا شرابی بنوشان که جانم را سیراب کند.

سپس همانندش را پر کن و به ابن زیاد بنوشان،

که محرم اسرار و امانتدار من است،
و هموارکننده غنایم و جنگ و جهادم!
سپس دستور داد خوانندگان آن را بخوانند و بنوازند.
مؤلف گوید: به گمان ما مراد یزید از واژه «ابن زیاد» در سروده خود «عبید
الله بن زیاد» است نه برادرش «سلم بن زیاد» که ابن اعثم پنداشته و گفته است: یزید
به او گفت: «ای فرزندان زیاد! دوستی شما بر آل ابی سفیان واجب شده است.
سپس گفت: آی پسر! غذا بیاور. و پس از خوردن غذا شراب خواست و چون
جام گردان شد، یزید رو به ساقی خود کرد و چنین سرود!

اسقنی شربة تروى عظامى ثم مل فأسقِ مثلها ابن زیاد
موضع العدل و الامانة عندى و على ثغر مغنم و جهاد

مرا شرابی بنوشان که استخوانهایم را سیراب کند.

سپس همانندش را پرکن و به ابن زیاد بنوشان

به او که نزد من عادل و امانتدار است

و هم مرز نگهدار غنایم و جنگ و جهادم!^۱

این چنین گفتاری از یزید، مناسب حال «عبید الله» است نه برادرش «سلم». البته
ممکن است یزید دو بیت اول را در یک مجلسی برای یکی از آنها و دو بیت
دیگر را برای دیگری سروده باشد. مؤید این نظر، سخن ابن جوزی در تذکره
است که گوید: یزید، ابن زیاد را خواست و اموال و هدایای بسیاری به او بخشید
و به خود نزدیکش ساخت و مقامش را رفعت داد و به حرمسرای خویش راهش
داد و ندیم بزم شرابش کرد و شبی مستانه به ترانه خوانش گفت: بخوان و بنواز و
خود با لبداهه سرود:

اسقنی شربة...^۲

۱ - فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۵۴.

۲ - تذکره خواص الامّة، ص ۱۶۴.

مؤلف گوید: عطاء و بخشش یزید به فرمانده سپاهش اینگونه بود. اما عطا و بخشش او به دیگر سپاهیان بنابر نقل بلاذری چنین است که گوید: یزید به ابن زیاد نوشت:

«اما بعد، پاداش کوفیان را که گوش به فرمان و سرسپارند، صد در صد بیفزای!»^۱

باری، قاتلان حسین بدین گونه، در شادی و نشاط و خوشنودی می زیستند تا آن گاه که آثار کردارشان آشکار شد و از آنچه کردند پشیمان شدند.

۲ - ندامت و سر درگمی

ابن کثیر و دیگران گویند: هنگامی که ابن زیاد حسین و یارانش را کشت و سرهای آنان را نزد یزید فرستاد، یزید ابتدا از کشته شدن آن ها خشنود شد و جایگاه ابن زیاد نزد او بالا رفت. اما طولی نکشید که پشیمان شد و گفت: «ابن زیاد با کشتن حسین مرا نزد مسلمانان مبعوض و منفور ساخت، و عداوت و دشمنی را در جان آنها ریشه دار کرد و اکنون نیکو کار و بدکردار همگی مرا دشمن دارند.»^۲

و چنانکه در کتب تاریخ آمده، ابن زیاد و عمر بن سعد و دیگر قاتلان اهل بیت رسول الله ﷺ نیز، همگی از کشتن حسین و یارانش پشیمان شدند، که ما برای اختصار از نقل آن می گذریم. مخفی نماند که آن ها ابتدا به خاطر آثار دشمنی مسلمانان با خود پشیمان شدند و سپس به سبب نهضت های مستمر و پیاپی که بر علیه ایشان بر پاشد به ندامت مضاعف دچار گردیدند، که این بخش اخیر را - به یاری خدا - مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد. انشاء الله.

۱ - انساب الأشراف، ص ۲۲۰.

۲ - تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۳۲. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۱.

بخش دوم

نهضت‌های حرمین شریفین
پس از شهادت امام حسین علیه السلام

نَهْضَتِ مَكَّه و مدینه

هدف ما از بیان خبر شهادت امام حسین علیه السلام، نه گرد آوری کامل اخبار شهادت آن حضرت است و نه پژوهش حوادث کربلا و نه بیان زمان و مکان آن، بلکه آنچه به دنبال آنیم فهم آثار شهادت امام علیه السلام بر مکتب خلافت و امامت در اسلام است. و آنچه آوردیم برای آگاهی و دست یابی به این هدف بسنده است.

از جمله آثار شهادت امام علیه السلام بر مکتب خلافت، نهضت های پیوسته مسلمانان بر ضد حکومت اموی بود که پیش از آنها نهضت مردم مکه و مدینه - به شرح زیر - است:

مسعودی گوید: هنگامی که ستمکاری یزید و کارگزاران او مردم را فرا گرفت و ظلم و فسق و فجورش عالمگیر شد، و زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و یارانش را بکشت، و شرب خمر و سیره فرعونیش زبانزد خاص و عام گردید، عبدالله بن زبیر از بیعت با یزید امتناع کرد و او را «مست خمار» نامید و برای مردم مدینه پیام فرستاد و به ایراد و انتقاد از او پرداخت و گناهانش را بر شمرد و آنان را برای

جنگ با او به یاری طلبید.^۱

طبری و دیگران گویند: هنگامی که حسین علیه السلام به شهادت رسید، ابن زبیر در مکه قیام کرد و شهادتش را عظیم شمرد و کوفیان را مذمت کرد و اهل عراق را ملامت نمود و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر محمد صلی الله علیه و آله، گفت:

«همه مردم عراق - جز اندکی - حيله گر و بد کردارند، و کوفیان شروران اهل عراق اند! آنها حسین را دعوت کردند تا یاری اش کنند و پشتیبانش باشند؛ اما هنگامیکه بر آنان وارد شد براو شوریدند و گفتند: «یا دستت را در دست ما می گذاری تا تو را کت بسته نزد ابن زیاد بفرستیم که حکمش را درباره ات اجرا کند، یا با تو می جنگیم» و به خدا سوگند او و یارانش خود را در کثرت کوفیان قلیل دیدند - اگر چه خدای عز و جل هیچ کس را بر غیب خود و اینکه او کشته می شد آگاه نساخت - ولی او مرگ کریمانه را بر زندگی پست برگزید. پس رحمت خدا بر حسین و نعمت او بر قاتلان حسین باد! به جانم سوگند، مخالفت و عصیان شان با حسین می توانست چنان (دگرگون) شود که واعظ و باز دارنده آنها گردد، ولی آنچه مقدر شده نازل می شود و چون خدا چیزی را بخواهد دفع و رفع نکرده. آیا پس از حسین به این قوم اطمینان کنیم و قولشان را تصدیق نمائیم و پیمان شان را بپذیریم؟! نه، هرگز آنها را شایسته آن نمی دانیم! هان به خدا سوگند کسی را کشتند که شب زنده داری اش طویل و دیر پا و روزه داریش کثیر و پا برجا بود. او به آنچه که اینان بر آن سوارند سزاوارتر و شایسته تر بود، و دردین و فضیلت بر آنان برتری داشت. هان به خدا سوگند که او نه غنا و طرب را جایگزین قرآن کرد و نه آواز و لهُو را جانشین گریه از خوف خدا نمود و نه شرب خمر را به جای روزه برگزید و نه پایکوبی و رقص و شکار را بر مجالس

ذکر ترجیح داد - کنایه و اشاره به کارهای یزید - و زود باشد که نتیجه کارشان را ببینند!»

در این حال یارانش گرد او را گرفتند و گفتند: «ای مرد! بیعت‌ات را آشکار کن که - پس از کشته شدن حسین - کسی باقی نمانده تا در این امر (= حکومت) با تو ستیز کند!» و او که پیش از این در نهان از مردم بیعت می‌گرفت و چنان می‌نمود که پناهنده بیت الله است، به آنها گفت: «شتاب نکنید!» چون عمرو بن سعید حاکم مکه بود و آنان را به شدت زیر نظر داشت و درعین حال رفق و مدارا می‌نمود. و چون برای یزید بن معاویه ثابت شد که ابن‌زبیر در مکه به جمع نیرو پرداخته است با خدا عهد کرد که او را به زنجیر کشد و زنجیری سیمین برای دربند کردنش فرستاد. فرستاده یزید در مدینه با مروان حکم ملاقات کرد و او را از ماجرا با خبر ساخت و مروان گفت:

«خذها فليست للعزیز بخطة وفيها مقال لامري متضعف»

«آن را بگیر که نشان عزیز نباشد بلکه پیامی است برای مردی که ضعیف نمائی می‌کند!»

رسول یزید از نزد مروان به سوی ابن‌زبیر رفت و بر او وارد شد و ماجرای مروان و تمثّل او را بیان کرد و ابن‌زبیر گفت: «نه، به خدا سوگند که من آن ضعیف نمایستم» و آن فرستاده را با رفق و مدارا بازگردانید.

کار ابن‌زبیر در مکه بالا گرفت و مردم مدینه با او مکاتبه کردند و نوع مردم می‌گفتند: «پس از کشته شدن حسین (علیه السلام) هیچ کس نیست که با ابن‌زبیر هماوردی و ستیز کند!»^۱

فرستادگان یزید به سوی ابن زبیر

ابن اعثم و دینوری و دیگران در بیان خبر فرستادگان یزید به سوی ابن زبیر - به عبارت ابن اعثم - گویند:

ابن زبیر قیام کرد و مردم را به بیعت با خود فراخواند و خبر آن به یزید رسید و او ده نفر از برگزیدگان اصحاب خود - که نعمان بن بشیر انصاری و عبدالله بن عضاءه اشعری از جمله آنها بودند - را خواست و به آنها گفت:

«عبدالله ابن زبیر در حجاز شورش کرده و از طاعت من برون رفته و مردم را به دشنام دادن به من و پدرم فرامی خواند و عده‌ای پیرامون او گرد آمده و حمایتش می‌کنند اکنون به سوی او بروید و چون براو وارد شدید حق او و حق پدرش را بزرگ بشمارید و از او در خواست کنید که ملازم طاعت گردد و جماعت را به تفرقه نکشاند. اگر پذیرفت از او بیعت بگیرید و اگر سرباز زد او را از آنچه بر حسین گذشت بترسانید، که نه زبیر پیش من از علی بن ابی طالب برتر است و نه پسرش عبدالله از حسین افضل؛ و نزد او درنگ نکنید که من چشم به راه خبر شما هستم!»

آن گروه به سوی مکه شتافتند و برابن زبیر وارد شدند و پیام یزید را به او رسانیدند و او گفت: «یزید از من چه می‌خواهد؟ من مردی مجاور این بیتم که از شرّ یزید و غیر یزید به آن پناه آورده‌ام. اگر مرا در آن رها بگذارد می‌مانم و گرنه به سرزمینی دیگر می‌روم تا مرگم فرارسد!» سپس دستور داد به آنها جای دهند و آن روز را در کنار او ماندند، فردای آن روز برای نماز صبح بیرون رفت و با یاران خود نمازگزارد سپس در حجر اسماعیل نشست و یاران به دورش حلقه زدند و هیئت نمایندگی یزید هم نزد او آمدند و سخنانی گفتند که او را به پیروی و طاعت یزید بکشاند.

راوی گوید: ابتدا نعمان بن بشیر به او گفت: «به یزید خبر رسیده که تو منبر

می‌روی و او و پدرش معاویه را به تمام زشتی‌ها و پستی‌ها نسبت می‌دهی! در حالی که خود می‌دانی که او امام است و مردم با او بیعت کرده‌اند، و ما برای چون توئی دوست نداریم که از طاعت برون روی و در جامعه تفرقه اندازی. علاوه بر آن که غیبت حرام است و خیری در آن نیست» در اینجا عبدالله بن زبیر سخنان او را قطع کرد و گفت: «پسر بشیر! فاسق غیبت ندارد و من چیزی جز آنچه که مردم دانسته‌اند درباره او نگفتم. اگر او بر همان راهی بود که امامان شایسته (پیشین) بودند ما هم می‌شنیدیم و اطاعت می‌کردیم و ذکر جمیلش می‌گفتم. و بعد، من در این بیت به منزله کبوتری از کبوتران مکه‌ام. آیا برای شما رواست که کبوتر حرم را بیازارید؟! راوی گوید: عبدالله بن عطاء اشعری به خشم آمد و گفت: «آری، به خدا سوگند پسر زبیر! کبوتر مکه را می‌آزاریم و کبوتر حرم را می‌کشیم، پسر زبیر، حرمت مکه کدام است؟! آیا به منبر می‌روی و امیر المؤمنین را به انواع زشتی‌ها نسبت می‌دهی و سپس خود را به کبوتر حرم تشبیه می‌کنی؟!» سپس گفت: «آی پسر! تیر و کمان مرا بیاور!» تیر و کمانش را آوردند و او تیری برگرفت و بر چله کمان نهاد و کبوتر حرم را نشانه رفت و گفت: «ای کبوتر! آیا امیر المؤمنین خمر می‌نوشد و فجور می‌کند؟ بگو آری. هان به خدا سوگند اگر بگوئی آری، این تیر من خطایت نمی‌کند. ای کبوتر! آیا امیر المؤمنین میمون باز و پلنگ انداز و فاسق است؟ بگو آری. هان به خدا سوگند اگر بگوئی آری، این تیر من خطایت نمی‌کند. ای کبوتر! می‌پذیرید یا از طاعت برون می‌روید و در جماعت تفرقه می‌افکنید و در این حرم می‌مانید و نافرمانی می‌کنید؟ بگو آری.» عبدالله بن عطاء سپس رو به ابن زبیر کرد و به او گفت: «چه شده، چرا کبوتر چیزی نمی‌گوید؟ در حالی که تو گوینده این سخنان بر فراز منبر بودی! هان! به خدا سوگند پسر زبیر! من بر تو بیمناکم. و صادقانه به خدا سوگند می‌خورم که یا خواسته و ناخواسته با یزید بیعت می‌کنی و یا مرا در این سرزمین بطحاء با پرچم

اشعریین ملاقات خواهی کرد!»^۱

ابن اعثم ماجراهای ابن زبیر و عمرو بن سعید را نیز که به پیروزی ابن زبیر انجامیده نقل کرده است.

طبری گوید: یزید عمرو بن سعید را از حکومت مکه عزل کرد و ولید بن عتبّه را به جای او نصب کرد و او در سال ۶۱ هجری حج را بر پاداشت و به دنبال ابن زبیر می گشت و او دوری می کرد و خود را نشان نمی داد تا آنگاه که ولید با حجاج از عرفه حرکت کرد. ابن زبیر نیز پس از او با اصحاب خود حرکت کرد و درباره ولید حیلّه ای ساخت و به یزید نوشت: «تو مرد بی شعوری را برای ما فرستاده ای که راه به جایی نمی برد و پند حکیم را نمی شنود! اگر مردی نرم خوی می فرستادی امیدوار می شدم که کارهای دشوار آسان گردد و تفرقه به اجتماع گراید!» و یزید ولید را برکنار کرد و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را جایگزین او نمود.^۲

هیئت نمایندگی مدینه نزد یزید

گفته اند: عثمان که جوانی شیفته و بی تجربه و ناپخته بود، هیئتی از اهل مدینه را نزد یزید فرستاد که از جمله آنها: عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه، عبدالله بن ابی عمرو مخزومی، منذر بن زبیر و مردان دیگری از اهل مدینه بودند. آنها نزد یزید رفتند و او اکرامشان کرد و به آنها نیکی نمود و هدایای بزرگی بخشید، و به عبدالله بن حنظله - که شریف و فاضل و عابد و بزرگ قوم بود - یکصد هزار درهم عطا کرد و به هریک از هشت نفر پسرانش که همراه او بودند نیز ده هزار

۱ - نزدیک به این عبارات در آغانی، ج ۱ ص ۳۳ نیز آمده است.

۲ - تاریخ طبری، ج ۸ ص ۵ - ۲، حوادث سال ۶۲ هجری. عبارت متن از تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۲ - ۴۰ گزینش شده است.

درهم بخشید و جامه‌های نیکو و آذوقه راه را بر آن افزود.

این هیئت هنگامی که بازگشتند و به مدینه رسیدند به انتقاد و عیب‌جویی از یزید پرداختند و گفتند: «ما از نزد کسی آمده‌ایم که دین ندارد، شراب می‌نوشد و طنبور می‌نوازد و مجلس رقص و آواز برپا می‌دارد و سگ‌بازی می‌کند و به شب‌نشینی با زشتکاران و آمردان می‌پردازد! و ما شما را گواه می‌گیریم که او را [از خلافت] عزل کردیم!» آن‌گاه عبدالله بن حنظله برخاست و گفت: «ما از نزد کسی آمده‌ایم که اگر کسی جز این پسرانم را نیابم همراه همین‌ها با او جهاد می‌کنم!»

مردم به او گفتند: «به ما خبر رسیده که او تو را بزرگ داشته و عطا بخشیده و اکرام نموده!» گفت: «آری! او چنین کرد و من عطای او را نپذیرفتم مگر برای آن که با آن توانمند شوم و نیرو بگیرم» مردم نیز یزید را عزل کردند و با عبدالله بن حنظله بیعت نمودند و او را حاکم خود گردانیدند.

اما منذر بن زبیر، که یزید به او نیز صد هزار درهم بخشیده بود، هنگامی که به مدینه رسید گفت: «به خدا سوگند یزید صد هزار درهم به من جایزه داد، اما این رفتارش با من باعث نمی‌شود که شما را از حالش آگاه نسازم و حقیقت رفتارش را برای شما بازنگویم. به خدا سوگند او شراب می‌نوشد و چنان مست می‌شود که نماز را رها می‌کند!» و همانند دیگران، و بلکه شدیدتر از آنها، عیوب یزید را برشمرد.^۱

۱ - تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۳ - ۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۱ - ۴۰. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۱۶.

عقدالفرید، ج ۴ ص ۳۸۸.

نهیضت صحابه و تابعین

ذهبی در تاریخ الإسلام گوید: مردم پیرامون عبدالله بن حنظلہ گرد آمدند و او از آنها - به شرط پایداری تا پای جان - بیعت گرفت و گفت:

«ای مردم! از خدا بترسید. به خدا سوگند بر علیه یزید نهیضت نکردیم مگر آنگاه که ترسیدیم از آسمان سنگباران شویم! او کسی است که با زنان شوهر دار و دختران و خواهران (خود) نکاح می کند و شراب می نوشد و نماز را ترک می گوید!»^۱

و یعقوبی گوید: ابن مینا کارگزار اموال خالصه معاویه از سوی یزید نزد «عثمان بن محمد» حاکم مدینه آمد و گفت که می خواهد گندم و خرمائی را که هر سال از این خالصه جات می برد به شام ببرد. مردم مدینه مانع شدند و عثمان آنها را تهدید کرد و مردم شوریدند و او و همراهان اموی اش را از مدینه با پرتاب سنگ بیرون راندند.^۲

در آغانی گوید: ابن زبیر تصمیم به عزل یزید گرفت و بیشتر مردم به او

۱ - تاریخ الاسلام، ج ۲ ص ۲۵۶.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۰.

گرویدند و عبدالله بن مطیع و عبدالله بن حنظلّه و عده‌ای از اهل مدینه در مسجد بر او وارد شدند و به منبر رفتند و یزید را عزل کردند و عبدالله بن ابی عمرو گفت: «من یزید را از خلافت برداشتم همان گونه که عمامه‌ام را بر می‌دارم» و عمامه‌اش را از سر برداشت و گفت: «من این سخن را در حالی می‌گویم که او به من هدیه و جایزه نیکو بخشید! ولی این دشمن خدا همواره مست و دائم الخمر است!» و دیگری گفت: «او را عزل کردم همان گونه که این کفشم را از پای درآوردم!» و دیگری گفت: «او را عزل کردم همان گونه که این جامه‌ام را از تن درآوردم!» و دیگری گفت: «او را عزل کردم همان گونه که این پای پوش را از پایم به درآوردم!» تا آنگاه که عمامه‌ها و کفش‌ها و نعلین‌ها انباشته شد و همگی یک صدا از یزید براءت جستند. اما عبدالله بن عمر و محمد بن علی بن ابی طالب (محمد حنفیه) از این کار امتناع کردند و بخصوص بین محمد حنفیه و یاران ابن زبیر گفت و گوه‌ای بسیاری در گرفت تا آنجا که خواستند به زور از او بیعت بگیرند و محمد به سوی مکه رفت و این آغاز طوفان شرّ بین او و ابن زبیر بود! آنگاه مردم مدینه بر اخراج بنی امیه از شهر خود یکصدا شدند و از آنها پیمان گرفتند که از سپاه و لشکر یزید بر علیه آنها یاری نخواهند و اگر آمدند آنان را باز گردانند و اگر نتوانستند با آنها به مدینه باز نگردند.

امام سجاد علیه السلام زنان و کودکان بنی امیه را پناه می‌دهد

صاحب اغانی گوید: مروان نزد عبدالله بن عمر آمد و گفت: «ای ابا عبدالرحمان! این مردم چنانکه می‌بینی ما را بیرون راندند، اینک تو خانواده‌ما را پناه بده!» ابن عمر گفت: «من کاری به کار شما و آنها ندارم!» مروان برخاست و گفت: «خدا این گونه رفتار و این گونه دینداری را زشت گرداند!» سپس نزد علی بن الحسین علیه السلام آمد و از او درخواست کرد تا خانواده و اموالش را پناه دهد. او پذیرفت و آنها را با «امّ ابان» دختر عثمان همسر مروان و پسرانش «عبدالله و

محمد» به طائف فرستاد^۱

طبری و ابن اثیر گویند: هنگامی که مردم مدینه حاکم یزید و بنی امیه را از شهر خود بیرون راندند، مروان بن حکم از عبدالله بن عمر خواست تا خانواده اش را نزد خود مخفی کند و او نپذیرفت. آنگاه نزد علی بن الحسین رفت و گفت: «یا ابا الحسن! من حق خویشاوندی دارم و می خواهم خانواده ام را به خانواده ات بسپارم» امام فرمود: «این کار را بکن» و او خانواده اش را نزد علی بن الحسین فرستاد و آن حضرت با خانواده خود و خانواده مروان برون رفت و آنها را در «ینیع» جای داد.

ابن اثیر گوید: مروان همسرش عایشه دختر عثمان بن عفان و خانواده اش را نزد علی بن الحسین فرستاد و او خانواده خود و خانواده مروان را به «ینیع» برد. و در آغانی گوید: «مردم بنی امیه را بیرون کردند، و مروان بر آن شد که با همراهانش اقامه نماز کند که او را باز داشتند و گفتند: «به خدا سوگند او هرگز نباید امام جماعت گردد، ولی اگر بخواهد با خانواده خود نماز بگزارد مانعی ندارد» و او با آنها نماز گزارد و به راه افتاد.^۲

بنی امیه از یزید یاری خواستند

طبری و دیگران گویند: بنی امیه همگی به خانه مروان رفتند. مردم نیز آنها را اندکی محاصره کردند. بنی امیه به یزید نامه نوشتند و از او یاری خواستند. یزید به پیام آور گفت: «مگر بنی امیه و دوستانشان در مدینه هزار نفر نیستند؟» گفت: «آری، به خدا سوگند بیشترند» یزید گفت: «پس چرا نتوانستند بخشی از روز را بجنگند؟!». گویند: یزید نامه را نزد «عمرو بن سعید» فرستاد و از واقعه مدینه آگاهش کرد و فرمان داد تا به یاری آنان برود. ولی او نپذیرفت. آنگاه به «عبید

۱- آغانی، ج ۱ ص ۳۵-۳۴.

۲- آغانی، ج ۱ ص ۳۶.

الله بن زیاد» دستور داد به مدینه برود و «ابن زبیر» را نیز (در مکه) محاصره کند. ولی او هم نپذیرفت و گفت: «به خدا سوگند چنین کاری را برای آن فاسق نخواهم کرد. پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را کشتم و اکنون باید به جنگ «بیت الله» بروم؟!»

البته مادرش «مرجانه»، به خاطر کشتن حسین، او را سرزنش کرده و به وی گفته بود: «وای بر تو! چه کردی و چه مرتکب شدی؟!»^۱

یزید بناچار «مسلم بن عقبه مزی» را خواست. زیرا، معاویه به او گفته بود: «تو بالاخره روزی با مردم مدینه درگیر می شوی. اگر چنین شد، آنها را با مسلم بن عقبه سرکوب کن من خیر خواهی اش را آزموده‌ام» و چون مسلم آمد، یزید او را پیر مردی ضعیف و مریض دید.^۲

صاحب آغانی گوید: مسلم بن عقبه به یزید گفت: «تو هیچ کس را به مدینه مأمور نکردی مگر آنکه تقصیر کرد. (آری) کسی جز من حریف مردم مدینه نمی شود. من در خواب خود درختی استوار دیدم که فریاد می زد: «به دست مسلم!» به سوی صدا رفتم و شنیدم که گوینده ای می گفت: «انتقام خونت را بگیر. اهل مدینه قاتلان عثمانند!»

دستورات خلیفه به فرمانده سپاهش

طبری گوید: یزید او را برای مقابله با مردم مدینه فرا خواند و به او گفت: «اگر آسیبی دیدی «حصین بن نمیر» را جانشین خود بگردان» و نیز گفت: «سه روز به آنها مهلت بده تا تسلیم شوند. اگر پذیرفتند بپذیر وگرنه با آنها بجنگ، و چون پیروز شدی، سه روز مباح اش گردان و هر چه از اموال و نقدینه و سلاح و خوراک در آن بود، از آن جنگاوران است و چون سه روز گذشت دست از سر

۱- امالی شجرى، ص ۱۶۴.

۲- تاریخ طبرى، ج ۷ ص ۵-۱۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۳۴ و ۳۵. آغانی، ج ۱ ص ۳۵-۳۶.

مردم بردار، و علی بن الحسین را مراعات کن و آزار مکن و به خود نزدیکش گردان که او با آنها همراهی نکرده است» آنگاه دستور داد منادی حکومت مردم را برای حرکت به سوی حجاز و دریافت عطایای کامل فرا بخواند و بگوید از هم اکنون نفری یکصد دینار در کف هر فرد نهاده می شود، و بدین خاطر دوازده هزار نفر گرد آمدند.

مسعودی در «التنبیه و الاشراف» گوید: یزید به مسلم گفت: «هنگامی که به مدینه رسیدی هرکس مانع ورودت شد یا به جنگت آمد، شمشیر را با شمشیر پاسخ گوی و بر آنها رحم مکن و سه روز غارتشان کن. زخمی هایشان را بکش و فراری هایشان را بمیران. و اگر با تو درگیر نشدند به سوی مکه برو و با «ابن زبیر» بجنگ!».

و در «مروج الذهب» گوید: «یزید «مسلم بن عقبه» را به سوی آنها فرستاد. همان کسی که مدینه را «گندیده» نامید، در حالی که رسول خدا ﷺ آن را «طیبه» نامیده بود!».

سرود خلیفه مسلمانان

هنگامی که سپاه مسلم فرا روی یزید قرار گرفت چنین سرود:

ابلق ابابکر اذا اللیل سری وهبط القوم علی وادی القری
عشرون الفابین کهل وفتی اجمع سکران من الخمر تری

ام جمع یقظان نفی عنه الکری

به «ابابکر» بگو: هنگامی که شب سپری شد،

و این سپاه در وادی القری فرود آمد،

سپاهی که بیست هزار نفر پیر و جوان دارد،

آیا آنان را «مستان مخمور» می بینی،

یا هوشیاران بیدار شده از خواب!

این سروده خطاب به «عبدالله بن زبیر» که کنیه‌اش «ابابکر» و «ابا خبیب» بود و یزید را «مست مخمور» می‌نامید، مسعودی گوید: یزید به عبدالله بن زبیر نوشت:

أَدْعُ إِلَهَكَ فِي السَّمَاءِ فَاتَّنِي ادعوا عليك رجال عك و اشعر
كيف النجاة ابا خبيب منهم فاحتل لنفسك قبل أتى العسكر

خدایت را در آسمان به یاری بخواه

که من مردان قبیله «عک» و «اشعر» را بر سرت فرستادم

بنگر که چگونه از دست آنها نجات یابی ای «ابا خبیب»!

پس، پیش از رسیدن آن سپاه برای خود چاره‌ای بیندیش!

طبری و ابن اثیر گویند: عبد الملک بن مروان هنگامی که شنید یزید سپاهیان‌اش را به مدینه گسیل داشته گفت: «ای کاش آسمان بر زمین می‌افتاد!» ولی خود او بعدها به جایی رسید که «حجاج بن یوسف» را به مکه فرستاد تا کعبه را با منجنیق سنگباران کند و «عبدالله بن زبیر» را بکشد!

سپاه خلیفه در مسیر مدینه و مکه

هنگامی که مسلم بن عقبه با سپاه شام حرکت کرد و خبر آن به مدینه رسید، مردم مدینه بر شدت محاصره بنی امیه و خانه مروان افزودند و گفتند: به خدا سوگند دست از شما بر نداریم تا بیرون‌تان بکشیم و گردنتان را بزنیم، یا آن‌که عهد و پیمان محکم بسپارید و خدا را گواه بگیرید که بر ضد ما شورش نکنید، و نقاط ضعف ما را فاش نسازید و هیچ دشمنی را بر علیه ما یاری ننمائید، تا دست از شما برداریم و از شهر بیرون‌تان کنیم. بنی امیه نیز این پیمانها را سپردند و از شهر بیرون شدند و رفتند تا در «وادی القری» به «مسلم بن عقبه» رسیدند. او ابتدا «عمرو بن عثمان بن عفان» را فرا خواند و به او گفت: «مرا از حال مدینه آگاه کن و

۱ - التنبيه والاشراف، ص ۲۶۳. مروج الذهب، ج ۳ ص ۶۸ - ۶۹. الأخبار الطول، ص ۲۶۵. تاریخ

طبری، ج ۸ ص ۶. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۵.

به من مشورت بده» او گفت: «نمی توانم، چون از ما عهد و پیمان محکم گرفته اند که نقاط ضعف آنها را فاش نسازیم و هیچ دشمنی را بر ضد آنها پشتیبانی نکنیم!» مسلم او را براند و گفت: «به خدا سوگند اگر پسر عثمان نبودی گردنت را می زدم. و به خدا سوگند این رفتار را، پس از تو، از هیچ فرد قریشی نمی پذیرم!» عمرو بن عثمان نزد همراهانش بازگشت و ماجرا را بیان کرد.

مروان بن حکم به پسرش عبد الملک گفت: «تو پیش از من وارد شو، شاید کفایتش کنی» عبد الملک وارد شد و مسلم گفت: «هر چه می دانی بگو» او گفت: «به نظر من بهتر است با سپاهیان همچنان بروی تا به نخلستانها برسی و در آنجا فرود آیی و افرادت در سایه نخل ها پناه گیرند و از خرماهایش بخورند، و چون صبح شود باز هم بروی و مدینه را سمت چپ خود قرار دهی و از آن بگذری و دورش بزنی تا به منطقه «حرّه» در شرق آن برسی، آنگاه با مردم مدینه رو برو گردی که چون با آنها رویاروی شوی و آفتاب بر آمده باشد، نیروهای تو پشت به خورشید دارند و آزارشان نمی دهد، بلکه بر چهره افراد مقابل می تابد و گرمای آن رنجشان می دهد و نورش آزارشان می رساند و آنها - تا هنگامی که شما در مشرق اید - کلاه خودها و سلاح ها و سر نیزه ها و شمشیرها و زره های شما را می بینند؛ در حالی که شما - تا وقتی که آنها در غرب اند - اینها را نمی بینید؛ سپس با آنها بجنگ و از خدا یاری بخواه!».

مسلم به او گفت: «رحمت خدا بر پدرت که چه مردی پروریده!» سپس مروان نزد او رفت و مسلم به مروان گفت: «بیاور!» مروان گفت: «مگر عبد الملک نزدت نیامد؟» گفت: «آری آمد، و چه مردی است عبد الملک! به ندرت با مردانی از قریش، که شبیه او باشند، سخن گفته ام» مروان گفت: «هرگاه عبد الملک را دیدی مرا دیده ای» مسلم پس از آن به آنچه عبد الملک رهنمودش می داد عمل می کرد. لذا از سمت مشرق آمد و سه روز به مردم مدینه مهلت داد و چون سه روز گذشت گفت: «ای مردم مدینه! چه می کنید؟ تسلیم می شوید یا

می جنگید؟» گفتند: «می جنگیم»

او به آنها گفت: «نکنید. بلکه اطاعت کنید تا قدرت و شوکتان را یکی کنیم و بر سر این «ملحد» ی که ما رقین و فساق از هر سو نزد او گرد آمده‌اند، بتازیم - یعنی ابن‌زبیر - مردم مدینه گفتند: «ای دشمنان خدا! اگر بخواهید به سوی او بروید رهایتان نخواهیم کرد. ما شما را آزاد گذاریم تا به بیت الله الحرام بروید و ساکنانش را بترسانید و حرمتش را بشکنید؟! نه، به خدا سوگند چنین نکنیم!». ^۱ مسعودی گوید: مردم مدینه خندق رسول خدا صلی الله علیه و آله را - که در جنگ احزاب حفر کرده بود - سنگر خود ساختند و اطراف مدینه را دیوار کشیدند و شاعرشان چنین سرود:

لضرباً یبدی عن النشوات	انّ بالخندق المکمل بالمجد
یا مضیع الصلاة للشهوات	لست منّا و لیس خالك منّا
واشرب الخمر واترك الجمعات	فاذا ما قتلنا فتنصر

همانا در خندق آراسته به مجد و عظمت،

ضربتی است که مستی‌ها را از سر به در می‌کند!

تو از ما نیستی و دایات هم از ما نیست،

ای تباه‌کننده نماز به خاطر شهوات

پس آنگاه که ما کشته شدیم تو نصرانی شو

و شراب بنوش و جمعه و جماعت را رها کن! ^۲

ذهبی گوید: در آن دوران «عبدالله بن حنظل» در مسجد (پیامبر صلی الله علیه و آله) بیتوته می‌کرد و روزه می‌گرفت و افطارش شربتی از آب و آرد بود و همواره سر به زیر داشت. او هنگامی که یزیدیان به مدینه رسیدند برای یارانش سخن راند و آنها را به جنگ ترغیب کرد و از ایشان خواست در رویا روئی با دشمن صادق باشند و

۱ - تاریخ طبری، ج ۷ ص ۶ - ۸. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۴ ص ۴۵ - ۴۶.

۲ - التنبيه و الاشراف، ص ۲۶۴. اخبار الطوال، ص ۲۶۵.

گفت: «پروردگارا! ما تنها به تو تکیه می‌کنیم».

سپاه شام سحرگاهان به مدینه یورش بردند و مردم مدینه به شدت جنگیدند تا ناگهان از پشت سر و از درون شهر، صدای تکبیر شنیدند و متوجه شدند که «بنی حارثه» از طریق «حرّه» آنها را محاصره کرده‌اند، لذا مردم فرار کردند و عبدالله بن حنظله در حالی که به یکی از پسرانش تکیه کرده بود اندکی به خواب رفت و آن پسر بیدارش کرد و چون ماجرا را دید پسر بزرگش را به جنگ فرستاد تا کشته شد و بعد دیگر پسرانش را یکی پس از دیگری پیش فرستاد تا همگی کشته شدند.

گوید: در این حال، عبدالله بن حنظله که تنها مانده بود با جمعی از یارانش در شهر می‌گشت و چون ظهر شد به غلامش گفت: «پشت سرم را مواظبت کن تا نماز ظهر را بخوانم» و چون نماز گزارد، غلامش به او گفت: «کسی باقی نمانده، ما برای چه بایستیم؟» و او در حالی که پرچمش افراشته بود و تنها پنج نفر گرد او بودند گفت: «وای بر تو! ما تنها برای کشته شدن نهضت کردیم».

گوید: مردم مدینه مانند شتر مرغان رمیده بودند و شامیان آنها را از دم تیغ می‌گذرانیدند. عبدالله که دید مردم گریختند زره از تن به در آورد و جنگید تا او را کشتند. آنگاه مروان بر سر جنازه او ایستاد و با انگشت سبابه نشانه‌اش گرفت و گفت: «به خدا سوگند اگر با مرده‌اش دشمنی می‌کنم، از دیر باز بازنده‌اش دشمنی کرده‌ام!»^۱

سپاه خلافت حرم رسول خدا ﷺ را مباح اعلام می‌کند

طبری و دیگران گویند: مسلم سه روز مدینه را مباح کرد تا مردم را بکشند و اموالشان را بگیرند.^۲

۱ - تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۶-۳۵۷

۲ - تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۱. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۴۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۰.

یعقوبی گوید: «بسیاری از مردم برجای مانده کشته شدند. او حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را مباح اعلام کرد تا آنجا که دختران باکره بسیاری باردار شدند و باردارکننده آنها شناخته نشد!»^۱

در تاریخ ابن کثیر گوید: «در جنگ «حرّه» هفتصد نفر از قرآن شناسان کشته شدند که سه نفر آنها از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند!»

و گوید: «انسانهای بسیاری کشته شدند، چنان که نزدیک بود کسی از اهل مدینه باقی نماند!»

و گوید: «آنگاه به زنان تجاوز کردند، به گونه‌ای که گفته شده: در آن روزها هزار زن، بدون شوهر، باردار شدند!»

و از «هشام بن حسان» روایت کند که گفت: «پس از جنگ «حرّه» هزار نفر از زنان مدینه بدون شوهر باردار شدند!»

و از قول «زهری» گوید: «کشته شدگان هفتصد نفر از بزرگان مهاجر و انصار و موالی بودند و دیگرانی که نمی‌دانم خُر بودند یا عبد، از غیر آنها، ده هزار نفر بودند!»^۲

در تاریخ سیوطی گوید: «جنگ «حرّه» مقابل «باب طیّه» اتفاق افتاد و بسیاری از صحابه و دیگران در آن کشته شدند و مدینه غارت گردید و به هزار دختر باکره تجاوز شد!»^۳

دینوری و ذهبی گویند: ابو هارون عبدی گوید: «ابو سعید خدری را دیدم باریش سفیدی که دو سوی آن تَنَك و میانه‌اش پر پشت باقی مانده بود. گفتم: ای اباسعید! چرا ریش‌ات چنین شده؟ گفت: «این کار ستمگران اهل شام در واقعه حرّه است. وارد خانه‌ام شدند و هر چه بود غارت کردند. حتی کاسه‌ام را که

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۵۱.

۲ - تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۳۴.

۳ - تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۰۹. تاریخ الخميس، ج ۲ ص ۳۰۲.

با آن آب می‌نوشتیم گرفتند و برون رفتند. پس از آنها ده نفر دیگر وارد شدند. من در حال نماز بودم. خانه را گشتند و چیزی نیافتند و ناراحت شدند و مرا از مصلایم کشیدند و بر زمین زدند و هر یک از آنها بخشی از ریشم را گرفت و کند. آنچه را که تَنک می‌بینی جایی است که آنها کنده‌اند و آنچه که باقی مانده جایی است که بر روی خاک قرار گرفته بود و دستشان به آن نرسید. من آن را اینچنین رها می‌کنم تا با آن به ملاقات پروردگارم بروم!»^۱

و آن سه روز بدین گونه در مدینه الرسول به پایان رسید!

بیعت گرفتن از مردم مدینه بر اینکه برده خلیفه یزید باشند

طبری و دیگران گویند: مسلم مردم را به بیعت فراخواند به این شرط که آنها عبدو برده یزید بن معاویه باشند و او هر گونه خواست در جان و مال و خانواده آنان تصمیم بگیرد.^۲

مسعودی گوید: کسانی که باقی ماندند همگی بیعت کردند که عبد یزید باشند، به جز علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، چون او وارد کارهای مردم مدینه نشده بود. و نیز، علی بن عبدالله بن عباس، که دائی‌هایش از قبیله کنده در سپاه یزید بودند و بازش داشتند. فرمانده سپاه گفت: هر کس نپذیرد بردم شمشیرش می‌برم!^۳

در طبقات ابن سعد گوید: مسلم بن عقبه هنگامی که مردم را کشت و به سوی عقیق رفت پرسید: «آیا علی بن الحسین حاضر است؟» گفته شد: آری. گفت: چرا او را نمی‌بینم؟ آن حضرت با دو پسر عموی خود - فرزندان محمد بن حنفیه - نزد وی آمد. مسلم که او را دید خوش آمد گفت و بر سریر خود برایش

۱ - اخبار الطوال دینوری، ص ۲۶۹. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۳۵۷

۲ - تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۳

۳ - مروج الذهب، ج ۳ ص ۷۱. التنبيه والإشراف، ص ۲۶۴.

جای گشود.^۱

در تاریخ طبری گوید: مسلم به او گفت: مرحبا خوش آمدی. سپس او را در کنار خود بر روی سریر و حصیر نشانید و گفت: امیر المؤمنین قبلاً سفارش تو را به من کرده است ولی این خبیث‌ها مرا از یاد تو و اکرامت باز داشتند. آنگاه به علی بن الحسین گفت: شاید خانواده ات ترسیده باشند. گفت: به خدا سوگند آری! مسلم دستور داد مرکبش را آماده و زین کردند و سوارش نمودند و به خانواده‌اش رساندند.^۲

دینوری گوید: روز چهارم که شد، مسلم بن عقبه بر کرسی نشست و مردم مدینه را به بیعت فرا خواند و اولین کسی که نزد او آمد «یزید بن عبدالله بن ربیع» بود که جدّه‌اش «آم سلمه» زوجه رسول خدا ﷺ می‌شد. مسلم به او گفت: «با من بیعت کن» او گفت: «بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ با تو بیعت می‌کنم» مسلم گفت:

«بیعت کن براینکه غنیمت امیر المؤمنین باشی تا هر چه خواست در اموال و اولاد شما انجام دهد!» او این گونه بیعت را نپذیرفت و مسلم فرمان داد تا گردنش را زدند!^۳

طبری گوید: مسلم در «قُبا» مردم را به بیعت فرا خواند. برای دو نفر از قریشیان به نامهای: «یزید بن عبدالله بن زمعه و محمد بن ابی جهم» از او امان خواستند و دو روز پس از واقعه حرّه آنها را نزد او آوردند. گفت: «بیعت کنید» گفتند: «بر مبنای کتاب خدا و سنت پیامبرش با تو بیعت می‌کنیم» گفت: «نه، به خدا سوگند هرگز این را از شما نمی‌پذیرم» و آنها را پیش کشید و گردنشان را زد. مروان به او

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۵ ص ۲۱۵

۲ - تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۱ - ۱۲. و چاپ اروپا، ج ۲ ص ۴۲۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۳۰۰.

۳ - اخبار الطوال، ص ۲۶۵

گفت: «سبحان الله! دو نفر از مردان قریش را که آمده‌اند تا امان بگیرند می‌کشی؟» مسلم با چویدست خود مروان را شک داد و گفت: «به خدا سوگند اگر تو نیز سخن آنها را بگوئی، جز دمی، آسمان را نمی‌بینی!».

گوید: «یزید بن وهب بن زمه» را آوردند. به او گفت: «بیعت کن» او گفت: «بر مبنای سنت عمر با تو بیعت می‌کنم» مسلم گفت: «بکشیدش!» او گفت: «من بیعت می‌کنم» گفت: «نه، به خدا سوگند گناهت را نمی‌بخشم» آنگاه مروان بن حکم به خاطر پیوند سببی که با او داشت شفاعتش کرد ولی مسلم دستور داد مروان را تنبیه و دماغ سوخته کردند. سپس گفت: «بیعت کنید بر اینکه غنیمت یزید بن معاویه باشید!» و بعد دستور داد او را کشتند.^۱

فرستادن سرها برای یزید

ابن عبد ربه گوید: مسلم بن عقبه سرهای مردم مدینه را نزد یزید فرستاد. یزید سرها را که فرا روی خود دید به شعر «ابن زبیری» در «جنگ احد» تمثال جست و گفت:

لیت اشیای ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا: یا یزید لاتشل

ای کاش بزرگان من در جنگ بدر، اکنون بودند
و زاری خزر جیان از این واقعه را می‌نگریستند
و از شدت خشنودی هورا می‌کشیدند
و می‌گفتند: یزید! دستت بی بلا!

در این حال، یکی از صحابه رسول خدا ﷺ به او گفت: «یا امیر المؤمنین از اسلام برون رفتی!» یزید گفت: «آری! از خدا آمرزش می‌طلبیم» و آن صحابی

گفت: «به خدا سوگند دیگر در هیچ سرزمینی با تو سکنی نگیرم!» و از نزد او برون رفت.^۱

در روایت ابن‌کثیر، بعد از بیت اول چنین آمده:

حِينَ حَلَّتْ بِقَبَاءِ بَرَكْهَآ وَ اسْتَحَزَّ الْقَتْلَ فِى عَبْدِ الْأَشْلِّ

قد قتلنا الضَّعْفَ مِنْ اِشْرَافِهِمْ وَ عَدَلْنَا مِيلَ بَدْرٍ فَاعْتَدَلْ

آنگاه که در «قباء» فرود آمد

و قریشیان را از دم تیغ گذرانید

اینک دو برابر آنها از بزرگان‌شان را کشتیم

و نابرابری «بدر» را برابر کردیم و متوازن شد.

ابن‌کثیر آنگاه گوید: برخی از رافضیان این بیت را بر آن افزوده است که:

لَعِبْتُ هَاشِمًا بِالْمَلِكِ فَلَا مَلِكَ جَاءَ وَلَا وَحَى نَزَلَ

بنی هاشم با حکومت بازی کردند،

نه فرشته‌ای آمد و نه وحیی نازل شد!

و به دنبال آن گوید: «اگر این سخن را یزید بن معاویه گفته باشد، لعنت خدا بر

او باد و لعنت لعن‌کنندگان، و اگر آن را نگفته باشد، لعنت خدا بر کسی باد که آن

را به او نسبت داده است».^۲

مؤلف گوید: ابن‌کثیر دچار توهم شده و گمان کرده که آنها گفته‌اند: «یزید در

این مقام این بیت را بر شعر «ابن‌زبیری» افزوده، لذا آن را انکار کرده است. در

حالی که آنها این را روایت نکرده‌اند، بلکه شعبی و دیگران روایت کرده‌اند که:

«یزید هنگامی که سر حسین را فرا روی خود دید و به شعر «ابن‌زبیری» تمثّل

جست، این بیت را بر آن افزود. و بدیهی است که «شعبی» را فاضی و شیعی نبود،

۱ - عقد الفرید، ج ۴ ص ۳۹۰.

۲ - تاریخ ابن‌کثیر، ج ۸ ص ۲۲۴. اخبار الطوال، ص ۲۶۷.

بلکه از بزرگان متعصب مکتب خلفا بود.

نمی دانم چرا این کثیر برای یزید عذر و بهانه نمی آورد و نمی گوید: «او مجتهد بود و این بیت را با اجتهاد خود سروده و خوانده است؟!».

در راه اطاعت خلیفه

حرکت سپاه خلافت به سوی مکه و مناجات فرمانده آن

در حال جان دادن و وصیت او

طبری و دیگران گویند: مسلم هنگامی که از جنگ مردم مدینه و غارت اموالشان فارغ شد با سپاه خود به سوی مکه حرکت کرد تا نزدیک «مشلل» رسید و مرگ به سراغش آمد و این در آخر محرم سال ۶۴ هجری بود. در این حال «حصین بن نمیر» را خواست و به او گفت: «ای زاده زیر انداز پالان الاغ! هان به خدا سوگند که اگر این کار به اختیار من بود تو را فرمانده این سپاه نمی کردم. ولی امیر المؤمنین تو را بعد از من امیر گردانیده و فرمان امیر المؤمنین ردّ ناشدنی است. پس، به آنچه وصیت می کنم عمل کن: همه خبرها را پی گیری کن و گوش خود را به هیچ فرد قریشی مسپار! و اهل شام را از دشمنانشان بازمدار! و بیش از سه روز اقامت مکن تا با ابن زبیر فاسق رویاروی گردی!» سپس گفت: «خدایا! من پس از شهادت به اینکه خدائی جز الله نیست و اینکه محمد بنده و رسول اوست، هرگز عملی انجام نداده ام که نزد خودم در آخرت محبوبتر و مطلوبتر باشد.^۱

۱ - تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۴. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۴۹.

این عبارت در تاریخ ابن کثیر چنین است: «...عملی که نزد من محبوبتر از کشتن مردم مدینه باشد و در آخرت مقبولتر، انجام نداده‌ام! حال اگر بعد از این عمل به جهنم بروم، یقیناً شقی و بدبخت‌ام» سپس از دنیا رفت.^۱ و در تاریخ یعقوبی گوید گفت: «خدایا! اگر بعد از آنکه خلیفه‌ات یزید بن معاویه را اطاعت کردم و مردم حرّه (مدینه) را کشتم مرا عذاب کنی، یقیناً شقی و بدبخت‌ام».^۲

و در فتوح ابن اعثم گوید: مسلم بن عقبه در وصیت خود به «حصین بن نمیر» گفت: «دقت کن که با مردم مکه و با عبدالله بن زبیر همان کنی که دیدی من با مردم مدینه کردم!» سپس گفت: «خدایا! تو میدانی که من هرگز خلیفه را نافرمانی نکردم! خدایا! من هیچ کاری نکردم که به خاطر آن امید نجات داشته باشم مگر آنچه که با مردم مدینه کردم!» و بعد حالش وخیم شد و مرد. آنگاه غسل و کفن و دفن‌اش نمودند و مردم با «حصین بن نمیر» بیعت کردند و به سوی مکه روان شدند. در این حال مردم آن منطقه بیرون ریختند و از قبر برونش آوردند و به دارش آویختند. خبر این کار به سپاه یزید رسید و آنها بازگشتند و مردم آنجا را از دم تیغ گذرانیدند تا عده‌ای کشته شدند و بقیه فرار کردند. آنگاه از دار فرودش آوردند و دفن‌اش کردند و برای قبرش نگهبان گذاشتند.^۳

سپاه خلافت رَجَز می‌خواند و کعبه را به آتش می‌کشد

مسعودی گوید: حصین بن نمیر رفت تا به مکه رسید و آن را محاصره کرد. ابن زبیر به کعبه پناهنده شد. حصین و سپاهش منجیق‌ها و عَرَّاده‌ها را به سوی

۱ - تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۵.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۱.

۳ - فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۳۰۱.

کعبه بر پاداشتند و با گلوله‌های سنگ و پارچه‌های آغشته به نفت، کعبه را هدف گرفتند تا آتش گرفت و ویران شد.

در این حال، صاعقه‌ای فرود آمد و یازده نفر از خدمه منجنیق را سوزانید. آن روز، شنبه سوم ربیع الأول، و یازده روز پیش از مرگ یزید بود. خلاصه، کار بر مردم مکه و عبدالله بن زبیر دشوار شد و سنگ و آتش و شمشیر دمارشان را درآورد و سراینده سرودشان گفت:

ابن نمیر بئسما تولیٰ قد احرق المقام و المصلیٰ

پسر نمیر چه بدکار و بدکردار است.

او مقام ابراهیم و نمازگاه را به آتش کشید!^۱

یعقوبی گوید: حصین بن نمیر آن قدر گلوله آتشین زد تا کعبه را ویران کرد. و هنگامی که نبرد فروکش می‌کرد «عبید الله بن عمیر لثی» سخن گوی ابن زبیر بر بام کعبه می‌رفت و با صدای بلند فریاد می‌زد: «ای اهل شام! این حرم خداست، حرمی که در جاهلیت پناهگاه ما بود و پرنده و چرنده در آن ایمن بودند. ای مردم شام از خدا بترسید!» و شامیان فریاد می‌زدند: «اطاعت، اطاعت، حمله، حمله، پیروزی پیش از شب!» و همواره ادامه دادند تا کعبه آتش گرفت. همراهان ابن زبیر به او گفتند: «آتش را خاموش کنیم» او اجازه نداد و می‌خواست مردم به خاطر کعبه خشمگین شوند. برخی از شامیان گفتند: «حرمت و طاعت مقابل هم قرار گرفته‌اند و طاعت بر حرمت چیره گشت!!»^۲

در تاریخ الخميس و تاریخ الخلفا گوید: پرده‌های کعبه و سقف آن و شاخ گوسفندی که خداوند فدای اسماعیل کرده و در کعبه آویزان بود، همه از شراره آتش شامیان سوختند!^۳

۱ - مروج الذهب، ج ۳ ص ۷۱ - ۷۲.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۵۱ - ۲۵۲.

۳ - تاریخ الخميس، ج ۲ ص ۳۰۳. تاریخ سیوطی، ص ۹.

طبری و دیگران گویند: ابن زبیر را محاصره کردند و بخشی از ماه محرم و تمام ماه صفر را با او جنگیدند تا روز شنبه سوم ربیع الاول سال ۶۴ فرا رسید، آنگاه بیت الله الحرام را با منجنیق سنگباران کردند و آتش زدند و رَجَز خواندند و گفتند:

خطارة مثل الفنیق المزیذ نرمی بها اعواد هذا المسجد
منجینی است چون شتر سرمست
که با آن چوبهای این مسجد را سنگباران می‌کنیم.
و رجز خوان آنها می‌گفت:

کیف ترى صنیع ام فروه تأخذهم بین الصفا و المروه
کار این منجنیق را چگونه می‌بینی
که آنها را بین صفا و مروه هدف می‌گیرد؟

گفته‌اند: محاصره تا ابتدای ربیع الآخر که خبر مرگ یزید به آنها رسید، ادامه یافت. یزید چهاردهم ربیع الاول فوت کرده بود.^۱

طبری گوید: حصین بن نمیر در حال جنگ با ابن زبیر بود که خبر مرگ یزید به مکه رسید. ابن زبیر با صدای بلند به آنها گفت: «طغیانگرتان هلاک شد، هر یک از شما که می‌خواهد به این مردم بپیوندد، چنین کند، و هر کس نمی‌خواهد، به شام برود» ولی آنها به جنگ با او ادامه دادند تا ابن زبیر به حصین بن نمیر گفت: «نزدیک من بیا تا با تو سخن بگویم» او نزدیک وی شد و با او سخن گفت که اسب یکی از آنها شروع به پشکل انداختن کرد و کبوتران حرم آمدند تا از این پشکل دانه برچینند و حصین اسب خود را نگه داشت تا آنها را نیازارد! ابن زبیر به او گفت: «تو را چه می‌شود؟» او گفت: «می‌ترسم اسبم کبوتران حرم را بکشد!» ابن زبیر گفت: «این مقدار را روا نمی‌داری ولی می‌خواهی مسلمانان را

۱ - تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۴ - ۱۵. تاریخ ابن اثیر، ج ۴ ص ۴۹. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۵.

بکشی؟! او گفت: «با تو نمی‌جنگم. اجازه بده خانه را طواف کنیم و بازگردیم» و چنین کرد. گویند: حصین و همراهانش به سوی مدینه رفتند.

گویند: اهل مدینه و مردم حجاز در مقابله با شامیان جری شدند؛ تا آنجا که اگر یکی از آنها را تنها می‌یافتند، لجام مرکبش را می‌گرفتند و سرنگونش می‌ساختند! بدین خاطر آنها در لشکرگاه خود گرد آمده و متفرق نمی‌شدند. و بنی امیه به آنها گفته بودند: «حرکت نکنید تا ما را هم با خود به شام ببرید» و چنین کردند و این سپاه رفت تا وارد شام شد.^۱

حجاج برای بار دوم کعبه را هدف می‌گیرد

ابن اثیر و دیگران گویند: عبدالملک بن مروان، حجاج را برای جنگ با ابن‌زبیر به مکه فرستاد. او در طائف اردو زد، و در ذی قعدة سال ۷۲ هجری وارد مدینه شد و کارگزار ابن‌زبیر را از آنجا بیرون کرد و یکی از مردم شام به نام «ثعلبه» را به جای او گذاشت و ثعلبه برای آنکه مردم مدینه را خشمگین سازد بر منبر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نشست و مغز استخوان بیرون می‌کشید و آن را می‌خورد و روی آن خرما تناول می‌کرد!^۲

دینوری گوید: حجاج در موسم حج به نیروهایش گفت: «آماده حج شوید!» سپس از طائف وارد مکه شد و منجنیق را روی کوه ابوقیس قرار داد. اقیشر اسدی در این باره گفت:

ندیدم سپاهی چون ما که با حج فریب خورده باشد!
و ندیدم سپاهی چون ما، مگر آنها که کر و لال شدند!
به سوی بیت الله آمدیم تا پرده‌اش را سنگباران کنیم،

۱- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۱۱۶-۱۷.

۲- تاریخ ابن‌اثیر، ج ۳ ص ۱۳۵.

و چون دخترکان مجلس عروسی پایکوبی نمائیم.
روز سه شنبه از منی به سوی آن آمدیم،
با سپاهی که چون سینه فیل، بی سر است.
اگر از ثقیف (حجاج) و حکومتش راحت نگردیم،
به روزگاران سخت و نحسی مبتلا گردیم.^۱

حجاج احضارش کرد و او فرار نمود. آنگاه ابن زبیر را محاصره کرد و او به
مسجد الحرام پناه برد. حجاج «ابن خزیمه خثعمی» را مأمور منجیق کردن و او اهل
مسجد را سنگباران می کرد و می گفت:

خطارة مثل الفنیق الملبد نر می بها عواذ اهل المسجد

منجیقی است چون شتر سرمست

که با آن پناهندگان مسجد الحرام را سنگباران می کنیم.^۲

مسعودی گوید: حجاج به عبدالملک نوشت که کوه ابو قیس را فتح و ابن زبیر
را محاصره کرده است. هنگامی که نامه اش رسید، عبدالملک تکبیر گفت.
اطرافیان نیز تکبیر گفتند. صدای تکبیر به حاضران در مسجد جامع دمشق رسید و
آنها هم تکبیر گفتند. صدای آنها به بازاریان رسید و آنها نیز تکبیر گفتند. سپس
پرسیدند چه خبر است؟ به آنها گفته شد! «حجاج ابن زبیر را در مکه محاصره
کرده و کوه ابو قیس را گرفته است» آنها گفتند: «ما راضی نمی شویم تا آنگاه که
او را دست بسته و بی عمامه به سوی ما آورند و سوار بر شتر در بازارها

۱ - (ف) لم ارجیشاً غرّ بالحجّ مثلنا

دلفنا لبیت الله نر می ستوره

دلفنا له یوم الثلاثاء من منی

فالّا تُرحنا من ثقیف و ملکها

۲ - اخبار الطوال، ص ۳۱۴.

و لم ارجبشا مثلنا غیر ما خرس

با حجارنا ز فن الولائد فی العرس

بجیش کصدر الفیل لیس بذی رأس

نصلّ لایام السباسب و النحس

بگردانند، این ترابی ملعون را!». ^۱

توضیح آنکه، «ابو تراب» کنیه‌ای بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام داده بود و «بنی امیه» آن را عیب و سرزنش امام علیه السلام قلمداد کرده بودند و شیعیان آن حضرت را «ترابی» می‌گفتند، و این لقب در عرف امویان و پیروان آنها معنای طعن و سرزنش داشت. بدین خاطر ابن‌زبیر را نیز ترابی لقب دادند.

ابن‌اثیر گوید: حجاج در ذی قعده وارد مکه شد و احرام حج بست و در «بئر معونه» فرود آمد و با مردم حج گزارد، ولی طواف کعبه به جای نیاورد و سعی میان صفا و مروه را انجام نداد، چون ابن‌زبیر مانع بود،

گوید: ابن‌زبیر و یارانش نیز حج نگزاردند، چون به عرفات نرفتند و رمی جمرات نکردند.

و گوید: هنگامی که حجاج ابن‌زبیر را محاصره کرد، کعبه را با منجیق‌هایی که بر ابو قبیس نصب کرده بود، سنگباران می‌نمود. عبد الملک که در زمان یزید بن معاویه این کار را ناپسند شمرده بود، اکنون به آن دستور می‌داد! و مردم می‌گفتند: «از دینش برگشته!» ^۲

ذهبی گوید: حجاج با منجیق‌ها و جنگ همه جانبه زبیریان را در تنگنا قرار داد و راه آذوقه را بر آنان بست تا گرسنه شدند. آنها از «زمزم» می‌نوشیدند و این خشنودشان می‌کرد و در همان حال، سنگ‌ها بر کعبه فرود می‌آمدند. ^۳

ابن‌اثیر گوید: او پنج دستگاه منجیق داشت که با آنها از هر سو کعبه را سنگباران می‌کرد. ^۴

۱ - مروج الذهب، ج ۳ ص ۱۱۳.

۲ - تاریخ ابن‌اثیر، ج ۴ ص ۱۳۶.

۳ - تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱۴.

۴ - تاریخ ابن‌کثیر، ج ۸ ص ۳۲۹.

آتش گرفتن کعبه و نزول صاعقه

در تاریخ الخميس با سند خود گوید: حجاج کعبه را با سنگ و آتشباری نشانه گرفت تا آتش به پرده‌ها رسید و شعله‌ور شد. در این حال ابری بلند با رعد و برق از مسیر «جده» آمد و بر فراز کعبه و مطاف قرار گرفت و آتش را خاموش کرد و آب باران از ناودان وارد «حجر اسماعیل» شد. سپس ابر به سوی ابو قبیس رفت و صاعقه زد و منجنیق آنها را به قدر حفره‌ای آتش زد و چهار نفر از خدمه‌اش را سوزانید! حجاج گفت: «این صاعقه شما را نترساند، چون اینجا سرزمین صاعقه‌هاست» خداوند صاعقه‌ای دیگر فرستاد تا منجنیق و چهار نفر دیگر را سوزانید.^۱

ذهبی گوید: حجاج نیروهایش را صدا می‌زد و می‌گفت: «ای اهل شام! خدا را، خدا را درباره طاعت (خلیفه) در نظر بگیرید!».^۲

طبری و دیگران از قول «یوسف بن ماهک» گویند گفت: دیدم منجنیق سنگباران می‌کرد که ناگهان آسمان غرید و برق زد و صدای رعد و برق حجاج و نیروهایش را فرا گرفت. شامیان ترسیدند و دست کشیدند. حجاج دامن قبایش را به کمر زد و سنگ منجنیق را برداشت و درون آن نهاد و گفت: «پرتاب کنید» و خود با آنها پرتاب کرد.

گوید: روز بعد، صاعقه‌های پی در پی آمد و دوازده نفر از نیروهایش را کشت و شامیان سست شدند. حجاج به آنها گفت: «ای مردم شام! از این واقعه نگران نباشید که من زاده سرزمین تهامه‌ام و این از صاعقه‌های (عادی) تهامه است. فتح و پیروزی نزدیک است پس خشنود باشید که آنچه به شما رسیده به دشمنان هم می‌رسد» فردای آن دوباره صاعقه آمد و عده‌ای از یاران ابن زبیر را کشت. حجاج گفت: «آیا نمی‌بینید که آنها هم مبتلا شدند، در حالی که شما بر

۱ - تاریخ الخميس، ج ۲ ص ۳۰۵.

۲ - تاریخ الاسلام، ج ۳ ص ۱۱۴.

مسیر طاعتید و آنها بر خلاف طاعت؟^۱

در تاریخ ابن‌کثیر، پس از آن آمده است: مردم شام رَجَز می‌خواندند و کعبه را با منجنیق سنگباران می‌کردند و می‌گفتند: منجنیقی است چون شتر سرمست که...

ناگهان صاعقه‌ای بر منجنیق زد و آن را سوزانید. شامیان از سنگباران و محاصره دست برداشتند. حجاج به آنها گفت: «وای بر شما! آیا نمی‌دانید که این آتش بر پیشینیان ما فرود می‌آمد و قربانی آنها را اگر می‌پذیرفت، می‌خورد؟ اگر کار شما مورد قبول نبود، این آتش نازل نمی‌شد که آن را بخورد!»^۲

در فتوح ابن‌اعثم گوید: حجاج به نیروهایش دستور داد در اطراف پراکنده شوند و از ناحیه «ذی طوی» و جنوب مکه و روبروی «ابطح» مسجد الحرام را محاصره کنند.

عبدالله بن زبیر و یارانش در تنگنا قرار گرفتند و شامیان منجنیق‌ها را نصب کردند و رَجَز خواندند و کعبه را سنگباران نمودند و سنگها چون باران در مسجد الحرام فرود می‌آمد. و هرگاه اندکی خسته می‌شدند و آرام می‌گرفتند و پرتاب نمی‌کردند، حجاج پیام می‌فرستاد و آنها را سرزنش می‌کرد و تهدید به قتل می‌نمود.^۳

شادی حجاج از احتراق بیت الله

گوید: حجاج و نیروهایش پیوسته بیت الله الحرام را سنگباران کردند تا دیوار چاه زمزم از بیخ ترک برداشت و جوانب کعبه در هم شکست. آنگاه دستور داد گلوله‌های آغشته به نفت را آتش زدند و پرتاب کردند تا پرده‌های کعبه آتش

۱- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۸۸۴ - ۸۸۵. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۸ ص ۳۲۹.

۲- تاریخ طبری، ج ۷ ص ۲۰۲، در ذکر حوادث سال ۷۳ هـ.

۳- فتوح ابن‌اعثم، ج ۶ ص ۲۷۵ - ۲۷۶.

گرفت و سوخت و خاکستر شد و حجاج ایستاده بود و نظاره می‌کرد که آن پرده‌ها چگونه می‌سوزند و اینگونه رَجَز می‌خواند:

نمی‌بینی غبارش را که چگونه بالا می‌رود
در حالی که به گمان آنها خدا در کنار اوست؟!
سنگهایش سست گردید و شکاف برداشت،
و کبوترانش همگی از گردش گریختند،
نزدیک است کعبه ویران گردد
و پرده‌های آن همگی بسوزند
چون نفت و نار فرایش گرفته است!^۱

طبری گوید: جنگ و درگیری بین ابن‌زبیر و حجاج تا پیش از کشته شدنش ادامه یافت. یاران عبدالله پراکنده شدند و او را به شدت خوار و ذلیل و رها کردند. حدود دهها هزار نفر از مردم مکه به سوی حجاج رفتند و امان خواستند که دو پسر ابن‌زبیر: حمزه و خبیب نیز در بین آنها بودند و از حجاج برای خود امان گرفتند!

پایان کار ابن‌زبیر و فرستادن سرها به شام

عبدالله بن زبیر به شدت جنگید تا کشته شد. حجاج نیز سر او و عبدالله بن صفوان و عماره بن عمرو را به مدینه فرستاد تا به دار آویخته شوند. و بعد آنها را نزد عبدالملک فرستاد.^۲

و الله فی ما یزعمون جارها	۱ - اما تراها ساطما غبارها
و نفرت منها معاً اطيّارها	فقد وهت و صدعت احجارها
و حرقت منها معاً استارها	و حان من کعبتها دمارها
لما علاها نفضها و نارها	

ابن‌کثیر گوید: سرها را با فرماندهی مردی از قبیله ازد فرستاد و دستور داد به مدینه که رسیدند آنها را به دار آویزند و سپس به شام بروند. آنها دستوراتش را اجرا کردند و عبدالملک مروان پانصد دینار طلا به آنها جایزه داد. سپس قیچی خواست و برای نمایش خشنودی از کشته شدن ابن‌زبیر، بخشی از موی پیشانی خود و فرزندانش را بر گرفت!

راوی گوید: حجاج همچنین دستور داد جسد ابن‌زبیر را بر گذرگاه حجون وارونه به صلیب بکشند. سپس پائین آورده شد و در همان جا دفن گردید.^۱ ذهبی گوید حکومت عبدالملک فراگیر و به سامان شد و او «حجاج‌بن یوسف» را فرماندار حرمین (مکه و مدینه) کرد و حجاج کعبه باز سازی شده توسط ابن‌زبیر را که از سنگباران منجنیق‌ها در هم شکسته و «حجر الأسود» ش چند پاره شده بود، ویران کرد و بازسازی نمود.^۲

حجاج گردن صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله را نشان می‌گذارد

طبری گوید: حجاج پس از آن، در ماه صفر به مدینه رفت و سه ماه در آنجا اقامت کرد تا مردم مدینه را بازیچه گرداند و به زحمت اندازد. صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوار و خفیف کرد و برگردن آنها مهر نهاد. جابر بن عبدالله را بر دست و انس را بر گردن مهر زد تا او را ذلیل کند.

به دنبال «سهل بن سعد» فرستاد و او را خواست و گفت: «چرا امیر المؤمنین عثمان را یاری نکردی؟» او گفت: «یاری کردم» حجاج گفت: «دروغ گفتی!» سپس دستور داد گردنش را با سرب مهر کردند.^۳

۱ - تاریخ ابن‌کثیر، ج ۸ ص ۳۳۲. فتوح ابن‌اعثم، ج ۶ ص ۲۷۹. او تاکید می‌کند که جسد را وارونه

به صلیب کشید.

۲ - تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۱۵.

۳ - تاریخ طبری، ج ۷ ص ۲۰۶، در ذکر حوادث سال ۷۴هـ.

پایان قیام حرمین و آغاز نهضت‌های دیگر

قیام مردم مکه و مدینه، چنانکه گذشت، پایان یافت. ولی همراه آن و پس از آن، نهضت‌های دیگری آغاز گردید. مانند: قیام توابین در سال ۶۵ هجری که با ندای «یا ثارات الحسین» در کوفه شروع شد و در «عین الورد» با سپاه خلافت درگیر شدند تا به شهادت رسیدند. سپس قیام مختار در سال ۶۶ هجری برای کشتن قاتلان حسین علیه السلام آغاز گردید.

پس از آن، نهضت‌های علویان، مانند قیام «زید شهید» و پسرش «یحیی»^۱ و آخرین آنها قیام عباسیان بود که با شعار: «دعوت برای آل محمد» آغاز شد و به براندازی خلافت اموی و تشکیل خلافت عباسی - به نام آل محمد - انجامید. چنانکه «ابو سلمه خلّال» وزیر آل محمد نامیده می‌شد و «ابو مسلم خراسانی» امیر آل محمد! و هنگامی که ابو سلمه کشته شد، آن شاعر گفت:

انّ الوزير وزیر آل محمد أودی فمن یشنک کان وزیرا
آن وزیر که وزیر آل محمد بود کشته شد
و آنکه با تو دشمنی می‌کند وزیر است.^۲

نهضت‌کنندگان خلافت را ضعیف کردند و ائمه علیهم السلام...

باری، این نهضت‌ها همگی به خاطر شهادت امام حسین علیه السلام آغاز شد و ادامه یافت و خلافت اموی را سست و ضعیف گردانید. آنگاه امامان اهل البیت فرصت یافتند و توانستند شریعت جدّشان رسول خدا صلی الله علیه و آله را که به سوی نابودی می‌رفت، احیای مجدد نمایند، و مکتب آنان زنده و پویا - چنانکه می‌آید - به نشر اسلام ناب همت گماشت.

۱ - مراجعه کنید: تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ ابن کثیر، حوادث سالهای ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۲۱،

۱۲۲ و ۱۲۵.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۴۵ و ۳۵۲ - ۳۵۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۴۴ و ۱۴۸، ذکر حوادث

سال ۱۳۰ ه. مروج الذهب، ج ۳ ص ۲۸۶.

بحث پنجم

امامان اهل البیت علیهم السلام

سنت رسول خدا ﷺ را به جامعه اسلامی باز گردانند

فصل اول - نتیجه شهادت امام حسین علیهم السلام

قیام و شهادت امام حسین علیهم السلام، وجدان‌های خفته برخی از ابنای امت اسلامی را، که به خوابی عمیق رفته بودند، بیدار کرد و جانهای آنان را از اوضاع خلافت متنفر ساخت، و محبت اهل بیت رسول خدا ﷺ را در دل مردمانی که جیره خوار حکومت نبودند، نشر و گسترش داد. در خلال درگیریهای امویان و عباسیان، حق جویان امت فرصتی یافتند تا پیرامون امام باقر و امام صادق علیهم السلام گرد آیند و آن دو امام نیز توانستند احکام ناب اسلامی را - که رسول خدا ﷺ آورده بود - منتشر سازند و احکام تحریف شده را بیان کنند و شبهات پراکنده درباره برخی از آیات قرآن کریم را بزدایند. این اقدامات را گاهی با روایت از کتاب «جامعه» امام علی علیهم السلام و گاهی با بیان حدیث رسول خدا ﷺ، و گاهی با بیان حکم خدا بدون ذکر سند، انجام می‌دادند. در این مسیر، امام صادق علیهم السلام بیش از سایر ائمه علیهم السلام فرصت یافت. چنانکه در برخی از دوره‌ها هزاران نفر از

جویندگان علوم اسلامی و راویان حدیث آن، در جلسات درس آن حضرت شرکت می‌کردند. حدیث شناسان نام راویانی را که از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند - با اختلاف آراء و عقاید - جمع آوری نموده و چهار هزار نفر آنها را نام برده‌اند.^۱ از جمله آنها، حافظ ابی‌العباس ابن‌عقده (متوفای ۳۳۳هـ) است که کتابی در این باره تصنیف کرده و راویان حدیث امام صادق علیه السلام را در آن احصاء نموده و عدد آنها به چهار هزار نفر رسیده است.^۲

در عصر امام کاظم علیه السلام گروهی از یاران و اهل بیت و شیعیان آن حضرت در مجلس او حاضر می‌شدند و در آستین خود تخته آبنوس ظریف و قلم نگه می‌داشتند و چون کلمه‌ای بر زبان می‌آورد یا فتوائی در حادثه‌ای می‌داد، آن را می‌نوشتند.

بدین گونه، اصحاب ائمه علیهم السلام هر چه از آنان شنیدند تدوین کردند و تألیفات آنها به هزاران جزء رسید که شرح حال آنها در فهرست‌های «نجاشی» و «شیخ طوسی» آمده است و هر یک از آندو نفر، این کتابها را، با سند خاص خود، از مولفان آنها روایت می‌کنند.

خلاصه، اصحاب ائمه علیهم السلام در آن دوران جزوه‌های خود یا «اصول» اولیه را تدوین کردند. محدثان مکتب اهل البیت «اصل» را کتابی می‌دانند که مصنف آن، حدیث‌هایی را که از معصوم - یا راوی از معصوم - شنیده جمع کرده، و حدیث آن را از کتابی مدوّن نقل نکرده است. روش صاحبان «اصول» آن بود که هرگاه حدیثی از ائمه علیهم السلام می‌شنیدند، آن را در «اصل» خود می‌نوشتند تا فراموش نکنند. متقدمان امامیه «چهار صد اصل» از این اصول را مبنای کار خود قرار دادند.

۱ - مراجعه کنید: ارشاد شیخ مفید (متوفای ۴۱۳هـ) ص ۲۴۵. اعلام الوری، ص ۲۷۶.

۲ - حافظ ابی‌العباس ابن‌عقده، احمد بن محمد بن سعید همدانی کوفی، زیدی جارودی مذهب بود. از جمله تألیفات او کتاب: «اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق اربعة آلاف» است که در این کتاب نام راوی و حدیث او را آورده است. شرح حال او در کتاب «الکنى و الالقاب» آمده است.

اصولی که از عصر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب تا عصر امام حسن عسکری علیه السلام تدوین شده و به «اصول چهار صد گانه» شهرت یافته است. اکثر این اصول را اصحاب امام صادق علیه السلام تدوین کرده‌اند، که برخی از آنها امام باقر یا امام کاظم علیه السلام را نیز درک کرده‌اند.^۱

روش اخذ مؤلفان از اصول مذکور

برای شناخت چگونگی اخذ و دریافت مؤلفان متأخر از اصول و مدونات اصحاب ائمه علیهم السلام، کیفیت اخذ و دریافت «اصل ظریف» یا «کتاب دیات»، به روایت «ظریف بن ناصح» را در کتابهای سه گانه مذکور، مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم. ابتدا معرفی شخص «ظریف» و اصل او:

الف - ظریف کیست

پدر ظریف کفن فروش بود^۲ و ظریف امام باقر علیه السلام را درک کرده بود.^۳ نجاشی در شرح حالش گوید: «کوفی است. در بغداد بزرگ شد و در حدیث

۱ - اولین مجموعه حدیثی تألیف شده در مکتب اهل البیت کتاب «کافی» تألیف ثقة الاسلام «کلینی» متوفای ۳۲۹ یا ۳۲۸ هجری است که مؤلف آن کوشیده است اصول و مدونات کوچک حدیثی دیگر را نیز در آن جمع کند و به خاطر آن حدود بیست سال در بلاد مختلف به جستجو پرداخته است. پس از او «شیخ صدوق» متوفای ۳۸۱ هجری روایات خود را از کافی و دیگر مدونات حدیثی گرفته و مجموعه «من لا یحضره الفقیه» را در فقه مکتب اهل البیت تألیف کرده است. به دنبال او «شیخ طوسی» متوفای ۴۶۰ هجری کتاب «تهذیب الأحکام» را در شرح «مقنعه» شیخ مفید، و کتاب «استبصار» را در باره «اخبار مختلف» تألیف کرد و این کتابها «کتب اربعه» نامیده شدند و مدار و مبنای جلسات درس و بحث در مکتب اهل البیت گردیدند و حال آنها حال «صحاح سته» در مکتب خلفاست، جز آنکه مکتب اهل البیت همه روایات هیچ کتابی را «صحیح» نمی‌داند مگر کتاب خدای جلیل «قرآن کریم» را.

۲ - جامع الرواة، ج ۱ ص ۴۲۳.

۳ - مجمع الرجال، ج ۳ ص ۲۳۲.

«ثقه و صدوق» است.^۱

او کتابهای دیگری نیز دارد که نجاشی و شیخ طوسی آنها را نام برده‌اند. روایات «اصل ظریف» در مجموعه‌های حدیثی منتشر و پراکنده است. اردبیلی آنها را در شرح حال او، در «جامع الرواة» ذکر کرده است.

ب - اصل ظریف چیست

آنچه که «اصل ظریف» یا «کتاب دیات» نامیده می‌شود، تألیف شخص ظریف نیست، بلکه بخشنامه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به امیران و فرماندهان سپاه خویش است. این موضوع از سند روایت کلینی^۲ از قول «ابی عمر و متطبب» دانسته می‌شود که گوید: «آن را بر ابی عبدالله علیه السلام عرضه کردم - یعنی کتاب دیات مورد بحث را بر امام صادق علیه السلام عرضه کردم - آن حضرت در تعریف کتاب فرمود:

«امیر المؤمنین علیه السلام فتوا داد. مردم فتاوی او را نوشتند و آن حضرت آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد...».

سند روایت کلینی چنین است: از محمد بن عیسی و از یونس، هر دو گفتند: «کتاب فرائض (دیات) امیر المؤمنین علیه السلام را به «علی ابی الحسن الرضا علیه السلام» عرضه کردیم. فرمود: «آن صحیح است...»

۱ - رجال نجاشی، ص ۱۵۶.

۲ - روایات کافی از ظریف را به پنج بخش تقسیم کردیم:

الف - آنچه در جلد ۷ ص ۳۱۱ کافی آمده.

ب - آنچه در جلد ۷ ص ۳۳۴، آمده.

ج - آنچه در جلد ۷ ص ۳۲۷، آمده.

د - آنچه در جلد ۷ ص ۳۳۰ - ۳۳۲، آمده.

ه - روایتی که در «من لا یحضره الفقیه» آمده است.

از این روایات آشکار می‌شود که «کتاب دیات ظریف» تنها به خاطر اینکه جماعتی از مشایخ حدیث آن را از او روایت کرده‌اند، به ظریف منسوب شده است.^۱ شیخ طوسی در شرح حال «محمد بن ابی عمرو» به این موضوع تصریح کرده و گوید: «محمد بن ابی عمرو الطیب، کوفی است و «کتاب دیات» را از «ابی عبدالله (ع)» روایت کرده است. این کتاب منسوب به «ظریف بن ناصح» است، چون از طریق او روایت شده.^۲

همچنین از این اسناد - بویژه آنچه که در سند کافی (بخش د) از امام صادق (ع) آمده - دانسته می‌شود که شیعیان عصر امام علی (ع)، این کتاب را از املاء یا خط آن حضرت نوشته‌اند.

و نیز، از این روایات آشکار می‌شود که «کتاب دیات» مذکور بخشی از کتاب «جامعه» امام علی (ع) نبوده است. و در روایات، تنها به عنوان: «کتاب دیات» یا «کتاب آنچه امیر المؤمنین بدان فتوا داد» یا «کتاب فرائض رسیده از امیر المؤمنین» نامیده شده است. همچنین، این کتاب غیر از «صحیفه فرائض رسیده از امیر المؤمنین» - به خط آن حضرت - دربارهٔ مواردی است.

این چیزی است که از «ظریف» و «اصل» او یافتیم. اما سند مصنفان ما تا راویان این کتاب، سلسله وار به ائمه اطهار (ع) متصل است.

اسناد مصنفان تا کتاب دیات به روایت ظریف

سند مشایخ روایت «کتاب دیات» با املائی امیر المؤمنین (ع)، به دو تن از امامان اهل البیت: امام صادق و امام رضا (ع) متصل می‌گردد:

۱ - مراجعه کنید: الذریعه، ج ۲ ص ۱۶۱.

۲ - مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۱۷.

الف - سندی که به امام صادق علیه السلام می‌رسد

اسناد کتابهایی که به امام صادق علیه السلام می‌رسد، به دو مجموعه تقسیم می‌شوند:

اسناد مجموعه اول

اسناد مجموعه اول در روایات «شیخ کلینی» و «شیخ طوسی» آمده است:

نخست - شیخ کلینی:

کلینی در «کتاب دیات» کافی، باب: «ما یمتحن به...» گوید:

۱ - «عده‌ای از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف، از پدرش ظریف بن ناصح، از مردی که عبدالله بن ایوب نامیده می‌شود، گوید: ابو عمرو متطبّب برای من روایت کرد و گفت: «این کتاب را بر ابی عبدالله علیه السلام عرضه کردم...».

مراد کلینی از عبارت: «عده‌ای از اصحاب ما» در طریق «سهل بن زیاد»: علی بن محمد بن ابراهیم علّان، محمد بن حسن صفّار، محمد بن جعفر ابا عبدالله اسدی و محمد بن عقیل کلینی است.^۱

کلینی با این سند بخشی از «احکام دیات» را از کتاب مذکور آورده است. همو در باب دیگری از کتاب خود بسیاری از «احکام دیات» را از کتاب مذکور با همان سند آورده که لفظ آن چنین است: «مردی که عبدالله بن ایوب نامیده می‌شود، برای من روایت کرد و گفت: ابو عمرو متطبّب برای من روایت کرد که: آن را بر ابی عبدالله علیه السلام عرضه کردم، فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام به آن فتوا داد و آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد. از جمله احکامی که در آن است اینکه:

۱ - جامع الرواة، ج ۲ ص ۴۶۵. مستدرک الوسائل، ج ۳ ص ۴۴۱.

اگر پلک چشم آسیب دید و پاره شد...»^۱

شیخ طوسی در «تهذیب» باب «دیات الاعضاء و الجوارح...» راه کلینی را پیموده و گوید: «سهل بن زیاد، و به دنبال آن الفاظ سند کلینی را آورده، جز آنکه در عبارتش آمده است: «امیر المؤمنین (علیه السلام) به آن فتوا داد. مردم فتوایش را نوشتند و امیر المؤمنین آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد. از جمله احکامی که در آن است اینکه: اگر پلک چشم آسیب دید...» تا آخر دیه پارگی چشم و ابرو».^۲

اینکه گفتیم شیخ طوسی راه کلینی را پیموده، برای آن است که خود او در «مشيخه تهذيب الاحكام» گوید: «آنچه از «سهل بن زیاد» آوردم، با همین اسناد از محمد بن یعقوب - یعنی کلینی - روایت کردم».^۳

کلینی همین سند را در باب «قسامه» نیز آورده است.^۴ و بدین گونه «کتاب دیات» را در ابواب «کافی» توزیع کرده است.

اما شیخ طوسی، یک بار بخشی از آن را در ابواب مختلف «تهذیب» جدا و پراکنده آورده، و بار دیگر همه کتاب را - چنانکه می‌آید - آورده است:

دوم شیخ طوسی:

شیخ طوسی در کتاب «تهذیب» باب «دیات الشجاج...» گوید:

۲ - محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن

عیسی، از حسن بن علی بن فضال، از ظریف بن ناصح...

۱ - کافی، ج ۷ ص ۳۳۰ - ۳۴۲.

۲ - تهذیب الاحکام شیخ طوسی، ج ۱۰ ص ۲۵۸.

۳ - مشيخه تهذيب الاحكام، ص ۵۴ - ۵۵.

۴ - کافی، ج ۷، ص ۳۶۲ - ۳۶۳.

۵ - شجاج: شکستن و زخم برداشتن سر.

۳ - احمد بن محمد بن یحیی، از عباس بن معروف، از حسن بن علی بن فضال از ظریف بن ناصح روایت کند که...

۴ - علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن فضال، از ظریف بن ناصح.

۵ - سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف، از پدرش ظریف بن ناصح.

۶ - محمد بن حسن بن ولید، از احمد بن ادريس، از محمد بن حسان رازی، از اسماعیل بن جعفر کندی، از ظریف بن ناصح، گوید: «مردی که عبدالله بن ایوب نامیده می شد گفت: ابو عمرو متطبب برای من نقل کرد و گفت: «این روایت (= کتاب دیات) را بر ابی عبدالله علیه السلام عرضه کردم».

شیخ طوسی پس از آن، اسناد این کتاب تا امام رضا علیه السلام را آورده و سپس تمام «کتاب دیات» را می آورد.^۱

رجال اسناد مذکور

اولاً - محمد بن حسن بن ولید. شیخ طوسی در «مشيخه^۲ تهذيب» گوید: «روایاتی را که از «محمد بن حسن بن ولید» آوردم، شیخ ابو عبدالله (شیخ مفید) از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین، از محمد بن حسن بن ولید، برای من روایت کرده است.^۳

ثانیاً - احمد بن محمد بن یحیی. شیخ طوسی در رجال خود گوید: حسین بن عبید الله و ابوالحسن بن ابی جیّد قمی، از قول او برای من روایت کردند. قمی در سال ۳۵۶، از او شنیده است.^۴

۱ - تهذيب الاحكام، ج ۱۰ ص ۲۹۵ - ۳۰۸.

۲ - مشيخه، جمع شیخ به معنای استاد و محدث حدیث است.

۳ - مشيخه تهذيب، ص ۷۵.

۴ - مجمع الرجال، ج ۱ ص ۱۶۸. در مشيخه تهذيب ص ۳۴ گوید: و نیز، حسین بن عبید الله و ابوالحسن بن ابی جیّد قمی هر دو از احمد بن محمد بن یحیی برای من روایت کردند.

ثالثاً - علی بن ابراهیم. شیخ طوسی در «مشيخه تهذيب» گوید: «آنچه را که از علی بن ابراهیم بن هاشم آوردم، با همین اسناد از محمد بن یعقوب، یعنی کلینی، روایت کردم.

رابعاً - سهل بن زیاد. پیش از این یاد آور شدیم که شیخ طوسی روایت او را نیز، از «کافی» نقل می‌کند.

خامساً - محمد بن حسن بن ولید که در بند: «اولاً» ذکر شد.
اسناد مجموعه دوم:

این اسناد منحصر به روایت «شیخ صدوق» و کسانی است که راه او را رفته‌اند.
صدوق در کتاب «من لا یحضره الفقیه» باب «دیه جوارح الانسان...» گوید:

۷ - حسن بن علی بن فضال، از ظریف بن ناصح، از عبدالله بن ایوب، گوید: حسین روایی از ابن ابی عمرو الطیب برای من روایت کرد که گفت: «این روایت (کتاب دیات) را بر ابی عبدالله (علیه السلام) عرضه کردم فرمود: «آری، آن حق است. امیر المؤمنین (علیه السلام) کارگزارانش را به آن فرمان می‌داد.

فرمود: آن حضرت (علیه السلام) درباره هر استخوانی که مغز داشته باشد (اینگونه) فتوا داده که....»^۱

صدوق در اینجا، کتاب دیات را از «حسن بن علی بن فضال» روایت کرده و در «مشيخه» کتابش گوید: «آنچه از «حسن بن علی بن فضال» در این کتاب آمده، آن را از پدرم علی بن الحسین بن بابویه قمی - رضی الله عنه - از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از «حسن بن علی بن فضال» روایت کرده‌ام.

شیخ صدوق با این سند که در این باب آمده، همه «کتاب دیات» یا «فرائض» را در دوازده صفحه اواخر کتابش آورده است.^۲

۱ - من لا یحضره الفقیه، ج ۴ ص ۵۴.

۲ - همان، ج ۴ ص ۵۴ - ۶۶.

اسناد دیگری که فقط به ظریف می‌رسد

شیخ طوسی در فهرست، در شرح حال ظریف، گوید:

۸ - «کتاب دیات از اوست. شیخ مفید ابو عبدالله - رحمه الله - آن را از

ابی‌الحسین احمد بن محمد بن حسن بن ولید، برای ما روایت کرد.

۹ - و ابن ابی جیّد، از محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی، از

حسن بن علی بن فضال، از او (ظریف) برای ما روایت کرد.^۱

۱۰ - و ابو العباس احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی (متوفای ۴۰۵هـ) در

رجال خود، در شرح حال ظریف، گوید: «او کتابهایی دارد. از جمله آنها «کتاب

دیات» است که عده‌ای از اصحاب ما آن را روایت کرده‌اند.

۱۱ - عده‌ای از اصحاب ما، از ابی غالب احمد بن محمد، گوید: «عبدالله بن

جعفر نزد من قرائت کرد و من می‌شنیدم که گفت: حسن بن ظریف، این کتاب را

از پدرش برای ما روایت کرد.^۲

اسناد مشایخ حدیث، در روایت کتاب دیات از «امام صادق علیه السلام» تا آن‌جا که

ما در مصنفاتشان احصاء کردیم، به ده سند رسید. سلسله این اسناد تا امام صادق

علیه السلام دو قسم می‌شود:

۱ - از ظریف تا امام صادق علیه السلام.

۲ - از مشایخ حدیث تا ظریف.

الف - اسناد کتاب دیات از ظریف تا امام صادق علیه السلام

سند ظریف تا امام صادق علیه السلام در «مجموعه اوّل» چنین است:

«ظریف بن ناصح، از عبدالله بن ایوب، از ابی عمرو طیب، از امام صادق علیه السلام و

۱ - فهرست شیخ طوسی، ص ۱۱۲.

۲ - رجال نجاشی، ص ۱۵۶.

در مجموعه دوم: «ظریف بن ناصح، از عبدالله بن ایوب، از حسین رواسی، از ابن ابی عمرو طیب، از امام صادق علیه السلام».

در سند مجموعه دوم «حسین رواسی» و «ابن ابی عمرو» بین «عبدالله بن ایوب» و «ابن عمرو» آمده‌اند. در حالی که نام این دو نفر در مجموعه اول نیامده است. به نظر ما منشأ آن، اولاً سقوط لفظ «ابن» قبل از «ابن عمرو» در نسخه آنهاست، و به خاطر این سقط «ابو عمرو» پدر که همان «متطیب» باشد - به جای پسر - قرار گرفته و از امام صادق علیه السلام روایت کرده است! حال آنکه روایت کننده از امام علیه السلام، پسر او «محمد بن ابی عمرو» از اصحاب امام صادق علیه السلام^۱ بوده، و او همان «طیب» است. چنانکه در مجمع الرجال و جامع الرواة به نقل از رجال شیخ، در شرح حال او آمده است: «محمد بن ابی عمرو طیب، کوفی است و کتاب دیات را از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است. کتابی که منسوب به «ظریف بن ناصح» می‌باشد. زیرا از طریق او روایت شده است»^۲.

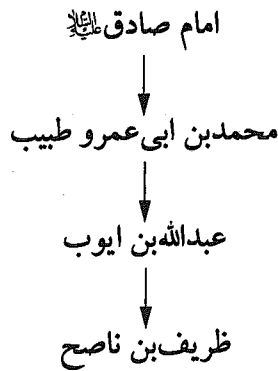
ثانیاً - روایت «عبدالله بن ایوب» با واسطه «حسین رواسی» از «ابن ابی عمرو» در مجموعه دوم، و روایت او بدون واسطه در مجموعه اول، معنایش آن است که «عبدالله بن ایوب» یک بار «کتاب دیات» را از قول «حسین رواسی» از «ابن ابی عمرو» روایت کرده، و یک بار مستقیم و بلاواسطه از خود «ابن ابی عمرو» روایت کرده است. مانند آن در روایت راویان یک عصر بسیار است.

جدول زیر سند «ظریف» تا امام صادق علیه السلام را در هر دو مجموعه نشان می‌دهد:

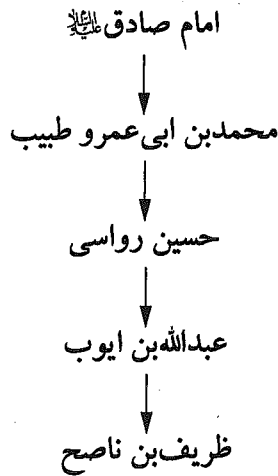
۱ - الذریعه، ج ۲ ص ۱۶۱ به نقل از رجال شیخ طوسی.

۲ - مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۱۷. جامع الرواة، ج ۲ ص ۵۰.

الف - سند مجموعه اول



ب - سند مجموعه دوم

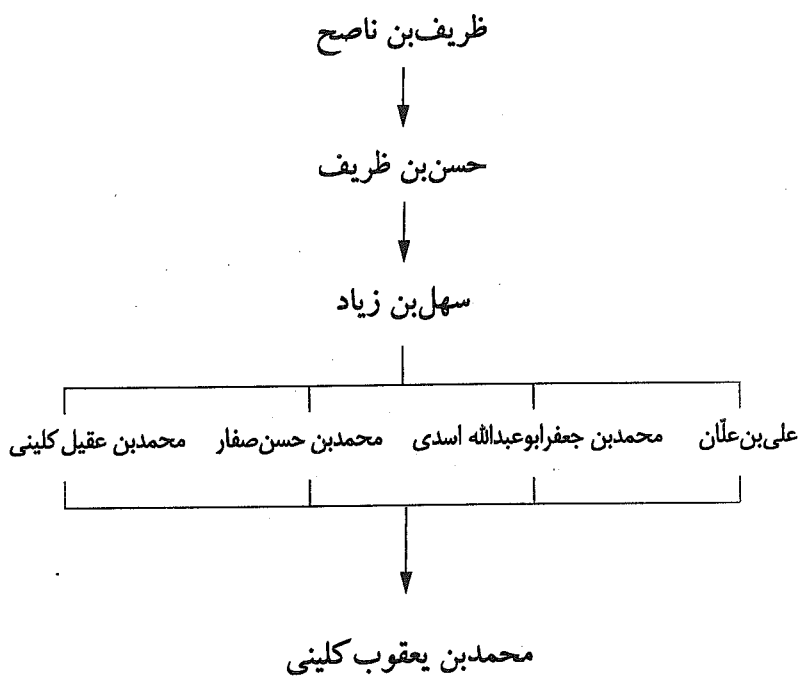


ب - اسناد کتاب دیات از مشایخ حدیث تا ظریف

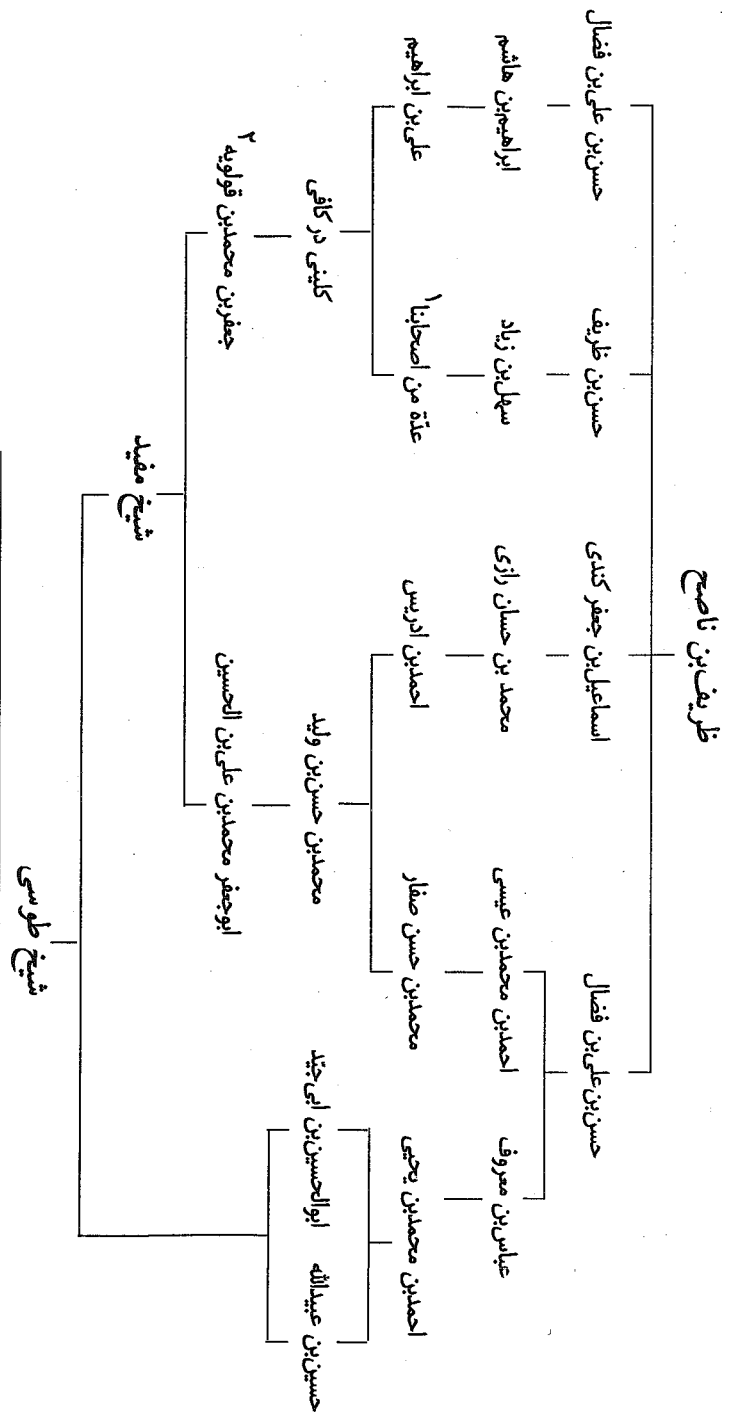
چون اسناد هر دو مجموعه تا «ظریف بن ناصح» را پیش از این آوردیم، در اینجا تنها نمایه و جدول آنها را می آوریم:

الف - اسناد مجموعه اوّل

نخست - سند شیخ کلینی:



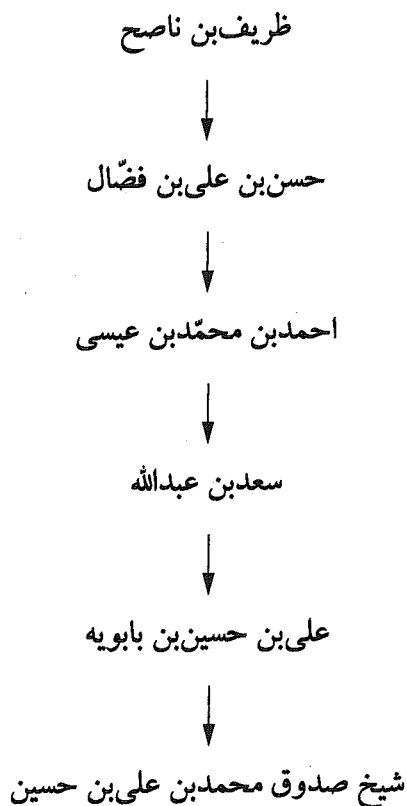
دوم - اسناد شیخ طوسی:



۱- توضیح آن در اسناد مجموعه اول آمده است.

۲- شیخ طوسی در «مشيحه تهذيب» گوید: کتاب کافی را از شیخ مفید از جعفر بن محمد قولویه از شیخ کینی روایت می‌کند.

ب - سند مجموعه دوم



اینها سلسله اسناد مشایخ حدیث در روایت «کتاب دیات» تا «امام صادق علیه السلام» بود. اسناد آنها تا «امام رضا علیه السلام» چنان است که می‌آید:

ب - اسناد محدثان کتاب دیات تا امام رضا علیه السلام

محدثان، کتاب دیات را که به خط امام علی علیه السلام یا به املاي آن حضرت بوده با سه سند از امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند:

نخست - سند «حسن بن علی» مشهور به ابن فضال

کلینی در ابواب مختلف کافی، بخش هائی از «کتاب دیات» به روایت «ابن فضال» را آورده است. از جمله در باب «دیة جراحات» گوید:

«علی بن ابراهیم، از ابراهیم بن هاشم، از ابن فضال، روایت کند که گفت: «این کتاب را بر ابی الحسن (امام رضا علیه السلام) عرضه کردم، فرمود: «صحیح است. امیر المؤمنین درباره «دیة جراحات همه اعضاء» حکم کرده است...» سپس بخشی از کتاب دیات را ذکر می‌کند.^۱

شیخ طوسی نیز راه او را پیموده و این بخش از کتاب دیات را در باب «شجاج» تهذیب خود، با سند و متن کلینی آورده است.^۲

دوم - سند یونس بن عبد الرحمان

کلینی در کافی، باب «ما یمتحن به من یصاب...»^۳ از قول علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از «یونس» روایت کند که گفت: «این کتاب را بر او عرضه کردم، فرمود: «صحیح است» و بعد، بخشی از کتاب دیات را می‌آورد؛ بخشی که درباره امتحان کسی است که یکی از چشمانش آسیب دیده باشد.^۴

شیخ طوسی نیز راه او را پیموده و عین عبارات سند و متن کلینی را در تهذیب، باب «دیات الأعضاء و الجوارح...» آورده است.^۵

مشایخ حدیث در بیشتر مواردی که کتاب دیات را از امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند، بین این دو سند - یعنی سند ابن فضال و سند یونس - را جمع کرده‌اند.

۱ - کافی، ج ۷ ص ۳۲۷.

۲ - تهذیب الاحکام، ج ۱۰ ص ۲۹۲.

۳ - آنچه که آسیب دیده با آن امتحان می‌شود.

۴ - کافی، ج ۷ ص ۳۲۴.

۵ - تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۶۷.

در مثال اول: کلینی و طوسی گویند: علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس، از ابی الحسن علیه السلام. و همو (علی بن ابراهیم) از پدرش از ابن فضال روایت کند که گفت: «این کتاب را بر علی ابی الحسن (امام رضا علیه السلام) عرضه کردم، فرمود: «صحیح است»...»

در مثال دوم: گویند: علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس. و (علی بن ابراهیم) از پدرش، از ابن فضال، همگی از ابی الحسن الرضا علیه السلام. یونس گوید: «این کتاب را بر او (امام رضا علیه السلام) عرضه کردم، فرمود: «صحیح است»

کلینی در باب دیگری از «کتاب دیات کافی» نیز چنین کرده و گوید: علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن فضال. و محمد بن عیسی، از یونس همگی گفتند: «کتاب فرائض (دیات) روایت شده از امیر المؤمنین علیه السلام را بر ابی الحسن الرضا علیه السلام عرضه کردیم، فرمود: «صحیح است»...

سپس بخش بزرگی از «کتاب دیات» مذکور را در همین باب آورده است.^۱ شیخ طوسی نیز، در آوردن یکی از اسناد کلینی و آنچه که درباره آسب چشم و فقد ابرو می‌باشد، راه او را رفته است.^۲

کلینی در باب «قسامه» کافی نیز بخش مربوط به آن را، با هر دو سند مذکور آورده است.^۳

همو در باب «ما تجب فيه دية الكاملة من الجراحات...»^۴ گوید: علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس. و عدّة من اصحابنا، از سهل بن

۱ - کافی، ج ۷ ص ۳۳۰ - ۳۴۲.

۲ - تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۵۸، که سند کلینی تا امام صادق علیه السلام را آورده و سند او تا امام رضا علیه السلام را نیاورده است.

۳ - کافی، ج ۷ ص ۳۶۲ - ۳۶۳.

۴ - جراحاتی که باعث دية کامل می‌شوند.

زیاد، از محمد بن عیسی، از یونس، (گوید:) کتاب دیات بر علی ابی الحسن
الرضا علیه السلام عرضه شد، و از بین رفتن شوائی در آن بود...

سپس آنچه را که مخصوص این باب بوده، از کتاب مذکور آورده است. و در
پایان گوید: علی، از پدرش، از ابن فضال، از (امام) رضا مانند آن را روایت
کرده است.^۱

شیخ طوسی در تهذیب، باب «دیه اعضاء و جوارح...» راه او را پیموده و این
بخش را، با سند و متن آن، از کلینی گرفته است.^۲

وجه امتیاز این حدیث بر احادیث پیشین آن است که با دو طریق از قول
«محمد بن عیسی» روایت شده است:

الف - از طریق علی بن ابراهیم.

ب - از طریق عده من اصحابنا، از سهل بن زیاد.

شیخ طوسی در کتاب تهذیب، باب «الحوامل و الحمول...»^۳ و کتاب استبصار
باب «دیه جنین» از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن فضال. و محمد بن عیسی، از
یونس روایت کند که همگی گفتند: «کتاب فرائض روایت شده از امیر المؤمنین را
بر ابی الحسن (امام رضا) علیه السلام عرضه کردیم، فرمود: «صحیح است». و از جمله
مسائلی که در آن بود اینکه: امیر المؤمنین علیه السلام دیه جنین را یکصد دینار قرار داده
بود...^۴

شیخ طوسی همچنین در تهذیب، باب «دیات الشجاج و کسر العظام...»^۵ پس
از آوردن اسناد آن تا امام صادق علیه السلام، گوید: و علی بن ابراهیم، از پدرش، از

۱ - کافی، ج ۷ ص ۳۱۱.

۲ - تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۴۵.

۳ - مادران باردار و جنین‌ها.

۴ - تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۸۵. استبصار، ج ۴ ص ۲۹۹.

۵ - دیه‌های زخم سر و شکستن استخوانها.

ابن فضال، و محمد بن عیسی، از یونس، همگی از امام رضا (ع)، گویند:
«این کتاب را بر او عرضه کردیم. فرمود: «آری، آن حق است. امیر
المؤمنین (ع) کارگزارانش را به آن فرمان می‌داد...»^۱

سوم - روایت حسن بن جهم

کلینی در کافی، باب «ما یمتحن به من یصاب...» گوید: عده‌ای از اصحاب ما،
از سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف... - تا آنجا که گوید: - ابو عمرو متطبب برای
من روایت کرد و گفت: «این کتاب را بر ابی عبدالله (ع) عرضه داشتم». و علی بن
فضال، از حسن بن جهم، گفت: «آن را بر ابی الحسن الرضا (ع) عرضه داشتم، به
من فرمود: «آن را روایت کن که صحیح است» سپس مانند آن را ذکر کرده
است.^۲

مراد کلینی این است که: عده‌ای از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از حسن بن
ظریف، روایت عرضه این کتاب بر امام رضا (ع) را روایت کرده‌اند. این روش
کلینی و دیگر محدثان در اختصار سند است که صدر سند حدیث دوم را که در
صدر حدیث پیشین آمده حذف می‌کنند.

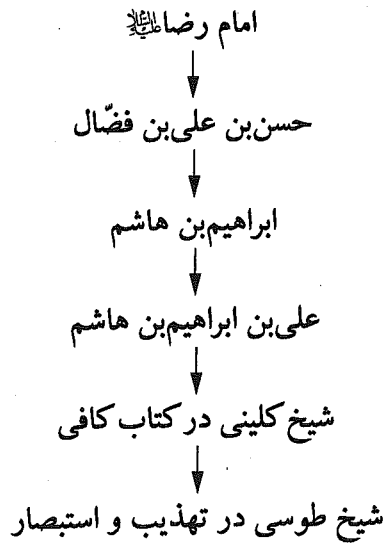
و نیز، مراد او از «علی بن فضال» علی بن حسن بن علی بن فضال است. چون
این علی پسر، به واسطه «حسن بن جهم» از امام رضا (ع) روایت می‌کند، و پدرش
«حسن بن علی بن فضال» بلا واسطه از امام رضا (ع) روایت می‌کند. بیان آن در
بحث «سند اول» گذشت.

اینها اسناد «کتاب دیات» تا امام رضا (ع) بود که نمودارها و جداول سه گانه
صفحات آینده، آن‌ها را نشان می‌دهد:

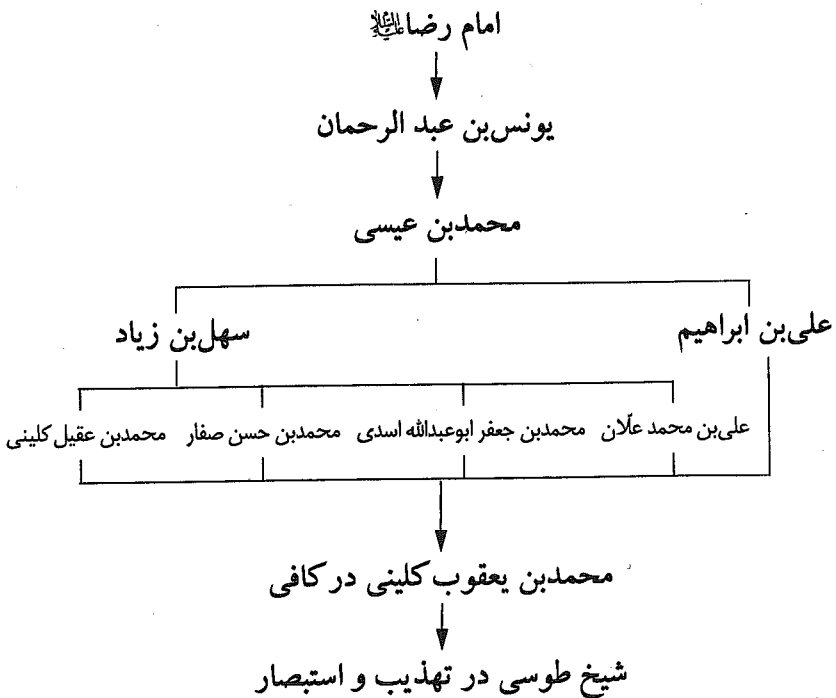
۱ - تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۹۵ - ۳۰۸.

۲ - کافی، ج ۷ ص ۳۲۴.

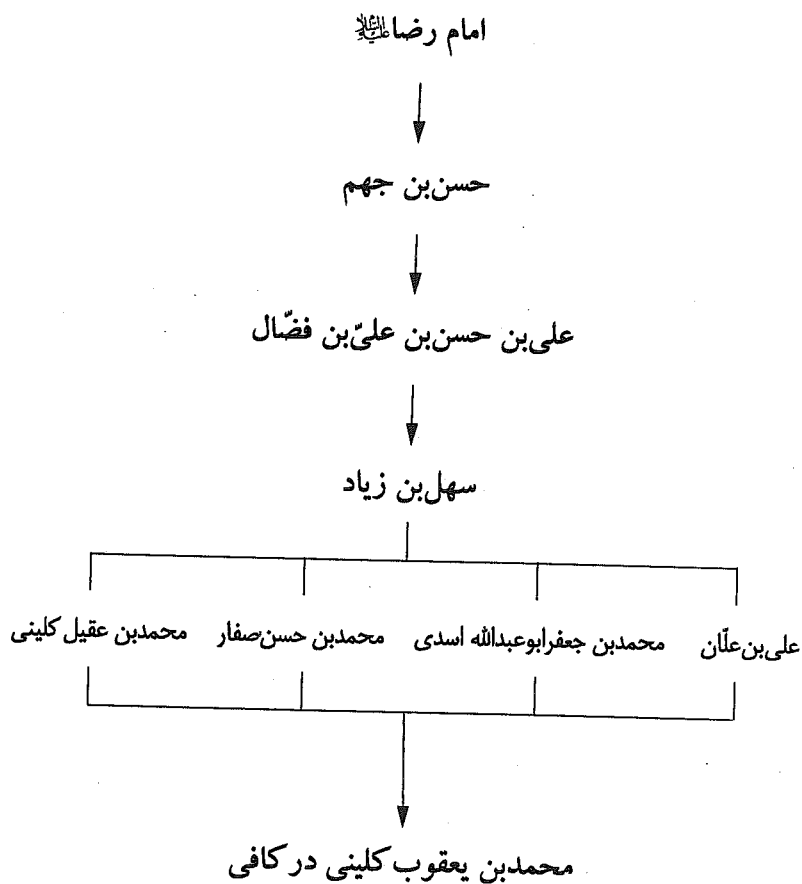
الف - سلسله سند حسن بن علی بن فضال



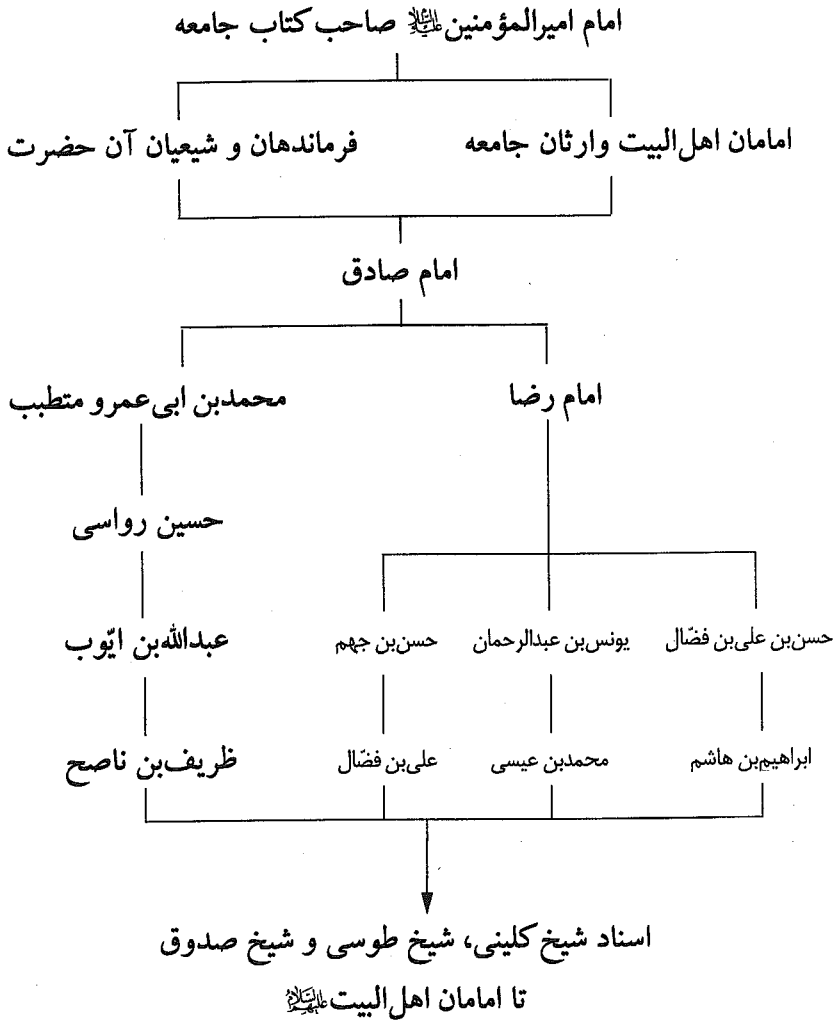
ب - سلسله سند یونس بن عبد الرحمان



ج - سلسله سند حسن بن جهم



سلسله راویان کتاب دیات از امام علی علیه السلام



فشرده این بحث

کتاب دیات منسوب به ظریف بن ناصح، کتابی است که امام علی علیه السلام آن را، یا به خط خود نوشته، و یا املاء فرموده و دیگران نوشته‌اند و بعد، آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد و شیعیانش آن را نوشتند و نسل به نسل به ارث بردند تا به عصر امام صادق علیه السلام رسیدند و بر آن حضرت عرضه داشتند و بنا بر نقل روایات، فرمود: «آری، آن حق است و امیر المؤمنین کارگزارانش را به (اجرای) آن فرمان می‌داد».

و در روایتی فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام فتوا داد و مردم فتوایش را نوشتند و امیر المؤمنین آن را برای امیران و فرماندهان سپاهش بخشنامه کرد».

سپس راویان با سند متصل آن را از امام صادق علیه السلام روایت کردند تا به عصر مشایخ ثلاثه رسید. در بین این راویان افرادی بودند که امام رضا علیه السلام را درک کردند و کتاب را بر او عرضه نمودند و آن حضرت به یکی از آنها فرمود: «آری، آن حق است. امیر المؤمنین کارگزارانش را به (اجرای) آن فرمان می‌داد».

و به دیگری فرمود: «صحیح است».

و به سومی فرمود: «روایتش کن که صحیح است».

پس از آن، راویان این کتاب آن را با سند متصل از امام علیه السلام به مشایخ ثلاثه رساندند و ایشان آن را در کتب اربعه: «کافی و تهذیب و استبصار و من لا یحضره الفقیه» درج کردند.

کلینی کتاب دیات را بر ابواب دیات «کافی» تقسیم کرد. صدوق جمیع آن را یکباره در یک باب «من لا یحضره الفقیه» وارد نمود. شیخ طوسی علاوه بر آنکه همه کتاب را یکجا در «تهذیب» آورده، بخش‌هایی از آن را نیز در ابواب مختلف آن وارد کرده است.

همچنین، بخشی از آن را در بابی واحد از «استبصار» آورده است.

آری، روایات مشایخ ثلاثه در نقل «کتاب دیات ظریف» با سند متصل به ائمه علیهم السلام می‌رسد. آنها احادیث دیگری نیز از ائمه علیهم السلام، با همان معنی و مفهوم، در بخش هائی از کتاب دیات مجموعه‌های حدیثی خویش آورده‌اند. نمونه آن، سخن کلینی در باب «دیه جنین» است که گوید:

«و با این اسناد - یعنی اسنادی که در اوّل باب آورده و به امام صادق و امام رضا علیهم السلام متصل می‌گردند - با این اسناد از امیر المؤمنین علیه السلام نیز روایت شده که فرمود:

«دیه جنین یکصد دینار است. چون دیه منی مرد تا آنگاه که جنین شود به پنج جزء تقسیم می‌گردد: اگر جنینی بود که روح در آن دمیده نشده بود (دیه آن) یکصد دینار است. زیرا خداوند عزّ و جلّ انسان را از «شلاله» که همان نطفه باشد خلق کرده، و این یک جزء می‌شود. سپس «علقه» می‌گردد که دو جزء است. سپس «مضغه» می‌شود که سه جزء است. سپس «استخوان» می‌یابد که چهار جزء است. پس از آن گوشت به خود می‌گیرد و تبدیل به جنین می‌شود و پنج جزء آن کامل و دیه‌اش یکصد دینار می‌گردد. این یکصد دینار به پنج بخش تقسیم می‌شود: یک پنجم آن که بیست دینار باشد برای «نطفه» است، و دو پنجم آن که چهل دینار باشد برای «علقه» است، و سه پنجم آن که شصت دینار باشد برای «مضغه» است، و چهار پنجم آن که هشتاد دینار باشد برای «استخوان» است، و چون گوشت به خود گیرد یکصد دینار کامل می‌گردد. و هرگاه خلقت دیگری بیابد و صاحب روح گردد، در این حال یک انسان است با دیه کامل: اگر مرد است هزار دینار و اگر زن است پانصد دینار. و اگر زن آبستنی که جنین‌اش کامل شده کشته شود، و بچه خود را سقط نکرده باشد، و روشن نشود که پسر است یا دختر، و دانسته نشود که قبل از کشته شدن زن مرده یا بعد از آن، دیه او دو نصف است: نصف دیه مرد و نصف دیه زن (هفتصد و پنجاه دینار) و پس از آن، دیه

زن کشته شده نیز یک دیه کامل است. این بیان شش جزء دیه جنین بود». و نیز، آن حضرت علیه السلام فتوا داد: اگر مردی که در حال آمیزش با زن خویش است چنان ترسانده شود که منی خود را ناخواسته بیرون بریزد، دیه آن نصف یک پنجم یعنی ده دینار است. و اگر در رحم هدر رود، دیه آن بیست دینار است.

و نیز، درباره جراحات وارد بر جنین قضاوت فرمود و دیه آن را بر مبنای در صد جراحت پسر و دختر - زن و مرد - کامل قرار داد، و قصاص جراحت و دیه آن را به نسبت دیه جنین (بدون روح) که یکصد دینار است مقرر داشت.^۱ و نیز، در همین باب از قول «سعید بن مسیب» گوید: از علی بن الحسین علیه السلام پرسیدم: «مردی زن آبستنی را با لگد خویش زده و آن زن بچه خود را مرده انداخته است؟» فرمود: «اگر «نطفه» بود باید بیست دینار بدهد» گفتم: «حدّ نطفه چیست؟» فرمود: «نطفه آن است که چون در رحم جای گیرد چهل روز در آن مستقر گردد» و فرمود: «اگر علقه» بود و آن را سقط کرده، باید چهل دینار بدهد» گفتم: «حدّ علقه چیست؟» فرمود: «علقه آن است که چون در رحم جای گیرد هشتاد روز در آن مستقر گردد. و اگر «مضغه» بود و آن را انداخت، باید شصت دینار بدهد» گفتم: «حدّ مضغه چیست؟» فرمود: «مضغه آن است که چون در رحم جای گیرد یکصد و بیست روز در آن مستقر گردد» فرمود: «و اگر نَسَمه مُخَلَّقَه شده بود و دارای استخوان و گوشت گشته و اعضای بدنش حرکت می‌کرد و روح عاقله در آن دمیده شده بود، باید یک دیه کامل بپردازد...»^۲

و از قول «محمد بن مسلم» گوید: از ابا جعفر علیه السلام پرسیدم: مردی زنی را می‌زند و او «نطفه» را سقط می‌کند؟ فرمود: «باید بیست دینار بپردازد» گفتم: او را می‌زند

۱ - کافی، ج ۷ ص ۳۴۳.

۲ - همان، ج ۷ ص ۳۴۷.

تا «عَلَقَه» را سقط می‌کند؟ فرمود: «باید چهل دینار بپردازد» گفتم: او را می‌زند تا «مَضْغَه» را می‌اندازد؟ فرمود، «باید شصت دینار بپردازد» گفتم: او را می‌زند تا جنین استخوان دار شده را می‌اندازد؟ فرمود: «باید دیه کامل بپردازد. امیر المؤمنین علیه السلام اینگونه قضاوت کرد» گفتم: صفت بارز خلقت نطفه که به آن شناخته می‌شود چیست؟ فرمود: «نطفه مانند آب غلیظ بیینی، سفید است که اگر تا چهل روز در رحم بماند «عَلَقَه» می‌گردد» گفتم: صفت بارز خلقت علقه که به آن شناخته می‌شود چیست؟ فرمود: «همانند خون بسته و جامد آویخته شده است که پس از تبدیل نطفه به آن و پایان چهل روز «مَضْغَه» می‌گردد» گفتم: صفت مَضْغَه و خلقت آن چگونه است؟ فرمود: «پاره گوشتی سرخ است که رگهای سبز درهم تنیده دارد. سپس تبدیل به استخوان می‌گردد» گفتم: صفت خلقت استخوانی آن چیست؟ فرمود: «هرگاه استخوان شد، گوش و چشم پیدا می‌کند و جوارح‌اش مرتب می‌گردد، و چون چنین شود، دیه کامل دارد».^۱

و از قول «ابن مسکان» از ابی عبدالله علیه السلام روایت کند که فرمود: «دیه جنین پنج جزء است. یک پنجم برای نطفه، بیست دینار. دو پنجم برای عَلَقَه، چهل دینار. سه پنجم برای مَضْغَه، شصت دینار. چهار پنجم برای استخوان، هشتاد دینار. و اگر جنین کامل شد، دیه آن یکصد دینار است. و زمانی که روح در او دمیده شود، دیه آن هزار دینار یا ده هزار درهم است، اگر پسر باشد. و اگر دختر باشد پانصد دینار است. و اگر زنی که آبستن است کشته شود و دانسته نشود که فرزند او پسر است یا دختر، دیه این فرزند دو نصف است: نصف دیه پسر و نصف دیه دختر (هفتصد و پنجاه دینار) و دیه آن زن یک دیه کامل است».^۲

در این مورد، حکم بیان شده در حدیث امام صادق علیه السلام مانند حکم مشروح

۱ - کافی، ج ۷ ص ۳۴۵.

۲ - همان، ج ۷ ص ۳۴۳.

حدیث امام باقر علیه السلام است. و حکم این دو حدیث، حکم حدیث امام سجاد علیه السلام است. و حکم همه این احادیث مانند احکامی است که در «کتاب دیات» آمده، کتابی که امام علی علیه السلام آن را املاء فرمود.

در همین باب، دو حدیث دیگر نیز از امام باقر و امام صادق علیه السلام آمده که با احادیث پیشین تفاوتی ندارد مگر در حدّ موجز و مفصل و مجمل و مبین.^۱ همچنین، در باب «دیه جنین» سه حدیث از امام صادق علیه السلام با معنای واحد آمده است.

حدیث اول را «ابو بصیر» از ابی عبدالله علیه السلام روایت کند که فرمود: «اگر مردی بر شکم زن آبستنی ضربه زد و بچه را مرده سقط کرد، باید یک بنده یا یک کنیز سالم (معادل یکصد دینار) به او دیه پردازد»^۲

حدیث دوم را «داود بن فرقد» از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود: «زنی (نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و از یک اعرابی شکایت کرد که او را ترسانده و جنین‌اش را سقط کرده است. آن اعرابی گفت: «نه گریه کرد نه صیحه زد، مانند آن را نسزد!» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ساکت باش ای سَجّاعه! باید یک بنده سالم دیه بدهی، پسر یا دختر».^۳

در این مورد، امام صادق علیه السلام در حدیث اول فتوا داده و حکم خدا را، بدون آنکه به کسی نسبت دهد، بیان کرده است. اما حدیث دوم و سوم را با بیان حادثه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره آن قضاوت نموده، از آن حضرت روایت کرده است.

۱ - حدیث ششم و هشتم این باب، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

۲ - کافی، ج ۷ ص ۳۴۴.

۳ - سجّاعه: قافیه پرداز.

۴ - کافی، ج ۷ ص ۳۴۳.

حدیث سوم را «سکونی» از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره جنین هلالیه که هدف سنگ قرار گرفته و آن را سقط کرده بود، فرمود دیه آن یک بنده سالم است، پسر یا دختر».^۱

روایات و احکامی مانند آنچه که آوردیم، در «کتاب دیات کافی» بسیار است. احکامی که یک بار مستقیماً به وسیله یکی از ائمه علیهم السلام در روایتی بیان می شود و بار دیگر، همان امام آن را از امام علی علیه السلام روایت می کند و بار سوم، از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله. این روایات و احکام در کافی جلد ۷ صفحات زیر آمده است: ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳ و ۳۷۵.

این روش نه تنها در «کتاب دیات کافی» بلکه در دیگر کتابهای مجموعه کافی و سایر مجموعه های حدیثی مکتب اهل البیت مانند: «من لا یحضره الفقیه» و «تهذیب و استبصار» نیز جاری و جاری است.

اینک بحث «کتاب دیات» را به پایان می بریم و به معرفی رجال واسط بین مشایخ ثلاثه و ائمه علیهم السلام می پردازیم.

راویان کتاب دیات

پیوند راویان «کتاب دیات» با کسانی که آن را از امام علی علیه السلام گرفته بودند، بر اثر حرکات کینه توزانه خلفای بنی امیه بر ضد آل علی و شیعیان او، قطع گردید. عصر امام صادق علیه السلام فرا رسید و آنها کتاب مذکور را که از اسلاف خود به ارث برده بودند، ابتدا بر آن حضرت، و بعد بر امام رضا علیه السلام عرضه کردند و تأیید گرفتند و متصل و مسلسل روایت کردند تا به مشایخ ثلاثه رساندند.

الف - راویان کتاب دیات از امام صادق علیه السلام:

نخست - رجال سند شیخ کلینی در کافی

شیخ کلینی «کتاب دیات» را از «عده‌ای از اصحاب ما» از سهل بن زیاد روایت کرده است. این عده عبارتند از:

۱ - محمد بن جعفر اسدی

نجاشی درباره او گوید: «ابو الحسین کوفی است و ساکن ری. صاحب کتابهایی است که از جمله آنها... جمیع کتابهایش را... برای ما روایت کرد. در

سال ۳۱۲ هـ درگذشت. شیخ طوسی گوید: «او کتابی دارد... که جماعتی آن را برای ما روایت کردند».

به روایات او در «جامع الرواة» اشاره شده است.^۱

۲ - محمدبن حسن صفار

شرح حال او گذشت.

۳ - علی بن محمد بن ابان رازی کلینی، معروف به علان

نجاشی در شرح حال کلینی گوید: «دائی او علان کلینی است» و در شرح حال علان گوید: «کنیه اش ابوالحسن است، ثقه و بزرگوار بوده و کتاب «اخبار القائم» از آن اوست. در راه مکه کشته شد».

در مجمع الرجال و جامع الرواة او را ثقه و بزرگوار معرفی کرده‌اند.^۲

۴ - محمدبن عقیل کلینی

رجال نویسان شرح حال جداگانه‌ای برای او نوشته‌اند. چون آنها شرح حال صاحبان «اصول و مدونات» را می‌نویسند، و محمدبن عقیل از مؤلفان نبوده، بلکه از راویان است. احادیث روایت شده از او را در مجمع الرجال و جامع الرواة ذکر کرده‌اند.^۳

اما سهل بن زیاد

نجاشی گوید: «ابو سعید رازی صاحب کتاب نوادر، کتاب او را... برای ما

۱ - مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۷۷. جامع الرواة، ج ۲ ص ۸۶.

۲ - رجال نجاشی، ص ۲۹۲ و ۱۹۸. مجمع الرجال، ج ۴ ص ۲۱۴. جامع الرواة، ج ۱ ص ۵۹۶.

۳ - مجمع الرجال، ج ۵ ص ۲۶۵. جامع الرواة، ج ۲ ص ۱۵۰.

بخش دوم: نهضت‌های پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) * ۳۰۱

روایت کرد» شیخ طوسی گوید: «او کتابی دارد که... برای ما روایت کرد... امام جواد و امام هادی (علیهما السلام) را درک نموده و در سال ۲۵۰ هـ با امام حسن عسکری (علیه السلام) مکاتبه کرده است. روایات او را ضعیف دانسته‌اند».^۱

و حسن بن ظریف

نجاشی در شرح حالش گوید: «ابو محمد ثقه است و راویان از او بسیارند. روایات او را از راه اجازه... برای ما نقل کرد»

شیخ طوسی در شرح حالش گوید: «او کتابی دارد که عده‌ای از اصحابمان آن را برای ما روایت کردند...»

اردبیلی روایاتش را در جامع الرواة ذکر کرده است. حسن بن ظریف از پدرش «ظریف بن ناصح» روایت کرده است.^۲

و ظریف بن ناصح

شرح حال او گذشت.

عبدالله بن ایوب

نجاشی در شرح حالش گوید: «لباس فروش بود. از جعفر بن محمد (علیه السلام) روایت کرده و کتابی به نام نوادر دارد که... آن را برای ما روایت کرد».

شیخ طوسی گوید: «او کتابی دارد که جماعتی آن را برای ما روایت کردند...» روایاتش در جامع الرواة معرفی شده است.^۳

۱ - رجال نجاشی، ص ۱۴۰. فهرست شیخ طوسی، ص ۱۰۶. جامع الرواة، ج ۱ ص ۳۹۳. مجمع الرجال، ج ۳ ص ۱۷۹.

۲ - رجال نجاشی، ص ۱۴۶. فهرست شیخ طوسی، ص ۱۳۰. جامع الرواة، ج ۱ ص ۴۷۷ و ۴۷۴. مجمع الرجال، ج ۳ ص ۲۵۶ و ج ۲ ص ۱۱۷.

۳ - همان.

عبدالله بن ایوب «کتاب دیات» را از «محمد بن ابی عمرو طیب» از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

و محمد بن ابی عمرو طیب

شرح حال او گذشت.

دوم - سند شیخ طوسی!

اسناد شیخ طوسی تا «ظریف بن ناصح» از سه طریق است:

۱ - سند شیخ کلینی که بحث آن گذشت

سند شیخ طوسی در روایت «کتاب کافی» به وسیله جماعتی که در مشیخه کتاب تهذیب آمده، به شیخ کلینی می‌رسد. خود او گوید: «آنچه را که در این کتاب - تهذیب الاحکام - از «محمد بن یعقوب کلینی» آوردیم، از طریق شیخ ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان - شیخ مفید - از ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب کلینی روایت کردیم»^۱.

الف - شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان:

نجاشی گوید: «شیخ ما و استاد ما - رضی الله عنه - فضل و برتری اش در فقه و کلام و روایت و ثقه بودن و علم، مشهورتر از آن است که توصیف شود. او را کتابهایی است که... ما همه آن کتابها را از او شنیدیم: برخی را نزد او قرائت کردیم و برخی از آن‌ها بیش از یکبار نزد او قرائت شد» شیخ مفید در سال ۴۱۳ هـ وفات کرد.

ب - جعفر بن محمد ابن قولویه:

۱ - مشیخه تهذیب، ص ۵ - ۲۳.

۲ - مجمع الرجال، ج ۶ ص ۳۳ - ۳۸.

بخش دوم: نهضت‌های پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) * ۳۰۳

نجاشی گوید: «ابو القاسم از ثقات و أجلای اصحاب امامیه در حدیث و فقه است. از طریق پدر و برادرش از «سعد» روایت کرده و گوید: «بیشتر از چهار حدیث از (خود) سعد نشنیدم». شیخ ما ابو عبدالله نزد او قرائت کرده و از او روایت نموده است. او کتابهایی دارد که... من اکثر این کتابها را نزد استادمان ابی عبدالله (علیه السلام) و حسین بن عبیدالله، قرائت کردم»

شیخ طوسی در فهرست خود گوید: «ثقه است. تصانیف بسیاری دارد، به عدد ابواب فقه. از جمله آنها... و غیر آن که بسیار است. او آنچه را که از کتابها و اصول روایت کرده در فهرستی بیان نموده است. روایات و فهرست کتابهایش را جماعتی که از جمله آنها... برای ما روایت کردند»

و در رجال خود گوید: «روایات او را محمد بن محمد بن نعمان - شیخ مفید - برای ما روایت کرد و... در سال ۳۶۸ هجری وفات کرد». اردبیلی در جامع الرواة نام نویسندگانی را که در کتابهای خود از او روایت کرده‌اند آورده است.^۱

۲ - سند شیخ طوسی به واسطه مفید و صدوق

شیخ طوسی از استاد خود شیخ مفید روایت کرده و شیخ مفید از شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه، از محمد بن حسن بن ولید، از احمد بن ادريس، از محمد بن حسان رازی، از اسماعیل بن جعفر کندی، از ظریف بن ناصح...

نخست - شیخ مفید:

شرح حال او گذشت.

۱ - فهرست شیخ طوسی، ص ۶۷. مجمع الرجال، ج ۲ ص ۳۷ - ۳۸. روضات الجنات ج ۲

ص ۱۷۱ جامع الرواة، ج ۱ ص ۱۵۷ - ۱۵۸.

دوم - ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه:

نجاشی گوید: «استاد ما و فقیه ما و پیشوای امامیه در خراسان. در سال ۳۵۵ هـ وارد بغداد شد و در حالی که جوان بود، شیوخ امامیه از او حدیث شنیدند. کتابهای بسیاری دارد... همه کتابهایش را از طریق روایت شنیده‌ام، و برخی از آنها را نزد پدرم علی بن احمد بن عباس نجاشی رحمه الله قرائت کردم و او به من گفت: «هنگامی که در بغداد درسش را می‌شنیدم به من اجازه داد همه کتابهایش را روایت کنم» در سال ۳۸۱ هـ وفات کرد.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «بسیار بزرگوار بود و حافظ حدیث و بصیر رجال و برگزینده اخبار. در حفظ حدیث و کثرت علم بین قمی‌ها بی نظیر است. حدود سیصد تصنیف دارد... همه کتابها و روایاتش را جماعتی از اصحاب امامیه برای ما روایت کردند که از جمله آنها...» او عین این سخن را در رجال خود نیز آورده است.^۱

سوم - محمد بن حسن بن ولید:

نجاشی گوید: «ابو جعفر، شیخ قمی‌ها و فقیه و پیشگام آنان، ثقه است. ثقه است. برگزیده و پناهگاه است. او را کتابهایی است که... همه کتابها و احادیث او را از... شنیدیم. در سال ۳۴۳ هـ وفات کرد.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «جلیل القدر و عارف به رجال و مورد اعتماد است.

کتابهایی دارد که از جمله آنها... روایاتش را «ابن ابی جید» از خود او برای ما نقل کرد، و جماعتی از... و جماعتی از... و در رجال خود نیز، مثل آن را تکرار کرده است. اردبیلی جایگاه روایاتش در کتب حدیث را نشان داده است^۲

۱ - مجمع الرجال، ج ۵ ص ۲۶۹ - ۲۷۳. جامع الروایة، ج ۲ ص ۱۵۴.

۲ - نجاشی، ص ۲۹۷ فهرست شیخ طوسی، ص ۱۸۴. مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۸۲ - ۱۸۳. جامع

چهارم - احمد بن ادریس:

نجاشی گوید: «ابو علی اشعری قمی، ثقة و فقیه اصحاب ما بود. کثیر الحدیث و صحیح الروایه. کتابی به نام نوادر دارد که عده‌ای از اصحاب، اجازه روایتش را به ما دادند. در سال ۳۶۰ هجری در راه مکه وفات کرد.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «کتابی بزرگ به نام نوادر دارد که بسیار مفید است. سایر روایاتش را حسین بن عبید الله برای ما بیان کرد».

و در رجالش گوید: (حسین بن عبید الله) در رجالش از تلعه‌گیری نقل کرده که او گفت: «احادیث اندکی را از او در خانه ابن همام شنیدم ولی اجازه روایت از او را ندارم» در جامع الرواة جایگاه روایاتش معین شده است.^۱

از آنچه گذشت دانسته می‌شود که نجاشی کتاب نوادر احمد بن ادریس را از هیچ استادی نشنیده و نزد هیچ استادی نخوانده، بلکه تنها اجازه روایت آن را داشته است. ولی شیخ طوسی دیگر روایات او - جز نوادر - را از استادان خود شنیده است. و این با آنکه شیخ طوسی «کتاب دیات ظریف» را به واسطه دیگران از او روایت کرده، منافاتی ندارد. چون کتاب دیات در زمره مرویاتی بوده که استادان شیخ برای او نقل کرده‌اند.

پنجم - محمد بن حسن رازی

شیخ طوسی در فهرست گوید «او کتابهایی دارد که از جمله آنها... که به ما رسیده است».

نجاشی گوید: «او کتابهایی دارد که از جمله آنها... ابن شاذان از... کتابهایش را برای ما روایت کرد» صاحب جامع الرواة روایاتش را آورده است.^۲

۱- الرواة، ج ۲ ص ۹۰.

۱ - مجمع الرجال، ج ۱ ص ۹۳-۹۴. جامع الرواة، ج ۱ ص ۴۰-۴۱.

۲ - مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۸۰. جامع الرواة، ج ۲ ص ۸۸.

اما اسماعیل بن جعفر کندی:

چون تألیفی نداشته، شرح حال خاصی برای او نیاورده‌اند.

۳ - سند شیخ طوسی تا حسن بن فضال و از او تا ظریف

اسناد شیخ طوسی از سه طریق مسلسل به حسن بن فضال می‌پیوندد:

نخست از طریق کلینی در کافی

شیخ طوسی کتاب دیات ظریف را از استادش شیخ مفید، و او از استادش جعفر بن محمد بن قولویه، و او از شیخ کلینی در کافی روایت می‌کند. شیخ کلینی نیز آن را از علی بن ابراهیم، و او از پدرش ابراهیم بن هاشم، و او از حسن بن علی بن فضال، و او از ظریف.

شرح حال کسانی که پیش از این بیان نشده چنین است:

۱ - ابراهیم بن هاشم قمی

کشی در رجال خود گوید: «او از اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام است». نجاشی گوید: «کوفی بود و به قم منتقل شد. او نخستین کسی است که حدیث کوفیان را در قم منتشر کرد. کتابهایی دارد که از جمله آنها... و ما از طریق... از علی بن ابراهیم و او از پدرش، آنها را دریافت کردیم. شیخ طوسی گوید: «نوشته‌اند که او حضرت رضا علیه السلام را دیده است. آنچه از کتابهایش می‌شناسیم... و... جماعتی از اصحاب آنها را برای ما روایت کردند که از جمله آنها... و همگی از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش روایت کرده‌اند». روایاتش در جامع الرواة معرفی شده است.^۱

۲ - علی بن ابراهیم

نجاشی گوید: «ابوالحسن در حدیث ثقه است. استوار و مورد اعتماد و صحیح المذهب است. روایات بسیاری را شنیده و روایت کرده، و کتابهای بسیاری را تصنیف نموده. کتابهای... از آن اوست و ما از طریق اجازه، سایر روایات و کتابهایش را دریافت کردیم»

شیخ طوسی گوید: «او کتابهایی دارد که از جمله آنها... جماعتی همه آنها را برای ما از علی بن ابراهیم روایت کردند مگر یک حدیث از کتاب شرایع در تحریم گوشت شتر را که او مستثنی کرده و گفته: آن را روایت نمی‌کنم. حدیث تزویج ام الفضل به محمد بن علی (ع) توسط مأمون را او روایت کرده است» روایات او در جامع الرواة معرفی شده است.^۱

۳ - حسن بن علی بن فضال

نجاشی گوید: از اصحاب رضا (ع) بود. ابن شاذان کتاب زهد او را از... از حسن برای ما روایت کرده است، و نیز، کتاب متعه و کتاب رجال او را، وی در سال ۲۲۴ هجری وفات کرد.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «از اصحاب خاص رضا (ع) بود. کتابهایی دارد که از جمله آنها... عده‌ای از اصحاب امامیه همه روایاتش را از قول... از او برای ما روایت کرده‌اند». روایاتش در جامع الرواة معرفی شده است.^۲

دوم - سلسله سند دیگری از غیر طریق کلینی

شیخ طوسی کتاب دیات را از طریق «حسین بن عبید الله» و «ابی الحسین بن

۱ - نجاشی، ص ۱۹۷. فهرست طوسی، ص ۱۱۵. جامع الرواة، ج ۱ ص ۵۴۵. مجمع الرجال، ج ۲

ص ۱۵۲.

۲ - مجمع الرجال، ج ۲ ص ۱۸۲ - ۱۸۳. جامع الرواة، ج ۱ ص ۲۴۶.

جید» - و آن دو - از احمد بن محمد بن یحیی و او از عباس بن معروف و او از «حسن بن علی بن فضال» و او از ظریف بن ناصح، نیز روایت کرده است.

شرح حال راویان این سند

۱ - حسین بن عبید الله غضایری:

نجاشی گوید: «استاد ما ابو عبد الله علیه السلام کتابهایی دارد که از جمله آنها... او به ما اجازه داد همه کتابها و همه روایاتش را روایت کنیم. وفات او ۴۱۱ هـ بود». شیخ طوسی در رجالش گوید: «از او شنیدیم و او همه روایاتش را به ما اجازه داد».^۱

۲ - علی بن احمد بن ابی جید:

در جامع الرواة و مجمع الرجال گویند: «ابو الحسین استاد نجاشی و شیخ طوسی بوده» و در شرح مشیخه تهذیب گوید: «در سال ۳۵۶، از احمد بن محمد بن یحیی روایت شنیده و از او اجازه گرفته است...»^۲

۳ - احمد بن محمد بن یحیی:

شیخ طوسی گوید: «حسین بن عبید الله و ابولحسن بن ابی جید از او برای ما روایت کردند و ابن ابی جید در سال ۳۵۶ از او شنیده و اجازه گرفته است» شیخ طوسی طریق خود در اخذ روایت از او را در مشیخه تهذیب آورده است. روایاتش در جامع الرواة معرفی شده.^۳

۴ - عباس بن معروف:

۱ - رجال نجاشی، ص ۲۶ - ۲۸. فهرست طوسی، ص ۷۳. جامع الرواة، ج ۱ ص ۲۱۴. مجمع الرجال، ج ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۷.

۲ - مجمع الرجال، ج ۴ ص ۱۶۴. جامع الرواة، ج ۱ ص ۵۵۴. شرح مشیخه تهذیب، ص ۳۴.

۳ - مجمع الرجال، ج ۱ ص ۱۶۷ - ۱۶۸. مشیخه تهذیب، ص ۳۴. جامع الرواة، ج ۱ ص ۷۱.

بخش دوم: نهضت‌های پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) * ۳۰۹

نجاشی گوید: «قمی و ثقه است. کتاب الأدب از اوست و... همه احادیث و مصنفاتش را... برای ما روایت کرد»

شیخ طوسی گوید: «او کتب بسیاری دارد که جماعتی... آنها را برای ما روایت کردند» روایاتش در جامع الرواة معرفی شده.^۱

سوم - سلسله سند سوم از غیر طریق کلینی

شیخ طوسی کتاب دیات را از طریق سومی نیز از شیخ مفید، از شیخ صدوق، از محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی، از «حسن بن علی بن فضال» روایت کرده است. شرح حال یکی از راویان این سند که قبلاً معرفی نشده:

احمد بن محمد بن عیسی

نجاشی گوید: «شیخ قمی‌ها و پیشوا و فقیه آنهاست. امام رضا و ابا جعفر ثانی و ابوالحسن عسکری (علیه السلام) را ملاقات کرده است. کتابهایی دارد که از جمله آنها... کتابهای او را... برای ما روایت کرد».

شیخ طوسی گوید: «عده‌ای از اصحاب امامیه همه کتابها و روایاتش را برای ما روایت کردند که از جمله آنها ابن ابی جیّد است...»

روایاتش در جامع الرواة معرفی شده.^۲

شیخ طوسی کتاب دیات را با طرق سه گانه گذشته، از «ظریف بن ناصح» از عبدالله بن ایوب» از «ابن ابی عمر و طیب» از «امام صادق (علیه السلام)» روایت کرده است. اینها اسناد مجموعه اول بود. در بحث بعد، به سلسله سند مجموعه

۱ - مجمع الرجال، ج ۳ ص ۲۵۰. جامع الرواة، ج ۱ ص ۴۲۳.

۲ - نجاشی، ص ۶۴. فهرست طوسی، ص ۴۸ - ۴۹. جامع الرواة، ج ۱ ص ۶۹.

مجمع الرجال، ج ۱ ص ۱۶۱ - ۱۶۵.

دوم می‌پردازیم:

سلسله سند شیخ صدوق در «من لا یحضره الفقیه»

شیخ صدوق در کتاب «من لا یحضر» کتاب دیات را از علی بن حسین بن بابویه، از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، از «ظریف بن ناصح»، از عبدالله بن ایوب، از حسین رواسی، از محمد بن ابی عمر و طیب، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

راویان این سلسله - جز سه نفر - در گذشته معرفی شدند. اما این سه نفر:

۱ - علی بن حسین بن بابویه

نجاشی گوید: «در عصر خود، شیخ قمی‌ها و فقیه و ثقه آنها بود. کتابهایی دارد که از جمله آنها... در سال ۳۲۸ هـ وارد بغداد شد و در آنجا به عباس بن عمر کلوذانی اجازه داد همه کتابهایش را رویت کند. در سال ۳۲۹ هجری وفات کرد». شیخ طوسی گوید: «فقیهی جلیل‌القدر و ثقه بود. کتابهایی دارد. از جمله... شیخ مفید همه کتابها و روایاتش را برای ما روایت کرد».

اردبیلی در جامع الرواة روایاتش را معرفی کرده است.^۱

۲ - سعد بن عبدالله

نجاشی گوید: «شیخ این طایفه و فقیه و پیشوای آن بود. بسیاری از احادیث عامه (= پیروان مکتب خلفا) را شنیده و کتابهای بسیاری تألیف کرده که بخشی از آنها به دست ما رسیده است... کتابهای او را... و... برای ما روایت کردند و گفتند: سعد کتابهایش را برای ما روایت کرد. حسین بن عبیداله غضائری گفت: «کتاب منتخبات او را نزد ابی القاسم ابن قولویه بردم تا بر او قرائت کنم. به او

بخش دوم: نهضت‌های پس از شهادت امام حسین (ع) ❀ ۳۱۱

گفتم: «سعد برای تو روایت کرد؟» گفت: «نه، ولی پدر و برادرم از او برایم روایت کردند و من از خود سعد جز دو حدیث نشنیدم» وفات او در سال ۳۰۱ یا ۲۹۹ هـ بود.

شیخ طوسی گوید: «عده‌ای از اصحاب امامیه همه کتابها و روایاتش را از محمدبن علی بن حسین، از پدرش، و محمدبن حسن، از «سعدبن عبدالله» از رجال او، برای ما روایت کردند».

محمدبن علی بن حسین گفت: «جز کتاب منتخبات را که من آن را از محمدبن حسن روایت نمی‌کنم مگر بخش‌هایی را که نزد او خواندم، و براحادیثی که محمدبن موسی روایت کرده بود آگاه شدم...».

در جامع الرواة جایگاه روایاتش مشخص گردیده.^۱

۳ - حسین بن عثمان رواسی

کشی در رجال خود (ص ۲۳۶) از او روایت کرده و در صفحه ۳۷۲ پس از ذکر نام او در کنار دیگر روات گوید: «همگی از فضلاء و نیکان و ثقات اند». و شیخ طوسی در فهرست گوید: «او یک کتاب دارد که ما با سند خود آن را روایت کرده‌ایم» اردبیلی روایات او در کتابهای حدیث را مشخص کرده است.^۲ آنچه گذشت تعریف سلسله راویان «کتاب دیات» از «امام صادق (ع)» بود. اینک به معرفی راویان همان کتاب از «امام رضا (ع)» می‌پردازیم و می‌گوئیم: سند آن کتاب با سه طریق به امام رضا (ع) می‌رسد:

۱ - مجمع الرجال، ج ۳ ص ۱۰۵ - ۱۰۷. جامع الرواة، ج ۱ ص ۳۵۵ - ۳۵۶

۲ - فهرست شیخ طوسی، ص ۸۲. مجمع الرجال، ج ۲ ص ۱۸۶. جامع الرواة، ج ۱ ص ۲۴۷ و

نیز، مراد ما از «رجال کشی» اختیار معرفة الرجال شیخ طوسی چاپ ۱۳۴۸ هـ ش دانشگاه مشهد است.

الف - سلسله راویان تا حسن بن علی بن فضال

شیخ طوسی با سند خود از شیخ کلینی و او از علی بن ابراهیم و او از پدرش ابراهیم بن هاشم و او از حسن بن علی بن فضال و او از امام رضا علیه السلام.^۱

ب - سلسله راویان از یونس بن عبدالرحمان

شیخ طوسی با سند خود از شیخ کلینی و او از قول عده‌ای از راویان امامیه و آنها از سهل بن زیاد و او از محمد بن عیسی و او از یونس بن عبدالرحمان و او از امام رضا علیه السلام و نیز (شیخ طوسی از شیخ کلینی) از علی بن ابراهیم و او از محمد بن عیسی... اما راویان این سند:

۱ - محمد بن عیسی بن عبید یقطینی

نجاشی درباره‌اش گوید: «ابو جعفر، در بین اصحاب امامیه، جلیل القدر، ثقه، ناب، کثیر الروایه و خوش تصنیف است. ساکن بغداد شد و از ابو جعفر ثانی - امام جواد علیه السلام - با مکاتبه و مشافهه - غیر حضوری و حضوری - روایت کرده است. او صاحب کتابهای... است» نجاشی سپس سلسله سند خود تا «حمیری» را ذکر می‌کند که او گفته است: «محمد بن عیسی کتابها و روایاتش را برای ما بیان کرد».

نجاشی، همچنین از احمد بن محمد و او از سعد و او از محمد بن عیسی این «مسائل» را روایت کرده است.

شیخ طوسی در فهرست کتابهای او را یاد آور شده و گوید: این کتابها را جماعتی از راویان از قول... برای ما روایت کردند. همچنین، اردبیلی در جامع الرواة جایگاه روایاتش در کتابهای حدیث را مشخص کرده است.^۲

۱ - شرح حال راویان مذکور در مباحث پیش آمده است.

۲ - مشیخه تهذیب الاحکام، ص ۸۳. مجمع الرجال، ج ۶ ص ۱۷ - ۱۸. جامع الرواة، ج ۲

۲ - یونس بن عبدالرحمان

نجاشی گوید: در بین اصحاب ما، پیشوا و پیشگام و بلند مرتبه بود. در دوران هشام بن عبدالملک به دنیا آمده و جعفر بن محمد علیه السلام را دیده ولی از او روایت نکرده است. از امام موسی بن جعفر و فرزندش رضا علیه السلام روایت کرده و امام رضا علیه السلام بر علم و فتوایش صّحه گذارده است. نوشته‌های بسیاری دارد که از جمله آنها: ... سپس سند خود در روایت کتابهای او را تا «محمد بن عیسی» آورده که او گفته است: «یونس همه کتابهایش را برای ما بیان کرد».

شیخ طوسی در فهرست گوید: او کتابهای بسیاری دارد، بیش از سی کتاب... کتابها و روایات او را جماعتی... برای ما بیان داشتند. اردیلی این روایات و جایگاه آنها در کتابهای حدیث را شمرده و مشخص کرده است.^۱

ج - سلسله راویان از حسن بن جهم

شیخ کلینی از قول عده‌ای از راویان امامیه و آنها از سهل بن زیاد و او از علی بن حسن بن علی بن فضال و او از «حسن بن جهم» و او از امام رضا علیه السلام. روایت کرده است. اما:

علی بن حسن بن علی بن فضال

در رجال کشی گوید: «هر کتابی از ائمه علیهم السلام، در هر موضوعی که وجود داشت، نزد او یافت می‌شد».

نجاشی گوید: «ابوالحسن، فقیه اصحاب ما، پیشوا و ثقه و حدیث شناس و

مقبول القول است. روایات بسیاری از او شنیده شده، بدون آنکه بلغزد یا مورد اشکال واقع گردد. خیلی کم از شخص ضعیف روایت کرده است. فطحی مذهب بود و چیزی از پدرش روایت نکرده است. خود او گوید: من در حالی که هجده سال داشتم کتابهای پدرم را با او مقابله می کردم ولی آن روایات را فهم و درک نمی کردم؛ لذا روایت آنها را از او جایز نمی دانم. او از دو برادر خود، از پدرشان روایت کرده است. کتابهای بسیاری تصنیف کرده که بخشی از آنها به نامهای: ... به دست ما رسیده است.

و گوید: گروهی از بزرگانمان را دیدم که می گفتند: کتاب منسوب به علی بن حسن بن فضال، معروف به «اصفیاء امیر المؤمنین» به دروغ به او نسبت داده شده و اصالت ندارد. گفته اند: روایت این کتاب به «ابوالعباس بن عقده و ابن زبیر» پیوند خورده است، ولی ما ندیدیم هیچ یک از کسانی که از این دو نفر روایت کرده اند بگویند: «آن را نزد آن شیخ قرائت کردم» و تنها به وسیله اجازه به هر یک از آن دو نسبت داده می شود و بس».

مراد نجاشی این است که: کتاب «اصفیاء امیر المؤمنین» تنها به وسیله اجازه (نه قرائت) از ابن عقده و ابن زبیر از قول «علی بن حسن بن فضال» روایت شده است و هیچ یک از شاگردان این دو نفر را نیافته اند که بگویند: «این کتاب را نزد آنها خوانده ام» بنابراین، سند کتاب مذکور از طریق قرائت به علی بن فضال نمی رسد.

نجاشی پس از آن گوید: «احمد بن حسین کتاب صلاة و زکاة و مناسک حج و صیام... را در مدتی که من نیز با او بودم و آن را شنیدم، نزد احمد بن عبد الواحد قرائت کرد. خود من هم کتاب صیام را در «مشهد العتیقه» از قول ابن زبیر از علی بن الحسن نزد او قرائت کردم. او دیگر کتب ابن فضال را نیز با همین طریق برای ما روایت کرد». بنابراین، شیخ نجاشی هم قرائت کتابهای ابن فضال به وسیله

همدرسش را نزد استادش شنیده، و هم خود او آن کتابها را نزد همان استاد در «مشهد العتیقه» قرائت کرده است.

نجاشی سپس گوید: «محمّد بن جعفر در جمع دیگری، از قول احمد بن محمد بن سعید کتابهای علی بن الحسن (فضّال) را برای ما روایت کرد» مراد نجاشی این است که: محمد بن جعفر کتابهای مذکور را از احمد بن محمد بن سعید اخذ کرده و او نیز از ابن فضّال گرفته است. و محمد بن جعفر با این سند جماعتی از راویان را، که نجاشی نیز در بین آنها بوده، با کتابهای ابن فضّال آشنا نموده، و شیخ نجاشی کتابهای ابن فضّال را با این دو طریق روایت کرده است.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «علی بن حسن فضال) کوفی، ثقه، کثیر العلم، واسع الأخبار، خوش تصنیف و غیر معاند است و در عقیده به اصحاب ما دوازده امامی‌ها نزدیک است. کتابهای او انباشته از اخبار و نیکوست. گفته شده: آنها سی کتاب است... کتابهای او را احمد بن عبدون از علی بن محمد بن زبیر برای ما روایت کرد. اکثر آنها از طریق قرائت نزد او، و بقیه از راه اجازه از علی بن حسن فضّال». اردبیلی نیز روایات او را در جامع الرواة یاد آور شده است.^۱ و اما:

حسن بن جهم

نجاشی گوید: «حسن بن جهم بن بکیر، ابو محمد، ثقه است. از ابوالحسن موسی (بن جعفر) و (امام) رضا روایت کرده و دارای یک کتاب است که عده‌ای از اصحاب آن را برای ما رویت کردند».

شیخ طوسی در فهرست گوید: «او را مسائلی است که آن را برای ما روایت

۱ - رجال نجاشی، ص ۱۹۵ - ۱۹۶. فهرست شیخ طوسی، ص ۱۱۸. جامع الرواة، ج ۱ ص ۵۶۹.

مجمع الرجال، ج ۴ ص ۱۸۰ - ۱۸۲.

کردند...» اردبیلی در جامع الرواة روایاتش را پی می‌گیرد.^۱

تداخل اسناد

در روایات گذشته دیدیم که:

الف - عبدالله بن ایوب «کتاب دیات» را یک بار از قول «حسین رواسی» از «ابن ابی عمرو» و یک بار از خود «ابن ابی عمرو» روایت می‌کند.

ب - و حسن بن علی بن فضال این کتاب را یک بار از قول «امام صادق علیه السلام» از «ظریف بن ناصح» روایت کرده و بار دیگر خود او کتاب مذکور را به «امام رضا علیه السلام» عرضه نموده و آن را از آن حضرت روایت می‌کند.

ج - و سهل بن زیاد همان کتاب را یک بار از قول «حسن بن ظریف» از پدرش «ظریف» از ایوب از ابن ابی عمرو طیب از «امام صادق علیه السلام» روایت کرده، و یک بار از قول «محمد بن عیسی» از یونس بن عبدالرحمان از «امام رضا علیه السلام».

د - و محمد بن حسن صفار یک بار از احمد بن عیسی از حسن بن علی بن فضال از ظریف، و (از) سهل بن زیاد از حسن بن ظریف از ظریف به سند خود تا «امام صادق علیه السلام»، و بار دیگر از سهل بن زیاد از محمد بن عیسی از یونس از «امام رضا».

ه - و علی بن ابراهیم یک بار از قول پدرش از حسن بن فضال از ظریف به سند خود از «امام رضا علیه السلام»، و یک بار از محمد بن عیسی از یونس از «امام رضا علیه السلام».

و - و محمد بن حسن بن ولید کتاب مذکور را یک بار از احمد بن ادريس از محمد بن حسان از اسماعیل از ظریف و یک بار از محمد بن حسن صفار از

۱ - رجال نجاشی، ص ۴۰. فهرست شیخ طوسی، ص ۷۲. جامع الرواة، ج ۱ ص ۱۹۱ و مجمع الرجال، ج ۲ ص ۱۰۰-۱۰۱.

احمد بن عیسی از حسن بن فضال از ظریف به سند خود تا «امام صادق علیه السلام».
 ز - همچنین شیخ کلینی این کتاب را با چهار سند از «سهل» و بادو سند از «محمد بن عیسی» و یونس» روایت می‌کند که نهایت با سه سند به «امام رضا علیه السلام» می‌رسد.

ح - و شیخ صدوق کتاب مذکور را از «محمد بن حسن» با دو طریق سابق که به «امام صادق علیه السلام» و «امام رضا علیه السلام» می‌رسید روایت کرده است.

بدین گونه می‌بینیم که اسناد مذکور در روایتی مانند «کتاب دیات» متداخل و درهم تنیده است. و از این نمونه دانسته می‌شود که ضعف یکی از راویان در یکی از اسناد، با سلسله‌ای از راویان عادل در سند دیگر جبران می‌گردد.

اضافه بر آن، گاهی نزد راویان مذکور «اصل» یا «کتاب» ی وجود داشته که از آن می‌گرفتند؛ کتابی که در آن عصر مشهور و مقبول بوده و با نقل متواتر از مؤلف به ایشان رسیده بود، مانند شهرت امروزی کتب اربعه: کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار، در نزد ما. چنان که نیازمند اثبات کتاب به مؤلف آن نبوده‌اند و تنها اتصال سند تا مؤلف از راه قرائت را یاد آور می‌شدند. گاهی نیز اجازه روایتی با یک واسطه یا چند واسطه همراه با اتصال سند از طریق قرائت را ذکر می‌کردند.

همچنین، دانسته می‌شود که انقطاع سند «کتاب دیات» تا ابی‌الأئمه «امام علی علیه السلام»، با توجه به اتصال اسناد آن به امام صادق و امام رضا علیه السلام، اشکالی در صحت انتسابش به ائمه علیهم السلام ایجاد نمی‌کند.

بدین گونه، اصل ظریف، یا «کتاب دیات» به روایت ظریف، در مجموعه‌های حدیثی وارد شد و بخشی از آنها گردید و از طرق مختلف به دست ما رسید و در عین حال، اصل جداگانه آن در دست محدثان باقی ماند و هر محدثی آن را از محدث دیگر روایت کرد. چنانکه شیخ «ابو زکریا یحیی بن احمد بن یحیی» که در

سال ۶۰۱ هجری در کوفه به دنیا آمد و در ۶۸۹ یا ۶۹۰^۱ در حله وفات کرد، در آخر باب دیات کتاب «جامع الشرایع» گوید:

«فصل، چون به اینجا رسیدم، که مقصود کتاب بود، کسی که ادای حَقِّش واجب است از من در خواست کرد «کتاب دیات» ظریف بن ناصح را با اسنادش اثبات نمایم. من خواسته اش را پذیرفتم و اکنون - انشاء الله تعالی - آن گونه که باید یادآورش می شوم».

سپس اسناد کتاب را که با هشت طریق به «شیخ کلینی» و شیخ طوسی «می رساند آورده که از جمله آنها این سند است:

«شیخ محمد بن ابی البرکات صنعانی در ماه رجب سال ۶۳۶، از شیخ ابی عبدالله حسین بن هبة الله بن رطبه سوراوی، از ابی علی، از پدرش شیخ ابی جعفر طوسی، برای من روایت کرد که...»^۲.

استاد ما صاحب الذریعه گوید: نسخه «جامع الشرایع» همان که خط مؤلف بر آن است و نزد خود او قرائت شده، در کتابخانه سید و استاد ما «سید حسن صدر» در کاظمیه موجود است. عین دستنوشته چنین است: «أنهاه قراءة و سماعاً له، و فقه الله و إسانا لمرضاته بمحمد و آله، و کتب یحیی بن سعید فی ج ۲ / ۶۸۲».^۳

محدث نوری در خاتمه مستدرک الوسائل در شرح حال کتابها و مؤلفان آنها گوید: «کتاب دیات از اصول مشهوره است که مشایخ ما همگی بر آن اعتماد کرده اند... تا آنجا که گوید: به طور کلی این کتاب معروف و مشهور و مورد

۱ - الذریعه، ج ۵ ص ۶۱، در ترجمه کتاب جامع الشرایع.

۲ - مستدرک بحار، ج ۳ ص ۳۰۸.

۳ - ترجمه: «پایان برد آن را با قرائت و شنیدن، خداوند او و ما را به حق محمد و آلش به موارد رضایش موفق بدارد. (این مکتوب را) یحیی بن سعید در جمادی الثانی سال ۶۸۲ نوشت».

اعتماد است و صاحب وسائل الشیعه آن را از کتاب کافی تهذیب و من لا یحضره الفقیه نقل کرده و اجزای آن را در ابواب مختلف وارد کرده است، و ما آن را از نسخه اصل نقل کردیم که در برخی مواضع با هم اختلاف دارند» چنانکه دیدیم این اصل یا این کتاب از قرن اول هجری تا عصر ما که قرن پانزدهم هجری است، در بین محدثان دست به دست شده است. گاهی به نسخه اصل مراجعه می‌کردند و زمانی از راویان آن می‌گرفتند، چنانکه هرگز پیوندشان با آن قطع نگردید، و آخرین کسی که به نسخه اصل مراجعه کرده، محدث نوری - متوفای ۱۳۲۰ هـ - است.

رجوع به اصل ظریف یا کتاب دیات را به عنوان مثال و نمونه‌ای از رجوع علما به اصول و مدونات کوچک حدیثی آوردیم.

در پایان بحث شایسته آن است که کیفیت اتصال اسناد مشایخ مکتب اهل البیت علیهم السلام به صاحبان آن اصول و مدونات کوچک، و از آنها به ائمه اهل البیت علیهم السلام را مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

اتصال سلسله اسناد محدثان مکتب اهل البیت به امامان اهل البیت علیهم السلام

محدثان، راههای دریافت حدیث را به مصطلحات و مراتب زیر نامگذاری و تقسیم کرده‌اند:

مرتبۀ اول - سماع از استاد

سماع و شنیدن از استاد نزد محدثان، برترین طریق درک و دریافت حدیث است - چه از حافظه استاد باشد و چه از نوشته او - در این طریق، شاگرد و گیرنده حدیث می‌گوید: «سمعت فلاناً، او حدّثنی» یعنی: «از فلانی شنیدم. یا فلانی برای من بیان کرد» و این می‌فهماند که استاد آن را بر او خوانده است. گاهی هم می‌گوید: «انبأنا» یعنی: «ما را خبر داد».

مرتبه دوم - قرائت نزد استاد

این رتبه را «عرض» نامیده‌اند چون قاری، حدیث را بر استاد خود عرضه می‌کند - از حفظ یا از نوشته - و استاد نیز آن را، با اصلی که نزد خود دارد یا اصلی که نزد ثقه دیگری است و یا با آنچه در حافظه دارد، مقابله می‌کند. گیرنده حدیث در این طریق هرگاه بخواهد آن را روایت کند می‌گوید: «نزد فلانی خواندم، یا نزد من خوانده شد و من شنیدم و استاد آن را تأیید کرد» و می‌تواند بگوید: «برای ما بیان کرد و ما را خبر داد» با این قید که نزد استاد خوانده شده باشد. و در هر دو حال، اگر دیگری با او باشد آن را به لفظ جمع می‌آورد و می‌گوید: «حدَّثنا و انبأنا» یعنی: «برای ما بیان کرد و ما را خبر داد» و پس از آنکه تمام حدیث یا نوشته شنیده شد، استاد اجازه می‌دهد که شنوندگان آن را روایت کنند.

مرتبه سوم - مناوَله یا دستگردان

الف - مناوَله یا دستگردان همراه با اجازه، که به آن «عَرَضُ الْمَنَاوَلَةِ» گویند در برابر «عَرَضُ الْقِرَاءَةِ» و مرتبه آن دون مرتبه «سَمَاع» است.

ب - مناوَله یا دستگردان بدون اجازه، به این نحو که استاد نوشته‌ای را به شاگرد بدهد و بگوید: «این شنیده من یا روایت من از دیگری است» و نگوید: «از قول من روایتش کن یا به تو اجازه دادم که از قول من روایتش کنی» و صحیح آن است که روایت آن برای شاگرد جایز نباشد. البته برخی از محدِّثان آن را جایز دانسته‌اند.

در این حال، هرگاه بخواهد آن را روایت کند می‌گوید: «حدَّثنا فلان مناوَله او اخبرنا مناوَله» یعنی: «فلانی از طریق مناوَله برای ما روایت کرد یا از طریق مناوَله به ما خبر داد» و به مجرد لفظ «حدَّثنا و اخبرنا» بسنده نمی‌کند که با مرتبه «سَمَاع»

یا «قرائت» اشتباه شود.^۱

مرتبه چهارم - نوشتن

یعنی اینکه استاد به خط خود چیزی را برای شخص غایب یا حاضری بنویسد یا به فرد ثقة‌ای اجازه نوشتن دهد. و آن بردو نوع است:

الف - نوشته همراه با اجازه: بدین نحو که به او بنویسد: «به تو اجازه دادم که آنچه را که برایت نوشتم، یا نوشته‌ای را که برایت فرستادم، و عباراتی مانند آن (از قول من روایت کنی) و این نوع نوشتن در صحت و قوت همانند مناوله و دستگردان همراه با اجازه است.

ب - نوشته بدون اجازه: که در جواز و عدم جواز روایت آن اختلاف کرده‌اند

مرتبه پنجم - اجازه

اجازه یا اذن و موافقت، مانند آنکه استاد بگوید: «اجازه دادم فلان مطلب را روایت کنی» یا: «فلان کتاب را روایت کنی» یا: «شنیده‌های مرا روایت کنی» یا: «هر چه در این فهرست من است روایت کنی» و اجازه دادن به آنچه که خود اجازه دهنده دریافت نکرده، جایز نیست. اجازه گیرنده می‌تواند آنچه را که اجازه روایت دارد به دیگری نیز اجازه دهد و بگوید: «به تو اجازه دادم آنچه را که اجازه دارم روایت کنی».

مرتبه ششم - اعلام

یعنی اینکه، استاد به شاگرد خود اعلام می‌کند که روایت یا سماع این کتاب یا

۱ - شهید اول و شهید ثانی مناوله را در مرتبه چهارم و اجازه را در مرتبه سوم قرار داده‌اند. البته چون آنها مناوله همراه با اجازه را برترین نوع اجازه دانسته‌اند، ما را برآن داشت تا مناوله را در مرتبه سوم و اجازه با نوشتن را در مرتبه چهارم قرار دهیم؛ زیرا آن دو بزرگوار گفته‌اند: «نوشتن در صحت و قوت مانند مناوله همراه با اجازه است». آنگاه اجازه (مطلق) را در مرتبه پنجم آوردیم.

این حدیث از قول فلانی است، بدون آنکه بگوید: از قول من روایتش کن، یا روایتش را به تو اجازه دادم و امثال آن. در جواز و منع روایت آن دو قول است.

مرتبه هفتم - و جاده، یافتن

یعنی اینکه، انسان حدیث یا کتابی را به خط یکی از معاصران خود، یا غیر معاصر، بیابد ولی آن را از او نشنیده، و اجازه‌ای هم از او نداشته باشد. در این مورد، به نظر جمیع اهل فن، نمی‌تواند آن را روایت کند. بلکه تنها می‌گوید: یافتم، یا به خط فلانی خواندم که: «فلانی برای من روایت کرد» و بعد بقیه اسناد و متن را به دنبال آن می‌آورد یا می‌گوید: به خط فلانی یافتم، یا در کتاب فلانی از فلان دیدم...^۱

در همه موارد مذکور، سخن از مجهولی برای مجهول دیگر از مجهولی ثالث نیست، بلکه سخن پیرامون استاد و شاگرد و حدیث یا کتاب است که همگی در خارج موجود و معلوم و مشخص‌اند.

بررسی اتصال مشایخ حدیث به امامان اهل البیت علیهم‌السلام

در پرتو آنچه که در تعریف مصطلحات اهل حدیث آوردیم، اینک به بررسی الفاظ آنها در اسنادشان می‌پردازیم تا چگونگی اتصال مشایخ حدیث به امامان اهل البیت را دریابیم:

شرح حال ظریف

نجاشی گوید: ظریف در حدیث ثقه و راستگو بود. کتابهایی داشت که از

۱ - آنچه آوردیم فشرده‌ای از باب سوم کتاب «درایه» شهید ثانی زین الدین عاملی متوفای ۹۷۵ هـ چاپ نجف، ص ۸۲ - ۱۰۸ بود. تفصیل نظر اهل فن را ما مقانی در کتاب «مقباس الهدایه» ص ۹۵ - ۱۰۲، آورده است.

جمله آنها «کتاب دیات» است. عده‌ای از اصحاب ما آن را (این چنین) روایت کرده‌اند: «عده‌ای از اصحاب ما بیان کردند که از ابی‌غالب احمد بن محمد شنیده‌اند که گفت: عبدالله بن جعفر برای من خواند و من گوش می‌دادم که گفت: حسن بن ظریف این کتاب را از پدرش برای من روایت کرد.»

شیخ طوسی گوید: «کتاب دیات از ظریف است. این موضوع را شیخ و استاد ابو عبدالله... و ابن ابی جئید برای ما بیان کردند.»^۱

نجاشی گوید: «أخبرنا عدة من أصحابنا عن أبي غالب» جمله «أخبرنا» در اصطلاح اهل حدیث هم به معنای: «شنیدن شاگرد از استاد» است و هم به معنای: «قرائت شاگرد نزد استاد یا قرائت همدرس نزد استاد، به گونه‌ای که استاد بشنود، می‌باشد» و شاید همه این موارد در روایت: «عدة من أصحابنا عن أبي غالب» اتفاق افتاده باشد. اما روایت «ابی‌غالب» از استاد خود تا آخر سلسله سند - بنابر مفاد الفاظ وارد در آن - یقیناً سماعی و شنیدنی بوده است.

شیخ طوسی گوید: در این کتاب: «الفهرست»: «أخبرنا المفید و ابن ابی جئید» یعنی: شیخ مفید و ابن ابی جئید برای ما بیان کردند. او در اینجا صدر سند را یاد آور می‌شود، ولی در روایات دو کتاب دیگرش: «استبصار و تهذیب» صدر اسناد را حذف کرده و الفاظ آنها را کوتاه می‌کند.

همین روش را «صدوق» در کتاب «من لا یحضره الفقیه» و «کلینی» در «کافی» انجام داده‌اند و صدر اسناد «کتاب دیات» را حذف کرده‌اند.

این روش محدثان است که صدر بیشتر اسناد روایاتشان را حذف می‌کنند: گاهی بارمز به مقصود خویش اشاره می‌کنند و گاهی با اجمال، مانند: «علی بن ابراهیم عن ابیه» و: «عدة من أصحابنا» یا: «عدة عن سهل بن زیاد».

سپس در جای دیگر «رمز» خود را شرح می دهند و «مجمل» رامین می کنند و تمام «سند» را می آوردند. همان گونه که «شیخ صدوق» در «مشیخه» خود در آخر کتاب «من لایحضره الفقیه» انجام داده و «شیخ طوسی» در آخر «استبصار و تهذیب» در شرح «مشیخه» خود آورده است.

باری، بحث: «شناخت راویان کتاب دیات» را بدان جهت آوردیم تا با چگونگی دریافت روایت و شرح حال شیوخ اسناد از زبان راویان آشنا گردیم. و دیدیم که آنچه در این شرح حالها و چگونگی دریافت حدیث آورده اند، بسی استوار و اطمینان بخش است: عالمی چهار حدیث را که خود از استادش شنیده بلا واسطه روایت کرده ولی سایر روایاتش را با واسطه پدر و برادرش نقل می کند.

دیگری، کتابهای پدرش را که با او مقابله می کرده می شنود، با این حال آنها را بلا واسطه از او روایت نمی کند؛ چون هنگامی که آنها را شنیده هجده سال داشته و معنای آن احادیث را به خوبی نمی فهمیده، لذا آن کتابها را به واسطه دو برادرش - که در کمال فهم و ادراک از آنها شنیده - از پدرش روایت می کند. عالم دیگری، تمام روایات کتاب «شرایع» را نقل می کند ولی یک حدیث آن را که در باره گوشت الاغ است استثنا نموده و از روایتش احتیاط می کند. و دیگری می گوید: روایات اندکی در خانه ابن همام از او شنیدم ولی اجازه ای از او ندارم.

از آنچه آوردیم و از نمونه های بسیار آن در سلسله اسناد و روایات و محتوای کتب اجازات، هر پژوهشگری به سلامت اتصال اسناد مشایخ حدیث به امامان اهل البیت (علیهم السلام) - در حدود مقدمات بشری - اطمینان می یابد.

اینک شایسته آن است که به بررسی «چگونگی اتصال فقهای مکتب اهل البیت به مجموعه های حدیثی این مکتب» پردازیم. مجموعه هایی که محدثان

مذکور در طی قرن‌ها تألیف کرده‌اند. برای نمونه، اولین مجموعه حدیثی مکتب اهل البیت و قدیمی‌ترین آنها کتاب «کافی» تألیف «محمد بن یعقوب کلینی» را یاد آور می‌شویم.

شیخ طوسی در فهرست گوید: «محمد بن یعقوب کلینی، ابا جعفر، ثقه و عارف به اخبار است. او کتابهایی دارد که یکی از آنها «کافی» است که خود مشتمل بر سی کتاب است و اولین آنها «کتاب العقل» می‌باشد» سپس نام کتابهای مجموعه کافی را ثبت می‌کند و در پایان آن می‌گوید: «کتاب روضه آخرین کتاب کافی است».

و گوید: «جميع کتابها و روایات او را شیخ (مفید) ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان از ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب برای ما روایت کرد»

و گوید: «اکثر کتاب کافی را حسین بن عیبدالله به وسیله قرائت از جماعتی که از جمله آنها: ابو غالب احمد بن محمد رازی، و ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه، و ابو عبدالله احمد بن ابراهیم صمیری معروف به ابن ابی رافع، و ابو محمد هارون بن موسی تلعبری، و ابوالفضل محمد بن عبدالله بن مطلب شیبانی، بودند، همگی از محمد بن یعقوب برای ما روایت کردند».

و گوید: «(سید) اجل مرتضی، از ابی الحسین احمد بن علی بن شعیب کوفی از محمد بن یعقوب برای ما روایت کرد».

و گوید: «ابو عبدالله احمد بن عبدون، از احمد بن ابراهیم صمیری و ابی الحسین عبد الکریم بن عبدالله بن نصر بزاز در تفلیس و بغداد، از ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی، همه مصنفات و روایاتش را برای ما روایت کرد».

بنابراین، شیخ طوسی کتابهای کتاب کافی را یکی پس از دیگری معرفی کرده است. نخستین آنها «کتاب العقل» و آخرینشان «کتاب روضه».

و گوید: او این کتاب را از قول چهار نفر از شیوخ و اساتید خود روایت می‌کند و آن چهار نفر این کتاب را از شاگردان کلینی روایت کرده‌اند. و یکی از اساتید شیخ طوسی این کتاب را از پنج نفر از شاگردان کلینی روایت کرده است، و دیگری از دو نفر آنها.

شیخ طوسی روایت خود از اساتیدش را با جمله: «أَخْبَرَنَا»^۱ می‌آورد و جمله أَخْبَرَنَا (در اصطلاح محدثان) مشترک است بین شنیدن از دهان شیخ یا خواندن نزد او، اما هنگامی که در روایتش از «حسین بن عییدالله»، یاد آور می‌شود که: «اکثر آن را نزد او قرائت کردم» در می‌یابیم که او این کتاب را از بقیه اساتیدش در سلسله این سند با استماع و شنیدن دریافت و روایت کرده است.

این روش و سند شیخ طوسی است. اما نجاشی گوید: «... کتاب بزرگ خود را که معروف به کلینی است و «کافی» نامیده می‌شود در طی بیست سال تصنیف کرده است. کتابهای آن عبارتند از: کتاب العقل... کتاب الروضه».

ظاهر بیان نجاشی و دیگران می‌رساند که این کتاب همان گونه که «کافی» نام گرفته گاهی نیز به نام مؤلف خود «کلینی» نامیده شده؛ همان گونه که، امروز کتاب «تاریخ الأمم و الملوك» تألیف طبری را به نام مؤلف اش «تاریخ طبری» می‌نامیم. از تعریف نجاشی و شیخ طوسی درباره کافی بر می‌آید که «کتاب کافی» بر مبنای موضوعاتش حاوی سی کتاب یا سی جزء است و هر کتاب آن در یک جلد بوده ولی مانند کتابهای امروزی شماره مسلسل نداشته است. بدین خاطر در ذکر اسامی کتابهای آن تقدم و تأخر شده و تنها نام اولین کتاب که «کتاب العقل» است و آخرین آنها «کتاب الروضه» به ترتیب ذکر شده است.

نجاشی همچنین گوید: من به مسجد معروف به «لؤلؤی» رفت و آمد می‌کردم و آن مسجد «نفطویه» نحوی بود. من قرآن را نزد صاحب آن مسجد فرا

۱ - یعنی: ما را خبر داد (= برای ما روایت کرد)

می‌گرفتم و گروهی از اصحاب ما «کتاب کافی» را نزد «ابی‌الحسین احمد بن احمد کوفی کاتب» قرائت می‌کردند که می‌گفت: «محمد بن یعقوب کلینی برای شما روایت کرده» و دیدم که «ابو الحسن عرقاوی» آن را از او روایت می‌کند.

بنابراین، نجاشی دو تن از شاگردان کلینی را دیده که کتاب «کافی» را از او روایت می‌کردند و یکی از آنها هنگام قرائت کافی خطاب به شاگردانش گفته است: «محمد بن یعقوب کلینی برای شما روایت کرده» و این سخن به خاطر آن بوده که او کتاب کافی را از کلینی شنیده و اجازه روایتش را دریافت کرده است. اما نجاشی کتاب «کافی» را از این دو استاد که شاگردان کلینی بوده‌اند و او آنها را دیده و سخنانشان را شنیده روایت نمی‌کند؛ بلکه آن را از دیگر شاگردان کلینی (با واسطه) روایت کرده و گوید:

«ما همه کتابهای او (= کلینی) را از قول جماعتی از استادانمان روایت می‌کنیم که برخی از آنها اینهایند: محمد بن محمد (= شیخ مفید) و حسین بن عبید الله غضائری و احمد بن علی بن نوح، از ابی‌القاسم جعفر بن قولویه، از او (= کلینی) رحمه الله.

اینک برای درک و فهم دقیق اقوال محدثان، اسلوب بحث و بررسی آن عصر را پی می‌گیریم:

اسلوب بحث و بررسی در عصر کلینی و قبل و بعد آن

روش بحث و بررسی از عصر کلینی و قبل و بعد آن - بنابر آنچه که از وایات اصول چهار صد گانه و مجموعه‌های کوچک حدیثی موجود به دست می‌آید - چنان بود که استاد یا شخصاً کتاب خود را برای شاگردان قرائت می‌کرد و آنها گوش فرا می‌دادند، و یا یکی از شاگردان، تألیف استاد را نزد او قرائت می‌کرد تا دیگران آن را بشنوند و از نظر و تعلیق احتمالی استاد آگاه شوند و بعد، استاد مذکور به این شاگردان اجازه روایت تألیف خود را اعطا می‌کرد. این شاگردان،

پس از آن، استاد دانشجویان جدید می‌شدند و آن کتاب را به همان روش به آنها آموزش می‌دادند و بعد، به ایشان اجازه می‌دادند که آن کتاب را به واسطه آنها از قول مؤلفش روایت کنند و این روال همواره ادامه داشت و هر دانشجوئی کتاب مؤلف را نزد او، یا استاد دیگری که سلسله قرائت و روایاتش به مؤلف می‌رسید قرائت می‌کرد (و اجازه روایت آن را دریافت می‌نمود).

این روش در عصر کلینی و قبل و بعد آن، تا عصر شیخ طوسی - و انتقال او به نجف اشرف در سال (۴۴۸ هـ) و تاسیس حوزه علمیه نجف - ادامه داشت.

تاسیس حوزه علمیه نجف اشرف و...

شیخ طوسی پس از انتقال به نجف اشرف، حوزه علمیه آن را تأسیس نمود و تا هنگام وفات (۴۶۰ هـ) زعیم و پیشوای آن بود.

در این حوزه، و حوزه‌های مشابه‌ای که پس از شیخ طوسی تأسیس شدند، مجموعه‌های حدیثی چهارگانه: «کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار» محور بحث و بررسی‌های فقهی بود. این روش تا دوره‌های اخیر، همچنان ادامه داشت و دانشجویان، احادیث این کتابها را، از اساتیدی که قرائت و روایت شان با واسطه به مؤلفان آنها می‌رسید درس می‌گرفتند.

کتابهای حدیث، بدین گونه، تا امروز محور آموزش و بحث و بررسی دانشجویان علوم فقه و حدیث است، به همان روشی که دانشجویان علم نحو - مثلاً - الفیه ابن مالک را، از زمان تألیف تا امروز، در حوزه‌های علمیه نزد اساتید خود آموزش می‌بینند.

حال کتاب‌های حدیث، حال کتابهای «ابن سینا» در طب و فلسفه، و دیگر کتب درسی است که نسل به نسل مورد بحث و بررسی اساتید و دانشجویان قرار گرفته و تا امروز ادامه دارد. البته عنایت و توجه به کتابهای حدیث - پس از کتاب خدا - از هر کتابی بیشتر است، و اسلوب روایت آنها از طریق قرائت و شنیدن و

اجازه دادن تا سده‌های اخیر ادامه داشته است؛ چنانکه اجازات روائی موجود که «علامه مجلسی» در جلد بیست و هفتم مجموعه «بحار الانوار» گردآوری کرده، و جدّ ما «شیخ المحدثین میرزا محمد شریف عسکری» مستدرک آن را در پنج مجلد از «مستدرکات بحار الانوار» تألیف نمود، گواه روشن آن است. از نمونه‌های این اجازات - که به اتصال سند قرائت مجموعه‌های حدیثی به مؤلفان آنها تصریح دارد - اجازات زیر است:

اجازه شیخ فخرالدین متوفای ۷۷۱ هـ

شیخ فخرالدین پسر «علامه حلّی» در اجازه خود به «شیخ محسن بن مظاهر» گوید:

«و نیز، به او اجازه دادم که مصنفات شیخ اعظم و امام اقدم، مقرر قواعد شریعت، بزرگ شیعه، عماد دین، ابی جعفر محمد بن حسن طوسی (= شیخ طوسی) قدس الله روحه، را از من روایت کند. از آن جمله، کتاب «تهذیب الاحکام» است که من آن را، درس به درس، نزد پدرم (= علامه حلّی) قرائت کردم.

قرائت آن در سال ۷۱۲ هجری در گرگان به آخر رسید. او اجازه دارد آن را از من، از پدرم که آن را نزد پدرش «یوسف بن علی مطهر» قرائت کرده و او اجازه روایتش را به وی داده، روایت کند. و یوسف مذکور آن را نزد «شیخ معمر بن هبة الله» قرائت کرده و او به وی اجازه روایتش را داده، و فقیه معمر مذکور، آن را نزد فقیه ابی جعفر «محمد بن شهر آشوب» قرائت کرده و وی به او اجازه روایتش را داده، و ابن شهر آشوب آن را نزد مصنف کتاب «ابی جعفر محمد بن حسن طوسی» قدس سرّه، قرائت کرده است. جدّ من از طریق دوّم، آن کتاب را نزد شیخ «یحیی بن محمد سوراوی» قرائت کرده و او اجازه روایتش داده، و شیخ یحیی مذکور آن را نزد فقیه «حسین بن هبة الله» قرائت کرده و او

اجازه روایتش داده، و فقیه مذکور آن را نزد «مفید» پسر شیخ طوسی قرائت کرده و او اجازه روایتش داده، و مفید آن را نزد پدرش (شیخ طوسی) قرائت کرده و او اجازه روایتش داده است. و اکنون یک جلد از کتابی که به خط مصنف است و «مفید» آن را نزد پدرش (= مصنف کتاب) قرائت کرده، در اختیار من است و من این مجلد را نزد پدرم قرائت کردم و بقیه مجلّات در نسخه دیگری است.

اما کتاب «نهایه» و «جَمَل» را من درس به درس نزد پدرم قرائت کردم و او به من اجازه داد که آن دو کتاب را از طریق دوم از پدرش که آندو را نزد او قرائت کرده، از باقی اهل سند مذکور به طریق قرائت، روایت کنم.^۱

در این نوع از اجازه که پسر «علامه حلّی» به «شیخ محسن بن مظاهر» داده، اجازه دهند که در نیمه دوم قرن هشتم هجری می زیسته، گوید: «من کتاب تهذیب شیخ طوسی را درس به درس نزد پدرم علامه قرائت کردم، پدرم نیز آن را نزد استاد خود قرائت کرده، و استادش نزد استاد خود» و بدین گونه، سلسله قرائت‌ها را یاد آور می شود تا به قرائت کتاب تهذیب نزد مؤلف آن (شیخ طوسی) می رسد و می گوید: «یک جلد کتاب تهذیب که «مفید» آن را نزد پدرش قرائت کرده، به خط مؤلف آن که متوفای نیمه دوم قرن پنجم هجری است، نزد من موجود است.

همو در اجازه خود برای روایت کتاب «نهایه» گوید: «من این کتاب را نیز درس به درس نزد پدرم علامه حلّی قرائت کردم» و اجازه روایتش را از طریق دیگری که قرائت آن سلسله وار به وسیله شیوخ حدیث به مؤلف کتاب می رسد، به شیخ محسن مذکور اعطا می کند.

در این نوع از انواع اجازه که استاد در رساله ای خاص به شاگرد خود می دهد،

۱ - بحار الانوار، چاپ جدید، ج ۱۰۷ ص ۲۲۳. این اجازه ضمن اجازه شیخ علی بن محمد بیاضی (متوفای ۸۲۷ هـ) برای شیخ ناصر بن ابراهیم بویهی، آمده است.

و اجازه روایت یک تألیف یا تألیفات و مرویات متعدد است، گاهی اساتید خود را نام می‌برد و گاهی نام نمی‌برد. هنگام نام بردن اساتید خود نیز، گاهی به سلسله سند قرائت خویش نزد اساتیدش تا مؤلف کتاب اشاره می‌کند - چنانکه در اجازه گذشته دیدیم - و بیشتر موارد برای اختصار سند با عبارت: «رویت عن فلان، عن فلان» یعنی: «از فلانی روایت کردم از قول فلانی» یا عبارت: «حدّثنی فلان، عن فلان» یعنی: «فلانی از قول فلانی برای من بیان کرد» یا عبارت: «أخبرنی» یعنی: «خبرم داد» روایات خود را با این عبارات می‌آورند. و روش آنها در اکثر سندهای مسلسل اجازات چنین است. نمونه آن، عبارات اجازه «علاّمه حلّی» متوفای ۷۲۶ هـ به «سید مهنابن سنان مدنی» متوفای ۷۴۵ هـ است که در آن گوید: «آنچه از کتاب‌های اصحاب گذشته مان - رضوان الله علیهم اجمعین - روایت کردم، با سندهای متصل خودم بدانها - رحمة الله علیهم - بود».

تا آنجا که گوید: «و به او اجازه دادم کتابهای استاد، ابی جعفر محمدبن حسن طوسی - قدس الله روحه - را با این طریق و غیر آن، از قول من، از پدرم، روایت کند». علاّمه حلّی در این نوع از اجازه، آنچه را که پسرش فخر الدین در اجازه گذشته آورده، ذکر نکرده است. اجازه‌ای که می‌گفت: پدرش علاّمه این کتابها را نزد پدرش یوسف و او نزد دیگری تا برسد به شیخ طوسی، قرائت کرده‌اند بلکه فقط به سند خود تا شیخ طوسی اشاره کرده و بس. ولی در اجازه خود برای روایت «کتاب کافی» سند خود را با تفصیل بیشتری آورده و گوید: «اما احادیث مذکور در کتاب کافی تألیف شیخ محمدبن یعقوب کلینی را، متصل به ائمه (علیهم السلام)، از خودم، از پدرم و شیخ ابی القاسم جعفر بن سعید، و جمال الدین احمد بن طاووس و دیگران، با اسناد ذکر شده آنها تا شیخ مفید محمدبن محمدبن نعمان، از ابی القاسم جعفر بن محمدبن قولویه، از محمدبن یعقوب کلینی، از رجال ذکر شده در همه آن احادیث، از ائمه (علیهم السلام) روایت کردم».

و به دنبال آن آورده است: این مطالب را حسن بن یوسف مطهر حلی، در ذی الحجه سال ۷۱۹ هجری در شهر حله - با حال سپاس و صلوات - نگاشت. علامه در این اجازه می‌گوید: «احادیث کافی را از فلان، از فلان... روایت کردم» و ما قبلاً یاد آور شدیم که مراد آنها از جمله: «از فلان روایت کردم» این است که آن را از شیخ و استاد خود شنیده‌اند، و عبارت: «عن فلان» بعدی، مفید آن است که این نوع از سماع و شنیدن، تا قطع عبارت: «عن فلان» ادامه داشته است.

نظیر آن، اجازه «علامه مجلسی» به «اردبیلی» است که در آن آمده است: «اما بعد، مولای فاضل... حاجی محمد اردبیلی بسیاری از علوم دینیّه را نزد من قرائت کرد و از من شنید... بویژه کتابهای اخبار رسیده از ائمه اطهار - صلوات الله علیهم اجمعین - را. سپس از من اجازه (روایت آنها) را خواست و من از خدای سبحان خیر خواستم و به او اجازه دادم که آنچه را که از اساتید بزرگوارم شنیده و حق روایت دارم، روایت کند... از جمله آنها روایاتی است که عده‌ای... مرا از آنها آگاه ساختند... روایاتی که نزد آنان خواندم یا از آنان شنیدم... یکی از ایشان پدر علامه‌ام (محمد تقی مجلسی) و استاد او... مولای ما حسن علی تستری (= شوشتری) است... و نیز، به او اجازه دادم روایاتی را که آنها اجازه روایتش را از شیخ الاسلام و المسلمین، بهاء الملة... محمد عاملی (= شیخ بهائی) - قدس الله روحه - گرفته‌اند و او از پدرش اخذ کرده است، روایت کند».

علامه مجلسی در این اجازه، سلسله سند خود را ادامه می‌دهد تا به «فخر الدین محمد» پسر «علامه حلی» می‌رسد که از پدرش روایت می‌کند و پدرش نیز سند خود را ادامه می‌دهد تا به شیخ مفید و کلینی و صدوق می‌رسد.

سپس به ذکر سند دیگری برای او پرداخته و گوید: «از جمله آنها، روایاتی است که عده یاد شده با اجازه روایتی که از... داشتند مرا از آنها آگاه ساختند و»

بعد سلسله اساتید خود تا «شهید محمد بن مکی متوفای ۷۸۶ هـ»^۱ و سند روایت خود از آنها را یاد آور می‌شود. و همچنان طرق روایت و اسناد خود را - که اکثراً با عبارت: «أخبرنی» است و مفید معنای شنیدن است - ذکر می‌کند تا به صاحب تألیف مورد نظر می‌رسد. آنگاه اجازه خود را با این سخن به پایان می‌برد: «این مطالب را محمد باقر بن محمد تقی در سال ۱۰۹۸ هجری با دست خود تحریر کرد».^۲

این گونه اجازات در مجلّد اجازات بحار، که از: «قراءات الکتب علی الشیوخ المجیزین روایتها» بحث می‌کند، بسیار است. مانند:

۱ - اجازه «شیخ حسن علی ابن المولی عبدالله» برای «محمد تقی مجلسی» در سال ۱۰۳۴ هجری که در آن آمده است: «و در بخش حدیث، بسیاری از «تهذیب الاحکام» را قرائت کرد و نیز، بخشی از آن را شنید. و بسیاری از «من لا یحضره الفقیه» را، و بسیاری از کتابهای «کافی» را».^۳

۲ - اجازه «محمد تقی مجلسی» متوفای ۱۰۷۰، به «میرزا ابراهیم» که گوید: «از جمله آن‌ها روایاتی است که از راه قرائت و شنیدن و اجازه، از بهاء الملة والدین محمد عاملی (= شیخ بهائی) روایت کردم و او از «شیخ عبدالعالی».^۴

۳ - اجازه «شیخ حر عاملی» متوفای ۱۱۰۴ هجری به «شیخ محمدفاضل مشهدی» که گوید: «او آنچه را که می‌سور شد نزد من قرائت کرد: کتاب «من لا یحضره الفقیه» از ابتدا تا انتهای آن و نیز، تمام کتاب «استبصار» و تمام کتاب «کافی» و بیشتر کتاب «تهذیب» و غیر آنها را قرائت کرد، قرائتی دقیق با پژوهش و

۱ - شرح حال او در اعلام الشیعه، شیخ آغا بزرگ تهرانی، طبقات قرن هشتم، ص ۲۰۵، آمده است.

۲ - بحار الانوار، ج ۱۱۰ ص ۳۸ - ۴۲.

۳ - همان، ج ۱۱۰، ص ۶۷ / ۷۳.

۴ - مراجعه کنید: فوائدالرضویه، شیخ عباس قمی، ص ۵۵۸.

پیرایش، و نیکی وجودت، و بیش از آنچه که بهره برد بهره رسانید، به گونه‌ای که تلاش و کوشش و قابلیت و استعدادش آشکار شد... و شایستگی‌اش برای نقل حدیث و روایت آن، بلکه نقد و درایت‌اش، اثبات گردید. آنگاه از من اجازه، خواست و من اجابت‌اش کردم...»^۱

اینها نوعی از انواع اجازه بود که استاد در نامه و رساله‌ای خاص می‌نگاشت. نوع دیگر اجازه‌هائی است که استاد در انتهای کتابی که شاگرد نزد او خوانده بود تحریر می‌کرد. مانند پنج اجازه‌ای که «علامه مجلسی» به شاگرد خود «محمد شفیع تویسرکانی» اعطا کرده و ما آن را به خط خود او، در اواخر نسخه خطی برخی از کتابهای «کافی» یافتیم. تصویر آن در پایان همین کتاب می‌آید.

الف - نخستین اجازه در پایان «کتاب العقل و التوحید»

«بسم الله الرحمن الرحيم»

این کتاب را، دوست فاضل کامل تقی ذکّی نورانی ما «محمد شفیع تویسرکانی» - که خداوند در رسیدن به اعلیٰ مدارج کمال علم و عمل موفق‌اش بدارد - با روش شنیدن و تصحیح و تدقیق در مجالسی چند که آخرین آنها پانزدهم ماه جمادی الاول سال ۱۰۸۳ هجری بود، (نزد من) به پایان رسانید. و به او اجازه دادم همه آنچه را که روایت و اجازه‌اش برایم رواست، از قول من روایت کند. روایات و اجازاتی که از اساتید و اسلاف خود با سندهای متصل به آنها - رضوان الله علیهم اجمعین - دریافت کرده‌ام. این مطلب را کوچکترین بنده خدا محمد باقر بن محمد تقی - که خدا از آنها بگذرد - با دستان بدکردار فانی خود، در حال سپاس و صلوات، نگاشت.

۱ - بحار الأنوار، ج ۱۱۰، ص ۱۰۷ - ۱۰۹. و نیز، به ص ۱۲۷ و ۱۵۷ و قبل و بعد آنها مراجعه

ب - اجازه دوم در پایان جلد دوم نسخه خطی کافی

گوید: «این کتاب را در مجالسی چند که آخرین آنها برخی از روزهای ماه ذی القعدة سال ۱۰۸۳ هجری بود به پایان رسانید. و به او - دام تأییده - اجازه دادم که از قول من روایت کند...».

ج - سومین اجازه در پایان «کتاب الحجة» کافی

گوید: «این کتاب را در مجالسی که آخرین آنها او آخر ماه ربیع الثانی سال ۱۰۸۴ بود به پایان رسانید، و به او - زید فضله - اجازه دادم که از قول من روایت کند.»

د - اجازه چهارم در آخر «کتاب الایمان» کافی

گوید «این کتاب را در مجالسی چند که آخرین آنها محرم الحرام سال ۱۰۷۸ هجری بود به پایان رسانید.»

ه - پنجمین اجازه در آخر «کتاب العشرة» کافی

گوید: «این کتاب را در مجالسی که آخرین آنها سوم جمادی الاول سال ۱۰۸۷ هجری بود به پایان رسانید. و به او - دام تأییده - اجازه دادم که از قول من روایت کند...».

در اجازات گذشته دیدیم که، در برخی از آنها به قرائت هر استاد نزد استاد دیگر، تا رسیدن به مولف کتاب، تصریح شده است.

در برخی دیگر، با تعبیری که متناسب با مصطلحات آنان در علم حدیث بوده، بدان اشاره کرده‌اند. و در برخی نیز، با تعیین زمان و مکان و اینکه آن کتاب را از راه قرائت یا شنیدن به پایان برده، اشاره یا تصریح شده است.

این روش در عصر مؤلفان «کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار»

مرسوم و معمول بوده و تا عصر «علامه مجلسی» مؤلف «بحارالانوار» ادامه داشته است.

از همه آنچه گذشت، برای ما ثابت شد که «کتب اربعه» همواره و بلا انقطاع، از زمان تألیف تاکنون در بین طالبان و دانش پژوهان علم دین رایج و متداول بوده است.

اینکه گفتیم: تاکنون، برای آن است که می‌دانیم فقهای مکتب اهل البیت علیهم‌السلام در استنباط احکام شرعی - در طی قرون تا به امروز - همواره به آنها رجوع کرده‌اند. چون هر یک از فقهای این مکتب که بخواهد رساله‌ای در فقه بنویسد، به کافی و تهذیب و استبصار و وسائل الشیعه مراجعه کرده و هر فتوائی که می‌دهد به احادیث آنها استناد می‌کند.

پیش از این نیز، چگونگی اخذ حدیث از اصول و مدونات کوچک روایی، توسط مؤلفان این مجموعه‌های بزرگ را بیان داشتیم، و گفتیم که صاحبان آن اصول و مدونات، آن احادیث را از امامان اهل البیت علیهم‌السلام گرفته بودند و ائمه علیهم‌السلام از کتاب «جامعه» روایت می‌کردند. کتابی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم املا فرمود و علی علیه‌السلام آن را به خط خود نوشت.

آری، مجموعه‌های حدیثی چهارگانه، از زمان تألیف تا امروز، محور مباحث فقهی مکتب اهل البیت گردید و فقهای این مکتب، برای کشف سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در احکام، بدانها مراجعه کرده و احکام اسلام را، پس از قرآن کریم، از آنها استنباط می‌کنند.

چنانکه گذشت، این مجموعه‌های حدیثی بزرگ، احادیث خود را از اصول و مدونات کوچک اخذ کردند، و آن اصول و مدونات کوچک نیز، احادیث خود را از امامان اهل البیت دریافت کردند.

امامان اهل البیت علیهم‌السلام نیز، از رأی و نظر شخصی بیزاری می‌جستند و در بیان

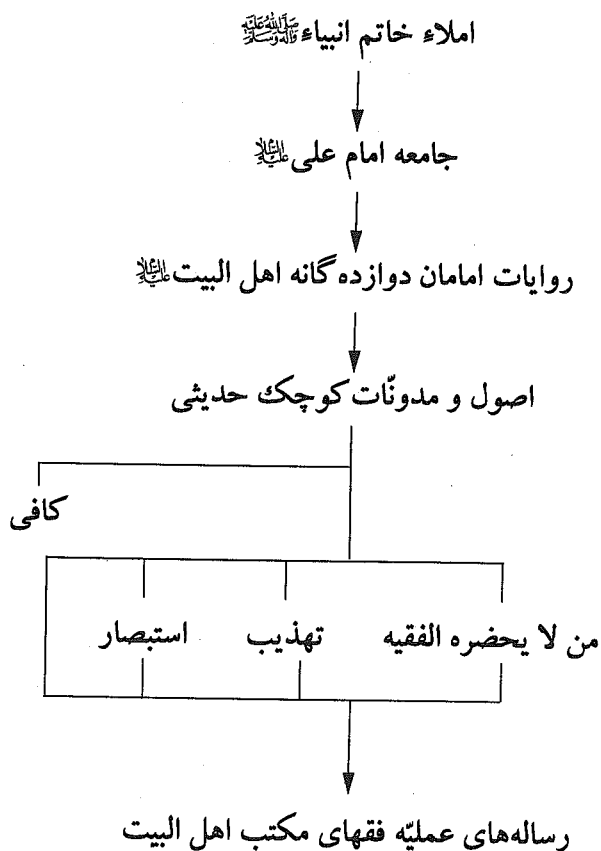
بخش دوم: نهضت‌های پس از شهادت امام حسین علیه السلام * ۳۳۷

احکام به «جامعه» امام علی علیه السلام مراجعه و اعتماد می‌کردند. جامعه امام علی علیه السلام املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خط امام علی علیه السلام بود.

در مقابل آن، دیدیم که مکتب خلفا به اجتهاد و نظر شخصی اعتماد کرده، و خلفای این مکتب، در برابر نصوص وارد در شرع اسلامی، تأویل به رأی می‌نمایند و در بیان احکام، به رأی و نظر شخصی تکیه می‌کنند.

جدول زیر، سمت و سوی مکتب اهل البیت در چگونگی اخذ سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نشان می‌دهد:

مکتب اهل البیت



ارزیابی کتب حدیثی مکتب اهل البیت

اشتباهاتی در نسخه‌های کتب حدیث

سلسله اسناد در مجموعه‌های حدیثی مکتب اهل البیت - چنانکه دیدیم - تا رسول خدا ﷺ پیوسته است. با وجود آن، فقهای این مکتب - بر خلاف مکتب خلفا که برخی از جوامع حدیثی خود را «صحیح» نامیده‌اند - هیچ یک از مجموعه‌های حدیثی خویش را به عنوان «صحیح» معرفی نکرده‌اند تا عقل و اندیشه را محجور کنند و باب بحث علمی را مسدود نمایند. بلکه همه احادیث موجود در جوامع خود را نقد و بررسی کرده، بر قواعد «درایة الحدیث» عرضه می‌کنند و نتیجه آن را می‌پذیرند. زیرا می‌دانند که راویان این احادیث از اشتباه و نسیان - که گریبان هر انسان غیر معصوم را می‌گیرد - در امان نبوده‌اند.

اینک به نمونه‌هایی از اشتباه موجود در مشهورترین مجموعه حدیثی مکتب اهل البیت یعنی «کافی» اشاره می‌کنیم: در «کتاب الحجّة» باب: «ما جاء فی الإثنی عشر و النصّ علیهم» در احادیث شماره: ۷ و ۹ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ «مطالبی به شرح زیر آمده است:

نخست - حدیث ۷ و ۱۴

این دو حدیث در «اصول کافی» چنین آمده: «از سماعه، از علی بن الحسین بن رباط، از ابن اذینه، از زراره، گوید: «از ابا جعفر (= امام باقر (علیه السلام)) شنیدم که می‌فرمود: «دوازده امام آل محمد (علیهم السلام) همگی محدث‌اند. از نسل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از فرزندان علی (علیه السلام) هستند و رسول خدا و علی دو پدر آنهاست». در عبارت حدیث هفتم، پس از آن، آمده است: «علی بن راشد گفت...». معنای این دو حدیث این می‌شود که: «عدد امامان اهل البیت سیزده نفر باشد، امام علی (علیه السلام) و دوازده نفر امام پس از او».

همین روایت را شیخ مفید در «ارشاد» و طبرسی در «اعلام الوری» از کتاب کافی چنین روایت کرده‌اند: «دوازده امام آل محمد همگی محدث‌اند: علی بن ابی طالب و یازده نفر از فرزندان او. و رسول خدا و علی پدران آنهاست» صدوق همین حدیث را در کتاب خود «عیون اخبار الرضا» و «حضال» از «کلینی» چنین روایت کرده است: «دوازده امام آل محمد، پس از رسول خدا، همگی محدث‌اند. و علی بن ابی طالب از آنان است».^۲

نتیجه این بررسی و مقایسه

از مقابله نسخه حدیث موجود در کتاب کافی با نسخه روایت شده آن توسط صدوق و شیخ مفید و طبرسی، روشن می‌شود که نویسندگان نسخه کافی، پس از عصر شیخ مفید، در نوشتن این حدیث اشتباه کرده‌اند. اینکه نگفتیم پس از عصر طبرسی، برای آن است که طبرسی اخبار خود در «اعلام الوری» را از کتاب

۱ - علامه مجلسی در مرآة العقول، ج ۶ ص ۲۲۳، آن را توجیه کرده و گوید: «یعنی بیشتر آنها از نسل رسول خداست».

۲ - مراجعه کنید: کافی، ج ۱ ص ۵۳۱ و ۵۳۳. ارشاد، ص ۳۲۸. اعلام الوری، ص ۳۲۹. عیون اخبار الرضا، ج ۱ ص ۵۶. حضال صدوق، ص ۴۸۰.

«ارشاد» شیخ مفید می‌گیرد و روش او را می‌پایند.

دوم - حدیث ۹

از محمد بن الحسین، از ابن محبوب، از ابی الجارود، از ابی جعفر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری، گوید: «نزد فاطمه علیها السلام رفتم. فراروی او لوحی بود با نامهای اوصیاء از فرزندان. دوازده نفر را شمردم که آخرین آنها قائم علیه السلام بود. سه نفرشان محمد و سه نفرشان علی نام داشتند».

این حدیث را شیخ مفید در «ارشاد» و طبرسی در «اعلام الوری» با همین عبارت نقل کرده‌اند.

معنای این حدیث، با این عبارت، در این سه کتاب آن می‌شود که عدد امامانی که اوصیای پیامبرند سیزده نفر باشد. امام علی علیه السلام با دوازده نفر از فرزندان او که اولاد فاطمه علیها السلام اند!

همین حدیث را «شیخ صدوق» از غیر کتاب کافی، به سند خود - در عیون اخبار الرضا با دو سند و در «اکمال الدین» با یک سند - از قول «محمد بن الحسین»، که پس از او سند صدوق و کافی تا جابر یکسان می‌شوند، از قول جابر چنین روایت می‌کند که گوید: «نزد فاطمه علیها السلام رفتم. فراروی او لوحی بود با نامهای اوصیاء. دوازده نفر را شمردم. آخرین آنها قائم علیه السلام بود. سه نفرشان محمد و چهار نفرشان علی».^۱

نتیجه این بررسی اینکه:

عبارت: «مِنْ وَلَدِهَا: از اولاد او» که در نسخه «کافی» آمده، زائد است. و نیز، عبارت: «ثلاثة منهم علی: سه نفرشان علی بودند» تحریف شده است. این

۱ - کافی، ج ۱ ص ۵۳۲. ارشاد، ص ۳۲۸. اعلام الوری، ص ۳۶۶. عیون اخبار الرضا، ج ۱ ص ۴۶

و ۴۷. اکمال الدین، ج ۱ ص ۲۱۳. مرآة العقول، ج ۶ ص ۲۲۸.

حدیث را شیخ مفید هم در «ارشاد» اینگونه آورده است. اما صحیح آن عبارت شیخ صدوق در عیون و خصال است که گوید: «اربعة منهم علی: چهار نفرشان علی بودند» و زیادتى «من ولدها» را ندارد.

سوم و چهارم - دو حدیث ۱۷ و ۱۸

کلینی این دو حدیث را در «کتاب الحجة» از قول «ابى سعید عصفرى» متوفای ۱۵۰ هجری روایت کرده است. شیخ طوسی در شرح حال او گوید: «عباد ابوسعید عصفرى کتابی دارد که جماعتی آن را از قول «تلعکبرى» از «ابن همام» از «محمّد بن خاقان نهدي» از «محمّد بن علی ابی سمینه» از «ابى سعید عصفرى» که نامش «عباد» است برای ما روایت کرده‌اند.

نجاشی گوید: «(ابوسعید) کوفی است. ابوالحسن احمد بن محمّد بن عمران برای ما روایت کرد که محمّد بن همام برای او روایت کرده که ابو جعفر محمّد بن احمد بن خاقان نهدي برای او روایت کرده که ابو سمینه کتاب «عباد» را برای وی روایت کرده است»^۱.

شیخ آغا بزرگ تهرانی در «الذریعه» گوید: «اصل عباد عصفرى، ابى سعید کوفی، از اصول موجوده است» و درباره این اصل و اصل «عاصم» گوید: «این اصل از روی نسخه وزیر، منصور بن حسن آبی، استنساخ شده و او نیز آن را از روی اصل محمّد بن حسن قمی نوشته است؛ همان کسی که در سال ۳۷۴ هجری آن را از ابی محمد هارون بن موسی تلعکبرى روایت کرده است»^۲.

شیخ نوری در «مستدرک الوسائل» با پژوهشی گسترده، اصل ابی سعید را مورد بحث و بررسی قرار داده و گوید: «این اصل حاوی نوزده حدیث است»

۱ - مجمع الرجال، ج ۳ ص ۲۴۲

۲ - الذریعه، ج ۲ ص ۱۶۳.

سپس به وصف احادیث آن پرداخته و شرح حال ابی سعید را از کتابهای مختلف رجالی بیان می‌کند.^۱

ما نیز، نسخه‌ای خطی از «اصل عصفری» را، با همان او صافی که در مستدرک الوسائل و الذریعه آمده، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضمن مجموعه‌ای به نام: «الأصول الأربعمة» به دست آوردیم.^۲

سپس، این دو حدیث را که در «اصل عصفری» و «کافی» آمده است با هم مقابله کردیم و این نتایج به دست آمد:

الف - حدیث هفدهم

در کافی آمده است: محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از محمد بن الحسین، از ابی سعید العصفری^۳، از عمرو بن ثابت، از ابی الجارود، از ابی جعفر^۴ فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: «من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی! لنگر استوار زمین‌ایم. خداوند به وسیله ما زمین را محکم داشته تا اهلش را فرو نبرد. پس هرگاه دوازده فرزندم از دنیا بروند، زمین بی درنگ اهلش را فرو می‌برد».^۴

و در «اصل عصفری» آمده است: عبّاد: از عمرو، از ابی الجارود، از ابی جعفر^۵ فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: «من و یازده نفر از فرزندانم و تو یا علی! لنگر استوار زمین‌ایم. خداوند به وسیله ما زمین را محکم داشته تا اهلش را فرو نبرد. پس هرگاه یازده فرزندم از دنیا بروند، زمین بی درنگ اهلش را

۱ - مستدرک الوسائل، ج ۳ ص ۲۹۹ - ۳۰۰، فائده سوم در شرح حال کتابها

۲ - این نسخه در «کتابخانه اهدائی آقای مشکاة به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ضمن مجموعه‌ای به نام: «الأصول الاربعمة» به شماره ۹۶۲، رساله دوم، موجود است.

۳ - در نسخه موجود نزد ما «عصفوری» آمده که تحریف است.

۴ - کافی، ج ۱ ص ۵۳۴.

فرو می‌برد.^۱

نتیجه این مقابله

عبارت: «اثنی عشر من ولدی، و الاثنا عشر من ولدی: دوازده نفر از فرزندانم» که در نسخه «کافی» آمده تحریف شده است و صحیح آن، عبارتی است که در «اصل عصفری» آمده: «احد عشر من ولدی، و الأحد عشر من ولدی: یازده نفر از فرزندانم» همان اصلی که کلینی این حدیث را از آن روایت کرده است.

ب - حدیث هجدهم

در کافی گوید: به همان اسناد، از ابی سعید، مرفوعاً، از ابی جعفر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرود: «دوازده نفر از فرزندان من نقیب اند؛ نجیبان و محدثان و آگاه شدگان اند. آخرین آنها قائم به حق است که زمین را از عدل انباشته می‌کند، همان گونه که از ظلم انباشته شده».^۲

همین حدیث در «اصل عصفری» چنین است: عبّاد، مرفوعاً تا ابی جعفر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «یازده نفر از فرزندان من نقیبان، نجیبان، محدثان، و آگاه شدگان اند. آخرین آنها قائم به حق است که زمین را از عدل انباشته می‌کند، همان گونه که از ظلم انباشته شده».^۳

نتیجه این مقابله

عبارت: «اثنا عشر: دوازده نفر» که در نسخه «کافی» آمده تحریف شده و صحیح آن، «احد عشر: یازده نفر است که در «اصل عصفری» آمده است.

۱ - اصل عصفری، حدیث ۶.

۲ - اصول کافی، ج ۱ ص ۵۳۴.

۳ - اصل عصفری، حدیث ۴.

این بیان نیازی به استدلال ندارد. زیرا کلینی روایت خود را از «اصل عصفری» گرفته، و به نظر ما اشتباه از قلم نسخه نویسان است.

امامان اهل البیت برای شناخت حدیث مقیاس می‌گذارند

بدین گونه، خطا و اشتباه در روایت حدیث و خبر اتفاق می‌افتد، و خداوند هیچ کتابی را از باطل مصون نداشته، مگر کتاب خود قرآن کریم را که: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ: باطل از پیش روی و از پشت سر به سویش نمی‌آید»^۱

اضافه بر آن، بر رسول خدا ﷺ و بر امامان اهل البیت علیهم السلام دروغ‌ها بستند؛ و احادیث دروغین نسبت داده شده به پیامبر و امامان اهل البیت علیهم السلام در کتابهای حدیثی پراکنده شد و حق و باطل و صحیح و مغشوش در هم آمیخت، و امامان اهل البیت این درد را با دو راه کار درمان کردند.

اولاً - راویان دروغ پرداز حدیث مانند «ابی الخطاب محمد بن ابی زینب کوفی»^۲ و «مغیره بن سعید»^۳ و «بنان بن بیان»^۴ و دیگران را طرد و لعن کردند و به مردم معرفی نمودند.

ثانیاً - برای شناخت حدیث صحیح از باطل، قواعد و موازین ویژه وضع کردند. مانند:

الف - روایت امام صادق علیه السلام از جدّ خود رسول خدا ﷺ که فرمود: «پیامبر ﷺ در منی به سخن پرداخت و فرمود: «ای مردم! هرچه از قول من به

۱ - سورة فصلت، آیه ۴۲.

۲ - مجمع الرجال، ج ۵ ص ۱۰۶ - ۱۱۵.

۳ - همان، ج ۲ ص ۱۱۷ - ۱۲۱.

۴ - همان، ج ۶ ص ۱۱۷.

شما رسید و با کتاب خدا موافق بود، من آن را گفته‌ام، و آنچه به شما رسید و با کتاب خدا مخالف بود، من آن را نگفته‌ام»^۱

ب - بخشی از فرمان امام علی علیه السلام به مالک اشتر: «فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول: و اگر در امری اختلاف کردید، آن را به خدا و پیامبر باز گردانید»^۲ چون بازگرداننده به خدا، به آیات محکم کتاب او چنگ می‌زند، و باز گرداننده به پیامبر، سنت فراگیر و همگانی او را می‌گیرد»^۳.

ج - سخن امام باقر علیه السلام که فرمود: «هرگاه از قول ما حدیثی به شما رسید که یک شاهد یا دو شاهد از کتاب خدا برایش یافتید، آن را بگیرید، وگرنه توقف کنید و آن را به ما بازگردانید تا برای شما روشن گردد»^۴.

د - احادیث امام صادق علیه السلام که فرمود: ۱ - «هرگاه دو حدیث مختلف به شما رسید، آندو را به کتاب خدا عرضه کنید. سپس هر چه با کتاب خدا موافق بود بپذیرید و آنچه با کتاب خدا مخالف بود رد کنید...»^۵.

۲ - و فرمود: «هر چیزی به کتاب و سنت باز می‌گردد. و هر حدیثی که با کتاب خدا موافقت نکند، باطل آراسته شده است»^۶.

۳ - و فرمود: «شما اگر معانی کلام ما را بفهمید داناترین مردمانید. چون سخن بر (محور) معانی گوناگونی می‌چرخد»^۷.

۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۷۹، حدیث ۱۵، از باب ۹، ابواب صفات قاضی، به نقل از کتاب محاسن.

۲ - سورة نساء، آیه ۵۹.

۳ - نهج البلاغه، نامه ۵۳. وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۶، حدیث ۳۸.

۴ - کافی، ج ۲ ص ۲۲۲، حدیث ۴. وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۰، حدیث ۱۸.

۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۴، حدیث ۲۹.

۶ - همان، ج ۱۸ ص ۷۹، حدیث ۱۴.

۷ - معانی الأخبار، ص ۱، حدیث ۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۴.

امثال این احادیث از امامان اهل البیت علیهم السلام بسیار است. احادیث دیگری نیز از آنان به دست ما رسیده که در آنها اشاره شده: «آنچه مخالف رأی مکتب خلفاست آن را بگیرید» و در روایتی از امام صادق علیه السلام، در تعلیل و توجیه آن آمده است که فرمود: «آیا می‌دانی چرا به شما دستور داده شده که خلاف رأی عامه (= پیروان مکتب خلفا) عمل کنید؟ - راوی گوید - گفتیم: نمی‌دانم. فرمود: علی علیه السلام هر اقدام دین مدارانه‌ای انجام می‌داد، این امت با او مخالفت می‌کردند و برای ابطال کار او راه دیگری را بر می‌گزیدند. آنها چیزی را که نمی‌دانستند از امیر المؤمنین علیه السلام می‌پرسیدند و چون پاسخشان می‌داد، از پیش خود ضدی برایش می‌ساختند تا مردم را به اشتباه اندازند»^۱

هر کس سیره معاویه را بررسی کند، برای گفته امام صادق علیه السلام، شواهد بسیاری می‌یابد. اضافه بر آن، آنچه در مباحث گذشته از «موارد اجتهاد مکتب خلفا» در این کتاب آوردیم، ادله پر شماری است که نشان می‌دهد پیروان مکتب خلفا در مقابل سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در بیان احکام اسلامی، بر «رای و اجتهاد شخصی» تکیه و اعتماد کرده‌اند.

و نیز، در بحث: «چگونگی پیدایش دو حدیث متناقض» که در جلد دوم این کتاب گذشت، و در آخر باب: «منجتهدان قرن اول و موارد اجتهاد آنها» دیدیم که چگونه برای تأیید جایگاه خلفا به جعل حدیث پرداختند. همچنین، توضیح بیشتر این معنی در بحث: «جهت‌گیری سلطه حاکم در طول سیزده قرن گذشته» در آخر جلد اول این کتاب آمده است.

پس، بنابر آنچه گذشت، راه صحیح آن است که ما در مواجهه با دو حدیث متعارض، حدیثی را که با جهت‌گیری مکتب خلفا موافق است، رها سازیم.^۲

۱ - علل الشرایع، ج ۲ ص ۲۱۱۸، حدیث ۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۳ و ۸۴.

۲ - این بحث، تا آنگاه که به مباحث سه گانه مذکور مراجعه نشود، آنچنانکه باید فهمیده نمی‌شود.

از طرف دیگر، پیروان مکتب خلفا در بسیاری از مجالس عمومی، از امامان اهل البیت درباره این مسائل سؤال می‌کردند، و چون شرایط روز اجازه نمی‌داد که ائمه علیهم السلام حکم خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله را - که مخالف رأی و نظر مکتب خلفا بود - در مورد سؤال، بیان کنند، برای حفظ خون خویش و شیعیان تقیه می‌کردند و گاهی مجبور می‌شدند موافق رأی مکتب خلفا پاسخ دهند تا آن‌گاه که فرصتی بیابند و بدون تقیه حکم خدا و سنت پیامبر را، در آن مسأله، بیان کنند. بدین خاطر، برخی از احادیثی که از آنان رسیده، در بیان حکم یک مسأله واحد، مختلف اند. چیزی که امام صادق علیه السلام بدان تصریح کرده و فرموده: «هر چه از من شنیدی که شبیه رأی این مردم بود، تقیه است. و آنچه از من شنیدی که شبیه رأی این مردم نبود، تقیه‌ای در آن نیست!»^۱

و فرموده: «هر گاه دو حدیث مختلف به شما رسید، آندو را به کتاب خدا عرضه کنید. آنچه را که با کتاب خدا موافق بود بگیرید و آنچه را که با کتاب خدا مخالف بود رد کنید. و اگر (حکم) آندو را در کتاب خدا نیافتید، آنها را بر اخبار عامه (= پیروان مکتب خلفا) عرضه کنید و آنچه را که موافق اخبار آنها بود رها کنید و آن را که مخالف اخبار آنها بود بگیرید!»^۲

بدین گونه، امامان اهل البیت این قاعده را با ذکر علت آن، و گاهی بدون تعلیل، بیان داشتند. چنانکه قواعد دیگری نیز برای شناخت حدیث از سوی آنان به ما رسیده است. مانند این حدیث امام رضا علیه السلام:

راوی گوید: «عده‌ای از اصحاب آن حضرت نزد او گرد آمده بودند و درباره دو حدیث متعارض که از رسول خدا صلی الله علیه و آله، در موضوع واحد، رسیده بود، بحث و جدال می‌کردند. آن حضرت فرمود: «خداوند حرام‌هایی را حرام، حلال‌هایی

۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۸.

۲ - همان، ج ۱۸، ص ۸۴.

را حلال و فرائضی را واجب فرموده است. پس، هر حدیثی که درباره حلال شدن حرام خدا، یا حرام شدن حلال خدا، یا برداشته شدن واجبی در کتاب خدا - که بین و استوار و بدون ناسخ باشد - به دست شما رسید، این حدیث چیزی است که نمی شود آن را پذیرفت. زیرا، رسول خدا ﷺ چنان نبود که حلال خدا را حرام کند، و حرام خدا را حلال نماید، و واجبات و احکام خدا را تغییر دهد. آن حضرت در همه این موارد، تابع و تسلیم خدا بود و در تبلیغ رسالت، هر چه خدایش فرموده بود، به مردم می رسانید» راوی گوید: گفتم: «گاهی از قول شما، حدیثی از رسول خدا ﷺ، در موضوعی خاص می رسد که در کتاب خدا نیست، ولی در سنت هست. سپس خلاف آن به دست ما می رسد» فرمود: «همچنین، رسول خدا ﷺ چیزهایی را به «نهی حرام» نهی فرمود که نهی او در این باره موافق نهی خداست. و به اموری فرمان داد که آن فرمان، واجب و لازم، و همانند واجبات خدا گردید، و فرمان او در آن مورد موافق فرمان خدا بود. پس، آنچه که به عنوان «نهی حرام» از سوی رسول خدا ﷺ نهی گردیده، سپس خلاف آن آمده، کاربرد آن (خلاف) ممنوع است. همچنین است آنچه که بدان امر فرموده. زیرا ما در آنچه که رسول خدا رخصت نداده، رخصت نمی دهیم و بر خلاف آنچه رسول خدا دستور داده، دستور نمی دهیم؛ مگر به خاطر خوفی که ضروری باشد. اما اینکه حرام رسول خدا را حلال کنیم، یا حلال رسول خدا را حرام کنیم، چنین چیزی هرگز نخواهد بود. چون ما تابع رسول خدا و تسلیم او هستیم؛ همان گونه که رسول خدا تابع فرمان خدا و تسلیم او بود. خداوند عز و جل فرموده «ما اتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فاتتهوا: آنچه را پیامبر به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را نهی کرد، باز ایستید»^۱ و نیز، خداوند از چیزهایی نهی فرموده که «نهی حرام» نیست، بلکه مکروه و ناپسند است. و به چیزهایی امر فرموده که امر واجب نیست. بلکه امر به فضیلت و رجحان (آن

چیز) در دین است. سپس با سبب یا بی سبب، رخصت انجام یا عدم انجام آن چیزها را داده است. پس، هر چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله با امر کراهتی یا امر ترجیحی رسیده است؛ کاربرد رخصت در آن وسیع است. حال، اگر از سوی ما خبری به شما رسید که با خبر رسیده از پیامبر اتفاق دارد، و راوی آن - هر که هست - در نهی روایتش می‌کند و انکارش نمی‌کند، و هر دو خبر صحیح و معروفند و در محتوا یکسان اند، عمل به یکی از آنها یا به هر دوی آنها با هم، یا به هر یک که خواستی و دوست داشتی، واجب است، و میدان عمل برای تو، از باب تسلیم در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله، و ردّ به سوی او یا به سوی ما، وسیع است. و ترک کننده این روش، به خاطر عناد و انکار و ترک تسلیم در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله، مشرک به خدای عظیم است. و هرگاه دو خبر مختلف به شما رسید، هر دو را به کتاب خدا عرضه کنید، و آن را که با محتوای کتاب خدا، در حلال یا حرام، موافق است پیروی کنید. و اگر در کتاب خدا نبود، آنها را به سنت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه کنید، و آن چه را که در این سنت‌ها موجود است و با «نهی حرام» نهی شده یا از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان امر الزامی شده، آن را که با امر و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله موافق است، پیروی کنید. و آنچه را که در سنت با نهی تنزیهی و کراهتی آمده، و خبر اخیر بر خلاف آن است، این خبر رخصتی است در آنچه که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را منفور و مکروه داشته ولی حرامش نفرموده است و این همان جائی است که میدان عمل وسیع است و عمل به هر دو خبر، یا به هر یک که خواستی، از باب تسلیم و پیروی و ردّ به رسول خدا صلی الله علیه و آله، در اختیار توست و آنچه را که در یکی از این وجوه نیافتید، علم و فهم آن را به ما برگردانید که ما به آن سزاوارتریم، و درباره آن رأی شخصی ندهید، و بر شما باد که خویشان داری و پایداری و ایستادگی کنید، و در همان حال، جوینده و یابنده باشید تا بیان آن از سوی ما به شما برسد.^۱

قواعد علما برای شناخت حدیث

چنانکه گذشت، امامان اهل البیت برای شناخت حدیث صحیح از باطل، قواعدی وضع کردند و فقیهان مکتب آنان در طی قرون، این قواعد را میزانی برای شناخت حدیث گرفتند. برخی از علما مانند «شیخ حرّ عاملی» این قواعد را در «فائده نهم و دهم» پایان وسائل الشیعه، و «میرزا حسین نوری» در «فائده چهارم» مستدرک الوسائل جمع و تدوین کرده‌اند.^۱

در اواخر قرن هفتم هجری قاعده نوینی در شناخت حدیث رایج شد که کشف^۲ آن به «ابن طاووس احمد بن موسی حلی» متوفای ۶۷۳ هجری،^۳ و «علامه حسن بن یوسف حلی» متوفای ۷۲۶ هجری،^۴ نسبت داده شده است. چون از زمان آندو نفر بود که حدیث با توجه به راوی آن، به چهار نوع تقسیم شد:

۱ - حدیث صحیح

حدیثی که سند آن با نقل شخص امامی مذهب عادل از دیگری مانند خود او در همه طبقات راویان، به معصوم برسد.

۲ - حدیث حسن

حدیثی که سند آن از طریق شخص امامی مذهب ممدوح، که نصّی بر عدالتش نباشد، به معصوم برسد، و این در همه طبقات راویان محقق باشد.

۳ - حدیث موثق یا قوی

حدیثی که در طریق آن فردی باشد که اصحاب حدیث او را توثیق کرده ولی

۱ - مراجعه کنید: وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۹۶، فائده نهم. مستدرک الوسائل، ج ۳ ص ۵۳۵، فائده

چهارم.

۲ - همان، ج ۲۰ ص ۹۶ - ۱۱۰، بویژه ص ۱۰۲.

۳ - مصطفی المقال، شرح حال ابن طاووس، ص ۷۱.

۴ - الکنی و الالقاب، ج ۲ ص ۴۳۶.

عقیده‌اش را فاسد دانسته‌اند، یعنی جزء یکی از فرقه‌های مخالف امامیه باشد، اگر چه از شیعیان به حساب آید.

۴ - حدیث ضعیف

حدیثی که یکی از شروط سه گانه قبلی را در خود نداشته باشد، یعنی در طریق روایت آن فاسق و مانند آن، یا مجهول الحال یا پست‌تر از آن، مثل وضاع و حدیث ساز، وجود داشته باشد.^۱

قاعده مذکور از دوران «علامه حلی» به بعد شهرت یافت، و برخی از علما بیش از حد لازم بر آن تکیه کردند و اخبار و احادیث را بر مبنای آن ارزیابی نمودند. مثلاً بخشی از احادیث سیره را که نه محتوایش صحیح است و نه در خارج امکان وقوع دارد - بر مبنای این قاعده - صحیح شمردند.^۲ چنانکه همین گروه از پذیرش احادیث صحیحی که - این قاعده صحیح نمی‌داند - ناتوان شدند. از سوی دیگر، جماعتی از اخباریان به مقابله با این گروه برخاستند، و بر آن شدند تا هر چه در مجموعه‌های حدیثی چهارگانه (= کافی و من لا یحضر و تهذیب و استبصار) و مشابه آنها آمده، همه را صحیح انگارند، و این گروه در پراکنده‌گوئی عجیبی گرفتار آمدند.^۳

و البته، هر دو گروه از راه صحیح شناخت حدیث دور شدند. به گونه‌ای که بحث و بررسی عمیق آن مجال دیگری می‌طلبد.

از نتایج تقسیم حدیث به چهار نوع در دوران اخیر، و اعتماد مطلق که بر این تقسیم کردند، آن شد که ایشان احادیث کافی را با آن سنجیدند و گفتند: «کافی

۱ - درایة الحدیث، شهید ثانی، ص ۱۹ - ۲۴.

۲ - مراجعه کنید: عبدالله بن سبا، فصل: «عبدالله بن سبا در کتب حدیث» ج ۲.

۳ - خاتمه وسائل الشیعه، فائده نهم و دهم.

حاوی ۱۶۱۹۹ حدیث است که ۵۰۷۲ حدیث آن صحیح، ۱۴۴ حدیث آن حسن، ۱۱۱۸ حدیث آن موثق، ۳۱۲ حدیث آن قوی، و ۹۴۸۵ حدیث آن ضعیف است که جمعاً ۱۶۱۲۱ حدیث می‌شود.^۱

این گونه تقسیم بندی، با اعتماد به درجه بندی راویان حدیث بر مبنای قاعده مشهور عصر علّامه حلی به بعد تنظیم شده است. با تکیه بر شناختی که علمای آن عصر از حال راویان داشته‌اند، و بدون توجه به موازینی که ما پیش از این از ائمه علیهم‌السلام نقل کردیم.

در عین حال، حوزه‌های علمیه مکتب اهل البیت، در هیچ عصر و زمانی، باب بحث علمی را مسدود نکردند. بلکه تلاش ثمر بخش خود را در دو بخش مربوط به حدیث ادامه دادند:

الف - در محافظت از نصوص روایات بیان کننده احکام.

ب - در طرح مباحث علمی پیرامون سند احادیث و متون و منطوق و مدلول و... آنها.

و در پایان، به نتیجه‌ای که از نصوص کتاب و سنت به دست آوردند، گردن نهاده، و هرگز به «اجتهاد در مقابل نص» نپرداختند. و با این روش، سلسله روایات احکام اسلامی را از تباه شدن حفظ کردند و اسناد آن را به امامان اهل البیت علیهم‌السلام، و از آنها به جدّشان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و از آن حضرت به جبرئیل و خدای سبحان پیوند دادند. و چه خوب سروده این شاعر:

و وال اناساً قولهم و حدیثهم روی جدّنا عن جبریل عن الباری
مردمانی را دوست بدار که سخن و حدیث آنان این است که: «جدّ ما از جبرئیل از باری تعالی روایت می‌کند».

۱ - این اختلاف، احتمالاً نتیجه حذف احادیث مکرر است.

فصل سوم

نظر دو مکتب در ارزیابی کتابهای حدیث

الف - ارزیابی کتب حدیث در مکتب خلفا

در بحث‌های گذشته گفتیم: خلفای نخستین از نشر حدیث پیامبر ﷺ جلوگیری کردند و مسلمانان را از نوشتن آن باز داشتند. این نهی و منع تا زمان «عمر بن عبد العزیز» - که آن را لغو کرد - ادامه یافت. آنگاه محدثان مکتب خلفا به جمع آوری و تدوین احادیث متداول در نزد خود پرداختند و کتابهای مختلف حدیثی را تألیف کردند. و بعد، شش کتاب زیر نزد آنان به «صحیح» شهرت یافت:

- ۱ - صحیح بخاری، تألیف محمد بن اسماعیل، متوفای ۲۵۶ هجری قمری.
- ۲ - صحیح مسلم، تألیف مسلم بن حجاج نیشابوری متوفای ۲۶۱ هـ.
- ۳ - سنن ابن ماجه، تألیف محمد بن یزید قزوینی متوفای ۲۷۳ هـ.
- ۴ - سنن ابو داود، تألیف سلیمان بن اشعث سیستانی متوفای ۲۷۵ هـ.
- ۵ - سنن ترمذی، تألیف محمد بن عیسی ترمذی متوفای ۲۷۹ هـ.
- ۶ - سنن نسائی، تألیف احمد بن شعیب نسائی متوفای ۳۰۳ هـ.

برخی از آنان «سنن دارمی» تألیف عبدالله بن عبد الرحمان متوفای ۲۵۵ هـ را به جای «سنن نسائی» از صحاح شش گانه قرار داده‌اند.

و نتیجه آن شد که علمای مکتب خلفا، در ارزیابی حدیث، پیرو علمای شش گانه شدند و باب بحث علمی در ارزیابی و پاکسازی حدیث را، تا امروز به روی مکتب خلفا بستند. و بیش از همه پیرو بخاری و مسلم شدند. چنانکه باب اجتهاد^۱ را نیز، با پیروی از علمای چهار گانه زیر، به روی خود مسدود کردند:

۱ - ابو حنیفه، عتیک بن زوطی، معروف به نعمان بن ثابت متوفای ۱۵۰ هـ^۲

۲ - مالک بن انس متوفای ۱۷۹ هـ

۳ - محمد بن ادريس شافعی متوفای ۲۰۴ هـ

۴ - احمد بن حنبل متوفای ۲۴۱ هـ

سپس، از فرقه حنبلیان، گروه سلفیه، پیروان ابن تیمیه احمد بن عبد الحلیم متوفای ۷۲۶ هـ پدید آمدند.

و از گروه سلفیه، شاخه «وهابیت» پیروان محمد بن عبد الوهاب متوفای ۱۲۰۶ هـ، زاده شدند.

ب - ارزیابی کتب حدیث در مکتب اهل البیت

چنانکه گذشت: اولین کسی که در مکتب اهل البیت به تدوین حدیث پرداخت «امام علی (علیه السلام)» بود که املاي رسول خدا ﷺ را در کتابهائی مانند «جامعه» در پوستی با طول هفتاد ذراع تدوین کرد. کتابی که همه احکام اسلامی مورد نیاز مردم در آن جای گرفت. آنگاه امامان اهل البیت این کتابها را از آن

۱ - آنها با سدّ باب اجتهاد، باب استنباط احکام شرعی از کتاب و سنت را - که در بین فقهایی مکتب

اهل البیت متداول است - به روی خود بستند.

۲ - در تاریخ بغداد گوید: نعمان بن ثابت زوطی، زوطی برده بنی تیم الله بود و آزاد شد...

و گوید: نام ابو حنیفه «عتیک بن زوطره» بود. او خود را نعمان و پدرش را ثابت نامید.

حضرت به ارث بردند و احادیث آن را از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شاگردان خود روایت نمودند و شاگردان ائمه نیز شنیده‌های خود را در جزوه‌های کوچکی ثبت و ضبط کردند. و بعد، اولین کسی که در مکتب اهل البیت به تالیف مجموعه‌ای بزرگ و فراگیر در حدیث پرداخت و تا توانست این جزوه‌های کوچک را جمع آوری و تدوین کرد، «شیخ کلینی» متوفای ۳۲۹ هجری بود. پس از او، «شیخ صدوق» متوفای ۳۸۱ هجری راه او را پیمود و کتاب «مدینه العلم» را تألیف کرد که بر اثر آتش زدن کتابخانه‌ها و کتابهای پیروان مکتب اهل البیت، و طرد و تبعید آنان، این کتاب مفقود و نایاب شد.

تالیف مجموعه‌های حدیثی فراگیر در مکتب اهل البیت، با مجموعه «بحار الانوار» علامه مجلسی متوفای ۱۱۱۱ هـ و «عوالم» بحرانی که از شاگردان مجلسی بود، پایان یافت.

علمای مکتب اهل البیت به «احادیث احکام» اهتمام ویژه و توجه والائی داشتند. شیخ صدوق اولین کسی بود که مجموعه‌ای فقهی از حدیث تالیف کرد و نام آن را «من لا یحضره الفقیه» نامید. شیخ طوسی متوفای ۴۶۰ هـ راه او را ادامه داد و «استبصار» و «تهذیب» را تالیف نمود. سپس مجموعه‌های حدیثی: «کافی و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار» شهرتی تام و تمام یافتند. البته کتابهایی که بعد از آنها تالیف شدند، در جامعیت و ترتیب ابواب از آنها برترند. مانند: «وسائل الشیعه» شیخ حرّ عاملی متوفای ۱۱۰۴ هـ و: «جامع احادیث الشیعه» آیت الله بروجردی متوفای ۱۳۸۰ هـ که این یکی در استواری و جامعیت، گوی سبقت را از پیشینیان ربوده است. ولی به هر حال، برتری از آن پیش کسوت است.

علمای مکتب اهل البیت در فقه و فهم حدیث از گذشتگان تقلید نمی‌کنند

امتیاز مکتب اهل البیت بر مکتب خلفا آن است که این مکتب هیچ کتابی - جز کتاب خدا از ابتدا تا انتها - را صحیح نمی‌داند. و هیچ رأی فقهی یا حدیثی

سلف صالح و علمای بزرگ گذشته را تقلید نمی‌کند. بر خلاف مکتب خلفا که باب اجتهاد و استنباط احکام را به روی خود بسته و در فقه، از علمای چهارگانه تقلید می‌کنند و در حدیث، کتابهای شش‌گانه، بویژه کتاب مسلم و بخاری، را صحیح می‌دانند.

دلیل ما دربارهٔ مکتب اهل البیت، راهی است که «علامه حلی» متوفای ۷۲۶ هجری در حدیث، برگزیده و کتابش را در ده جلد تدوین نموده و نام آن را «الدُرر و المرجان در احادیث الصحاح و الحسان»^۱ نامیده، و نیز، کتاب دیگرش که آن را بر مبنای اجتهاد خویش، در گزینش حدیث صحیح، جمع و تألیف کرده و نامش را «النهج الوضاح فی الاحادیث الصحاح»^۲ نامیده است.

همچنین، تألیف «شیخ حسن» متوفای ۱۰۱۱ هـ فرزند شهید ثانی است که راه علامه حلی را پیموده و کتاب خود را «منتقى الجمان فی الاحادیث الصحیح و الحسان»^۳ نامیده است.

این کتابها، در حوزه‌های علمیه مکتب اهل البیت متداول نگردید، و علمای حوزه به آنها توجه نکردند و کار آندو را فقط یک اجتهاد شخصی دانستند. در حالیکه سایر مؤلفات آنها در حوزه‌های علمیه تا امروز متداول و مشهور است. مانند کتاب «معالم الاصول» شیخ حسن مذکور که، از زمان مؤلف تا امروز، از کتابهای درسی طلاب در «اصول فقه» گردیده و همه فقها در مدارج تحصیلی اصول، آن را تدریس می‌کنند. و مقبولیت و جاذبه‌اش به جایی رسیده که مؤلف آن نزد علمای حوزه به «صاحب معالم» شهرت یافته است.

با این وجود، مؤلفات آنها در تعیین و شناخت احادیث «صحیح و حسن»

۱ - دُررها و مرجان‌ها در شناخت احادیث صحیح و حسن. مراجعه کنید: الذریعه، حرف دال.

۲ - راه روشن در شناخت احادیث صحیح. مراجعه کنید: الذریعه، حرف نون.

۳ - گزیده‌های مروارید در شناخت احادیث صحیح و حسن. مراجعه کنید: الذریعه، حرف میم، و

رهاو فراموش گشته چنانکه شاید کسانی از علمای مکتب اهل البیت باشند که نام این کتابها را هم نشنیده‌اند. چه رسد به اینکه آنها را مرجع شناخت حدیث صحیح و حسن بگیرند.

ارزیابی احادیث کتب اربعه

مکتب اهل البیت، بر خلاف مکتب خلفا، همه احادیث کتب اربعه: «کافی»، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار» را «صحیح» نمی‌دانند. قدیمیترین و پر آوازه‌ترین و مشهورترین کتاب از کتب اربعه «کافی» شیخ کلینی است که محدثان مکتب اهل البیت از مجموع ۱۶۱۹۹ حدیث موجود در آن ۹۴۸۵ حدیث‌اش را ضعیف شمرده‌اند.

و اگر به «مرآة العقول» که شرح کافی است مراجعه کنید، در می‌یابید که «علامه مجلسی» که خود یکی از محدثان بزرگ است، در ارزیابی احادیث کافی، با تکیه بر اصطلاحات اهل حدیث، به احادیث ضعیف و صحیح و موثق و قوی آن اشاره کرده است.

یکی از پژوهشگران عصر ما نیز کتابی به نام: «صحیح کافی»^۱ تألیف کرده و از مجموع ۱۶۱۲۱ حدیث از احادیث کافی ۴۴۲۸ حدیث آن را صحیح دانسته و ۱۱۶۹۹ حدیث آن را با استنباط خود رها کرده و صحیح ندانسته است.

آنچه یاد آور شدیم می‌رساند که مکتب اهل البیت هیچ کتاب حدیثی را «صحیح» نمی‌دانند؛ چه کافی مشهور و قدیم، و چه غیر کافی نامشهور و جدید. و

۱ - صحیح کافی، تألیف محمد باقر بهبودی، چاپ بیروت ۱۴۰۱ هجری قمری. از آنجاکه این مؤلف در اقدام خود بر اقوال نقل شده از کتاب رجال منسوب به «ابن غضایری» اعتماد کرده، و علمای رجال و درایه وجود چنین کتابی از ابن غضایری را انکار کرده‌اند، تألیف او در حوزه‌های علمیه مقبول نیفتاد. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید: الذریعه، حرف راء، رجال ابن غضایری، ج ۱۰ ص ۸۷ - ۸۹، و حرف تاء، در معرفی کتاب «تفسیر العسکری» ج ۴ ص ۲۸۸ ۲۹۱. و معجم رجال الحدیث، ج ۱ ص ۱۰۲.

تنها کتاب خدای سبحان «قرآن کریم» را از بای بسم الله سورة حمد تا سین و الناس سورة ناس، صحیح و خدشه ناپذیر می داند و به آن ایمان دارد و برای صحت آن شریکی نمی شناسد.

سخنی که گوینده اش مجهول است

اما این سخن که گفته شده: «امام مهدی علیه السلام فرموده: «کافی برای شیعیان ما کافی است» این سخنی است که گوینده اش مجهول است و کسی نام او را نیاورده. دلیل بطلان آن هم تألیف صدها کتاب حدیث در مکتب اهل البیت پس از کافی است. مانند: من لا یحضره الفقیه، مدینه العلم، تهذیب، استبصار، بحار الانوار، وسائل الشیعه و جامع احادیث الشیعه و...

احادیث صحیح نزد فقهای مکتب اهل البیت

از آن جا که پیروان مکتب اهل البیت - بر خلاف پیروان مکتب خلفا - باب اجتهاد و استنباط احکام از کتاب و سنت را به روی خود نبستند، همواره نیازمند بحث و بررسی آیات احکام در کلام الله مجید، و احادیث احکام در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشند.

بدین خاطر، آیات احکام را در کتابهایی ویژه مانند: «کنز العرفان فی فقه القرآن» فاضل سیوری متوفای ۸۲۶ هـ و «مسالك الافهام الی آیات الأحکام» شیخ جواد کاظمی متوفای اواسط قرن یازدهم هجری، جمع و تدوین کرده اند. سپس برای درک و فهم منطوق و مفهوم و عام و خاص و محکم و متشابه آنها، بحث و بررسی کرده اند و احکام شرعی را از آنها استنباط و در کتب خویش ثبت کرده اند. همچنین، احادیث روایت شده توسط مؤمنان صحابه و امامان اهل البیت علیهم السلام را در مجموعه های بزرگی مانند: من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، وسائل الشیعه و جامع احادیث الشیعه، جمع و تدوین کرده اند. آنگاه

به بحث و بررسی اسناد این احادیث پرداخته‌اند تا قوی را از ضعیف، و صحیح را از مخدوش بشناسند، و نیز به بحث و بررسی متون آنها پرداختند تا عام و خاص و مجمل و مبین و رجحان بین متعارضین آنها را دریابند. سپس احکام استنباطی از روایات صحیح موجود در این کتابها را در کتابهای فقهی خویش ثبت کردند. مانند: نهایه شیخ طوسی، مختصرالنافع و شرایع الاسلام محقق حلی متوفای ۶۷۶ هـ لمعه شهید اول متوفای ۷۸۶ هـ و شرح آن از شهید ثانی متوفای ۹۶۵ هـ جواهر الکام در شرح شرایع الاسلام شیخ محمد حسن متوفای ۱۲۶۶ هـ و...

از بیان ما روشن شد که علمای مکتب اهل البیت در درس و بحث رسمی خویش تنها احادیث احکام را مورد تمحیص و ناب سازی قرار داده‌اند، و احادیثی را که در کتابهایی چون: «وسائل الشیعه و جامع احادیث الشیعه» آورده‌اند، بدان خاطر است که «فقیه» در مباحث فقهی خویش، برای شناخت احادیث صحیح، آنها را مرور نماید و احکام مربوط را از آنچه که صحیح می‌بیند استخراج نماید.

بنابراین، احادیث صحیح نزد فقهای شیعه، احادیثی است که مسائل فقهی مدوّن در کتب فقه را از آنها استخراج و استنباط کرده‌اند. و از همین بیان روشن می‌شود که علمای فقه و حدیث هیچ‌گونه بحث و بررسی حوزوی را روی احادیث سیره انجام نداده‌اند. نه سیره انبیای پیشین، نه سیره خاتم انبیا و اصحاب او، نه سیره امامان معصوم و یاران ایشان، نه روایات تاریخ اسلام، و نه احادیث تفسیر قرآن کریم و ادعیه و اخلاق؛ هیچ یک مورد بحث و بررسی دقیق و عمیق قرار نگرفته‌اند. همچنین بیشتر احادیث اعمال مستحبی. علمای فقه و حدیث و تفسیر، در این مباحث به روایات و راویانی استناد می‌کنند که در مباحث فقهی بدانها اعتماد نمی‌کنند، بلکه آنها را کنار می‌نهند و از اعتبار می‌اندازند. و اگر به یکی از ایشان بگوئی: «آیا همه روایاتی را که در این بحث غیر فقهی آورده‌ای،

صحیح می دانی؟» پاسخ می دهد: «این از مباحث احکام شرعی نیست. بخشی از معارف اسلامی است که کار در آن آسان است».

آری، آنها در مباحث تفسیر و سیره و ادعیه و اخلاق و مستحبات، از روایات و راویانی دم می زنند که در ابواب فقه طرح و پردازش کرده اند. در این مباحث بیش از همه از روایات مکتب خلفا بهره می گیرند؛ روایات خلاف واقعی که مورد انتقاد است و انتقاد کننده نمی داند که نقد او متوجه روایات مکتب خلفاست نه روایات مکتب اهل البیت! به نمونه هائی از آنها توجه کنید:

گسترش روایات مکتب خلفا در کتب پیروان مکتب اهل البیت

ما در جزء هفتم: «نقش ائمه در احیای دین» احادیثی را که شیخ مفید متوفای ۴۱۳ هـ از کتابهای سیره و تاریخ مکتب خلفا از «سیف بن عمر زندیق» آورده بود، یاد آور شدیم.

و نیز، برخی از روایاتی را که شیخ طوسی در رجال خود، در شرح حال «قعقاع» بدان اعتماد کرده بود، یاد آور شدیم. روایاتی که از رجال شیخ به «جامع الرواة» اردبیلی متوفای ۱۱۰۱ هـ و رجال قهبائی که تا سال ۱۰۱۶ حیات داشته، و رجال مامقانی متوفای ۱۳۵۱ هـ سرایت کرده است.

همچنین، برخی از روایاتی را که شیخ طوسی در تفسیر «تبیان» آورده از روایات مکتب خلفاست. این روایات از تفسیر او به تفسیر ابوالفتوح رازی، متوفای ۵۵۴ هـ و از آن به تفسیر گازر، متوفای ۷۷۲ هـ و از آن به تفسیر کاشانی، متوفای ۹۹۸ هـ سرایت کرده است.

چنانکه حدیث جعلی سیره رسول خدا ﷺ در «احیاء علوم الدین» غزالی، متوفای ۵۰۵ هـ به «جامع السعادات» ملامهدی نراقی، متوفای ۱۲۰۹ هـ و از آن به «معراج السعاده» فرزندش ملا احمد نراقی، متوفای ۱۲۴۵ هـ سرایت کرده است.

و ابن طاووس، متوفای ۶۶۴ هـ در کتاب دعای خود «المجتبی» به روایتی از تاریخ ابن اثیر اعتماد کرده، که او از تاریخ طبری و او از سیف زندق روایت کرده است.

و مجلسی کبیر متوفای ۱۱۱۱ هـ در بحار الانوار، در ابواب سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و مقتل امام علی علیه السلام و وفات فاطمه زهرا علیها السلام، ۲۶۴ صفحه از روایات کتاب ابی الحسن بکری، متوفای نیمه قرن سوم هجری، را آورده است.^۱
و شیخ حر عاملی، متوفای ۱۱۰۴ هـ کتاب ابی الحسن بکری مذکور را استنساخ کرده و آن را به آخر کتاب «عیون المعجزات» شیخ حسین بن عبدالوهاب، ملحق کرده است.^۲

بدین گونه، کتابهای غیر فقهی علمای مکتب اهل البیت، انبوهی از احادیث ضعیف را در بر گرفت، و انتقادات بسیاری را برانگیخت، و این سؤال را ایجاد کرد که: تدوین اینگونه احادیث ضعیف در ابواب کتب غیر فقهی، چه توجیهی دارد؟

امانت علمی نزد علمای مکتب اهل البیت

از آنجا که علمای مکتب اهل البیت در کتاب‌های خود، بویژه در ابواب غیر فقهی، به دنبال تدوین «حدیث صحیح» نبودند، بلکه در صدد جمع احادیث مناسب هر باب بودند، امانت علمی در نقل حدیث اقتضای آن داشت که هر حدیثی به آنها می‌رسد آن را در باب مربوط جای دهند و به صحت و عدم

۱ - ابوالحسن بکری، احمد بن عبدالله از نسل خلیفه اول ابی بکر. ذهبی در شرح حالش گوید: «سازنده قصه‌هایی که هرگز وجود نداشته» البته او غیر از ابی الحسن بکری، محمد بن محمد بن عبدالرحمان، متوفای ۹۵۴ هـ است که شرح حال او در الاعلام زرکلی، ج ۷ ص ۲۸۵، آمده است. شرح حال احمد بن عبدالله بکری در میزان الاعتدال، شماره ۴۴۰، لسان المیزان، شماره ۶۳۹، و اعلام زرکلی، ج ۱ ص ۱۴۸، آمده است.

۲ - مراجعه کنید: نقش ائمه، ج ۷ ص ۷۰

صحت‌اش توجه نکنند، تا همه احادیث آن باب، تام و تمام، به محققان آینده برسد. هر چند برخی از آن احادیث را نپسندند و با موازین نقد علمی ضعیف‌اش بدانند. آنها خود را در برابر خدا مسئول می‌دانستند که فقط احادیث فقهی را تمحیص و پاک سازی کنند؛ احادیثی که احکام شرعی را از آنها استخراج و استنباط کرده و در کتب فقهی خویش می‌آوردند.

پس، انتقاد زمانی متوجه آنهاست که در کتب فقهی خود بر حدیثی ضعیف اعتماد کنند و نیز، نقد و اشکال متوجه کتابهایی چون: «منتقى الجمان» و «الدرر والمرجان» و «النهج الوضاح» و «صحيح کافی» می‌گردد، اگر حدیثی ضعیف در آنها آمده باشد.

از آنچه گذشت، به خوبی روشن شد که مکتب اهل البیت هیچ کتابی جز «کتاب الله» را صحیح تام نمی‌داند و مؤلفان این مکتب گاهی در کتابهای غیر فقهی خود حدیثی را می‌آورند که به صحت‌اش اعتقاد نداشته و ضعیف‌اش می‌دانند. چون امانت علمی اقتضا می‌کند که هیچ حدیثی را - به این دلیل که ضعیف‌اش می‌دانند - از پژوهشگران آینده مکتوم ندارند. پس، اشکالی متوجه آنان نیست. بلکه نقد و اشکال متوجه مؤلفان کتابهای: «صحاح و حسان» گذشته است، اگر حدیثی ضعیف در آنها یافت شود.

هنگامی که بحث به اینجا رسید، به «معجم رجال الحديث» استاد فقها حضرت آیت الله خوئی مراجعه کردیم و دیدیم که آن مرحوم در این باره بحثی گسترده و شامل تحت عنوان: «روایات الكتب الاربعة قطعيه الصدور» و: «النظر فی صحّة روایات الکافی و من لا یحضره الفقیه و التهذیبین...» آورده^۱ و اثبات کرده که شیخ طوسی و صدوق و استاد او، همه روایات کتاب کافی را «صحیح» نمی‌دانسته‌اند.^۲

و شیخ طوسی همه روایات «من لا یحضره الفقیه» را «صحیح» نمی‌دانسته، و

۱ - مراجعه کنید: معجم رجال الحديث، ج ۱ ص ۲۲ - ۳۶ چاپ ۱۴۰۳ هـ بیروت.

۲ - همان، ص ۸۵ - ۹۷.

بخش دوم: نهضت‌های پس از شهادت امام حسین (ع) ❁ ۳۶۳

مهم‌تر از آن، خود کلینی همه روایاتی را که در کافی آورده «صحیح» نمی‌دانسته است. و نیز، شیخ صدوق چنان نبوده که همه روایاتی را که در «من لا یحضره الفقیه» آورده «صحیح» بداند.

چنانکه شیخ طوسی نیز چنان نبوده که همه روایاتی را که در «تهذیب و استبصار» آورده «صحیح» بداند.

ایشان در بحث خود به دلایلی قوی استدلال کرده است. از جمله گوید: چگونه می‌شود گفت: «شیخ کلینی یا غیر او، جمیع آنچه را که در کافی آمده، قطعی الصدور از رسول خدا ﷺ یا یکی از امامان اهل البیت (ع) می‌دانسته‌اند، در حالی که خود کلینی در کافی اقوالی را از افرادی مانند اشخاص زیر آورده است:

- | | |
|-----------------------------------|----------------------|
| ۱- هشام بن حکم. | ۲- ابی ایوب نحوی. |
| ۳- نظربن سدید. | ۴- اسید بن صفوان. |
| ۵- ادريس بن عبدالله اودی. | ۶- فضیل. |
| ۷- ابی حمزه. | ۸- یمان بن عبیدالله. |
| ۹- اسحاق بن عمار. | ۱۰- یونس. |
| ۱۱- ابراهیم بن ابی البلاد | ۱۲- ابی نعیم طحان. |
| ۱۳- اسماعیل بن جعفر. ^۱ | |

چگونه صحیح است؟ این اشخاص که پیانی و امام نیستند تا اقوالشان که در کافی آمده «حدیث صحیح» باشد؟!

خلاصه و خاتمه

نتیجه گسترش اجتهادات شخصی خلفا، بر مبنای سیاست خویش، آن شد که احکام اصیل اسلامی که پیامبر ﷺ آورده بود بر مسلمانان پوشیده ماند، و آرای شخصی خلفا جایگزین آن گردید و به نام احکام اسلام، در همه بلاد اسلامی، از یمن تا حجاز و شام و عراق و ایران و مصر و آفریقا پراکنده شد. چنانکه اگر حکمی از احکام اسلام که رسول خدا آورده بود، مخالف دستورات خلیفه می نمود، دینداری آن بود که در راه اطاعت خلیفه، از حکم خدا اعراض شود، و دیدیم که آن مرد شامی در سنگباران کعبه می گفت: «حرمت و اطاعت با هم جمع شده اند و طاعت (خلیفه) بر حرمت غالب گشته» و دیدیم که حجاج ندا داد: «ای اهل شام! خدا را، خدا را در اطاعت (خلیفه) بیایید!»

و براستی که اگر طاعت خلیفه نبود، آنها از این گناهان کبیره اجتناب می کردند. مگر حصین بن نمیر فرمانده سپاه خلیفه نبود که می ترسید مبادا مرکبش کبوتر حرم را لگد مال کند و او متوجه نشود؟!

همچنانکه «شمر» در کشتن حسین علیه السلام چنین بود و بنا بر نقل ذهبی، گوید: «شمر بن ذی الجوشن نماز شب می خواند و می نشست تا صبح شود. سپس

نماز صبح می‌گزارد و در دعای خود می‌گفت: «خدایا مرا پیامرزا!» به او گفته شد: «چگونه خدا تو را پیامرزد که بر پسر دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شوریدی و بر کشتن اش اعانت کردی؟!» گفت: «وای بر تو! چه کار می‌کردیم؟! این امیران ما به کاری فرمانمان دادند و ما نافرمانی شان نکردیم. اگر نافرمانی شان می‌کردیم از این خران پست‌تر بودیم!»^۱ و «کعب بن جابر» که از شرکت کنندگان در کشتن حسین (علیه السلام) در کربلا بود، در مناجات خود می‌گفت: «پرودگار من! ما (به عهد خود) وفا کردیم. ای خدا ما را همسان کسانی که خیانت کردند قرار مده!» مراد او از خیانت کنندگان، مخالفان خلیفه و کسانی است که دستوراتش را نپذیرفتند.

و نیز، «عمرو بن حجاج» در روز عاشورا به اصحاب حسین (علیه السلام) نزدیک شد و فریاد زد: «ای اهل کوفه! ملازم طاعت و جماعت خود باشید و در کشتن کسی که از دین خارج شده و با امام (= خلیفه یزید) مخالفت کرده، تردید مکنید!».

آنها در دینداری وابسته به اطاعت خلیفه به جایی رسیدند که برترین عمل برای روز قیامت را، ارتکاب گناهان کبیره در راه اطاعت خلیفه می‌دانستند. سخن مسلم بن عقبه را به یاد داریم که گفت:

«خدایا! من هرگز پس از شهادت لا اله الا الله و اینکه محمد بنده و رسول اوست - یعنی پس از اسلام - هیچ کاری، که نزد خودم محبوبتر و مقبولتر از کشتن مردم مدینه باشد، انجام نداده‌ام! و اگر پس از آن به جهنم بروم شقی و بدبخت‌ام».

آیا این نوع از دینداری را دیدی؟! بهترین عمل برای روز قیامت را مشاهده کردی؟! دیدی که سردمداران خلافت چگونه توانستند اسلام را به ضد آن تبدیل کنند؟! کسانی که حسین (علیه السلام) را کشتند نماز می‌گزاردند و در نماز خود بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستادند و بعد، او را می‌کشتند! و آنها که کعبه را با منجنیق سنگباران می‌کردند در نماز خود روبرویش می‌ایستادند و پس از نماز با

گلوله‌های پارچه‌ای نفت آلود و سنگ‌های بزرگ آن را هدف می‌گرفتند!!
همه اینها در راه اطاعت خلیفه انجام شد. و خلیفه در آن زمان به جای خدا
مطاع گردید. خلیفه‌ای که فرمان داد تا کعبه را با منجنیق سنگباران کنند، بسی
متجاوزتر و سرکش‌تر از فرعون بود. چون فرعون دستور ویرانی عبادتگاه خود
را صادر نکرد، ولی یزید و عبدالملک چنین کردند. آری، مکتب خلافت،
مسلمانان را این‌گونه پرورش داد. اما:

مسلمانان چگونه بیدار شدند

شریعت سید المرسلین علیهم‌السلام به سبب آن اجتهادات به سرنوشت شرایع انبیای
گذشته در این مسائل دچار شد، و امکان اعاده احکام اسلام به مجتمع اسلامی، با
اطاعتی که افراد جامعه از مقام خلافت احکام ساز داشتند، میسر و ممکن
نمی‌شد. لذا چاره‌ای نبود جز آنکه مقام قدسی خلافت در دل و جان مسلمانان
شکسته شود تا امکان کنار گذاشتن احکامی که با اجتهاد و رأی شخصی خلفا
گسترش یافته بود فراهم آید و اعاده احکامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آورده بود، به جامعه
اسلامی میسر شود. و خدای سبحان امام حسین علیه‌السلام را برای قیام به این امر مهم
آماده کرده بود:

خدا و پیامبر امام حسین علیه‌السلام را برای قیام آماده کرده بودند

خداوند امام حسین علیه‌السلام را، با فضاسازیهای مناسب در جامعه اسلامی، برای
شکستن قداست مقام خلافت این‌گونه آماده کرده بود: آیاتی از قرآن کریم را
در حق عموم اهل البیت نازل فرمود و از زبان پیامبرش همه اهل البیت بویژه امام
حسین علیه‌السلام را، به گونه‌ای که در زیر می‌آید، به مسلمانان معرفی کرد:

هنگامی که آیه: «قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى: بگو: من از
شما پاداشی برای آن نمی‌خواهم، مگر دوستی درباره خویشاوندان»^۱

۱ - سوره شوری، آیه ۲۳. مراجعه کنید: تفسیر طبری، زمخشری و سیوطی در تفسیر آیه. و نیز،

پیامبر صلی الله علیه و آله «خویشاوندان» را به علی و فاطمه و حسن و حسین تفسیر کرد. و چون خدای سبحان اراده فرمود تا «آیت تطیهر» را نازل فرماید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه فرود رحمت الهی شد، علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و آنان را با خود به زیر «کساء» برد و خداوند چنین نازل فرمود:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا: خدا فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل البیت بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند»^۱

و پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «خدا یا! ایان اهل بیت من اند» و پس از آن، در طول حیات خویش، روزی پنج مرتبه به هنگام نمازهای یومیه، بر در خانه آنها می‌ایستاد و می‌گفت: «سلام بر شما ای اهل البیت! انما یرید الله لیذهب...»^۲

و هنگامی که این آیه نازل شد: «فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین: و هر که در این باره، پس از علمی که به تو رسیده، با تو محاجّه کند، بگو: «بیائید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و خویشانمان و خویشانان را فراخوانیم، سپس مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم»^۳ پیامبر صلی الله علیه و آله آماده مباحله بانصارای نجران شد و علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و...^۴

۱- مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۷۲. ذخائر العقبی، ص ۱۳۸. اسدالغابه، ج ۵ ص ۳۶۷. حلیة الاولیاء،

ج ۳ ص ۲۰۱ و مجمع الزوائد، ج ۷ ص ۱۰۳ و ج ۹ ص ۱۴۶.

۱- سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲- مدارک این روایت در قسم اول این کتاب آمده است.

۳- سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۴- مراجعه کنید: صحیح مسلم، باب فضائل علی از کتاب فضائل الصحابه. سنن ترمذی. مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۵۰. مسند احمد، ج ۱ ص ۱۸۵. سنن بیهقی، ج ۷ ص ۶۳. تفسیر طبری و سیوطی در تفسیر آیه، و اسباب النزول واحدی، ص ۷۴ و ۷۵.

و در روایتی چنین است: آن حضرت در حالی که حسین را به آغوش کشیده بود و دست حسن را گرفته و فاطمه پشت سر آن حضرت و علی در پی او روان بودند، به آنها فرمود: «هرگاه دعا کردم آمین بگوئید» هنگامی که اسقف نجران آنها را دید، گفت: «ای گروه نصاری! من چهره هائی را می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای خود برکنند، حتماً بر می کنند! پس، مباحله مکنید که هلاک می شوید» و پیامبر ﷺ به شرط آنکه «جزیه» بدهند با آنها مصالحه کرد.^۱ اینها برخی از آیاتی بود که امت اسلامی در قرآن کریم تلاوت می کردند و تفسیر آن را از زبان رسول خدا ﷺ می شنیدند و در رفتار او می دیدند. و نیز، شنیدند که رسول خدا ﷺ فرمود: «هر که نمازی بگذارد و در آن بر من و براهل بیتم درود نفرستد، از او پذیرفته نمی شود».^۲ و هنگامی که پرسیدند: چگونه بر شما درود فرستیم، فرمود: بگوئید: «خدا یا بر محمد و آل محمد درود فرست، همان گونه که بر آل ابراهیم درود فرستادی، همانا تو ستوده بزرگواری. خدایا بر محمد و آل محمد برکت بده، همان گونه که بر آل ابراهیم برکت دادی، همانا تو ستوده بزرگواری».^۳ و شنیدند که به «علی و فاطمه و حسن و حسین» فرمود: «من با هر کس که دشمنی کنید دشمنم و با هر که دوستی کنید دوستم».^۴

۱ - مراجعه کنید: تفسیر کشاف زمخشری و تفسیر کبیر فخر رازی در تفسیر آیه، و نور الأبصار شبلنجی، ص ۱۰۰.

۲ - سنن بیهقی، ج ۲ ص ۳۷۹ و سنن دار قطنی، ص ۱۳۶.

۳ - صحیح بخاری، کتاب الدعوات، باب الصلاة علی النبی، و کتاب التفسیر، باب تفسیر قوله تعالی: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...﴾ صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب الصلاة علی النبی. مسند احمد، ج ۲ ص ۴۷ و ج ۵ ص ۳۵۳. الأدب المفرد بخاری، ص ۹۳. سنن نسائی و ابن ماجه و ترمذی. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۴۷ و ۲۷۹. دار قطنی، ص ۱۳۵. مسند شافعی، ص ۲۳. مستدرک الصحیحین، ج ۱ ص ۲۶۹. تفسیر طبری، در تفسیر آیه.

۴ - سنن ترمذی، کتاب المناقب سنن ابن ماجه، مقدمه آن. مستدرک الصحیحین، ج ۱ ص ۱۴۹.

و در روایتی چنین است که فرمود: «من با هر کس که با شما دشمنی کند دشمنم و با هر کس که با شما دوستی کند دوستم»^۱

و دست حسن و حسین را گرفت و فرمود: «هر کس مرا دوست بدارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، روز قیامت همراه و هم در جه من خواهد بود»^۲.

و فرمود: «حسن و حسین دو ریحانه من از دنیایند»^۳.

و شنیدند که می‌فرمود: «آیا برترین مردم از حیث جدّ و جدّه را به شما معرفی نکنم؟ آیا برترین مردم از حیث عمو و عمّه را به شما معرفی نکنم؟ آیا بهترین مردم از حیث دائی و خاله را به شما معرفی نکنم؟ آیا بهترین مردم از حیث پدر و مادر را به شما معرفی نکنم: حسن و حسین را؟»^۴.

و شنیدند که می‌فرمود: «این دو پسران من و پسران دختر من اند. خدایا من دوستشان دارم. پس دوستشان بدار و دوستدارشان را نیز دوست بدار»^۵.

و می‌فرمود: «هر کس حسن و حسین را دوست بدارد، مرا دوست داشته، و هر کس دشمنشان بدارد، مرا دشمن داشته است»^۶.

۱- مسند احمد، ج ۲ ص ۴۴۲. اسد الغابه، ج ۳ ص ۱۱ و ج ۵ ص ۵۲۳. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۹. تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۱۳۶. ریاض النضره، ج ۲ ص ۱۹۹ و ذخائر العقبی، ص ۲۳.

۱- همان

۲- مسند احمد، ج ۱ ص ۷۷. سنن ترمذی، کتاب المناقب. تاریخ بغداد، ج ۳ ص ۲۸۷. تهذیب التهذیب، ج ۱۰ ص ۴۳۰.

۳- صحیح بخاری، باب مناقب الحسن و الحسین از کتاب بدء الخلق، و باب رحمة الولد و تقبيله. الادب المفرد، ص ۱۴. مسند احمد، ج ۲ ص ۸۵ و ۹۳ و ۱۱۴ و ۱۵۳. مسند طایسی، ج ۸ ص ۱۶۰.

۴- مجمع الزوائد هیثمی، ج ۹ ص ۱۸۴. ذخائر العقبی، ص ۱۳۰. کنز العمال، چاپ دوم ج ۱۳ ص ۱۰۳-۱۰۴.

۵- سنن ترمذی، کتاب المناقب. خصائص نسائی، ص ۲۲۰، کنز العمال، ج ۱۳ ص ۹۹.

۶- سنن ابن‌ماجه، فضائل حسن و حسین. مسند احمد، ج ۲ ص ۲۸۸ و ۴۴۰ و ۵۳۱، و ج ۵

و می فرمود: «همه بنی آدم به خاندان پدری خود منسوبند مگر فرزندان فاطمه که من خود پدر آنهایم و من خاندان پدری آنهایم»^۱
آن حضرت در مسجد خویش نماز می گزارد و هرگاه به سجده می رفت، حسن و حسین به پشت او می پریدند و چون سر از سجده بر می داشت آندو را با نرمی می گرفت و بر زمین می گذاشت و چون تکرار می کرد، تکرار می کردند...^۲
و دیدند که آن حضرت در مسجد خویش خطبه می خواند که حسن و حسین افتان و خیزان آمدند و رسول خدا ﷺ از منبر فرود آمد و آندو را برداشت و فراروی خود نشانید...^۳

آری، خدا و پیامبر به وسیله آیات و احادیث مذکور، این امت را آماده کردند تا پس از رسول خدا ﷺ، همه اهل البیت را به دیده اجلال و اکبار و حب و ولاء بنگرند، همچنین در آیات دیگری چون: «آیت خمس، سورة هل أتى و آیه «و آت ذا القربى حقّه» و نیز، در احادیثی که از رسول خدا ﷺ در تفسیر این آیات و غیر آنها بیان گردید.^۴

۱ - تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۱۴۱. کنوز الحقایق، ص ۱۳۴. مسند طایسی، ج ۱۰ ص ۳۲۷ و ۳۳۲. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۵. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۲۶۳. ج ۴ ص ۲۸. حلیه الاولیاء، ج ۸ ص ۳۰۵ و مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۶۶ و ۱۷۱.

۲ - مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۶۴. تاریخ بغداد، ج ۱۱ ص ۲۸۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۷۲. ذخائر العقبی، ص ۱۲۱ و کنز العمال، ج ۶ ص ۲۲۶ و ۲۲۰.

۳ - مستدرک الصحیحین، ج ۳ ص ۱۶۳ و ۱۶۵ و ۶۲۶. مسند احمد، ج ۲ ص ۵۱۳ و ۴۹۳، و ج ۵ ص ۵۱. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۲۶۳. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۲۷۵ و ۱۸۱ و ۱۸۲. ذخائر العقبی، ص ۱۳۲. اسد الغابه، ج ۲ ص ۳۸۹ و ریاض النضره، ص ۱۳۲.

۴ - مسند احمد، ج ۴ ص ۳۸۹ و ج ۵ ص ۳۵۴. مستدرک حاکم، ج ۱ ص ۲۸۷ و ج ۴ ص ۱۸۹. سنن بیهقی، ج ۳ ص ۲۱۸ و ج ۶ ص ۱۶۵. سنن ابن ماجه، باب لبس الأحمر للرجال. سنن نسائی، باب صلاة الجمعة و العیدین، و سنن ترمذی، کتاب المناقب.

۴ - اسباب النزول واحدی، ص ۳۳۱. أسد الغابه، ج ۵ ص ۵۳۵. ریاض النضره، ج ۲ ص ۲۲۷. نور

بخش دوم: نهضت‌های پس از شهادت امام حسین علیه السلام * ۳۷۱

و از بین همه، یادآوری قیام و اقدام و شهادت امام حسین علیه السلام، به هنگام ولادت و پس از آن، جایگاهی ویژه یافت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در هر موقعیتی که مناسب می‌دید آن را بیان می‌فرمود.^۱

همچنین، اقداماتی که امام علی علیه السلام انجام داد. مثلاً: روایت آن حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله، در مسیر صفین و غیر آن، به اینکه امام حسین علیه السلام شهید می‌شود.

و سخن آن حضرت در برخی از درگیریهای جنگ صفین که فرمود: «من نسبت به مرگ این دو نفر - یعنی حسن و حسین علیه السلام - بسیار بخیل و نگرانم که مبدا نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مرگ آنها منقطع گردد.^۲ امت اسلامی بدین گونه با حب امام حسین علیه السلام و اجلال و تکریم مقام آن حضرت توجیه گردیدند. اضافه بر آن، برخی از ابنای امت نصوصی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در اختیار داشتند که با صراحت از امامت «اثمه اثنی عشر» سخن می‌گفت و از اینکه آنها حاملان و حافظان اسلامند و امام حسین علیه السلام سومین آنهاست.

و هر چه بود، امام حسین علیه السلام در عصر خود، یگانه وارث محبوبیت جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله در بین مسلمانان بود.

بدین خاطر، مسلمانان آن عصر خواهان بیعت با او بودند تا امام علیه السلام با این بیعت، پس از معاویه، خلیفه شرعی گردد و کرسی خلافت را در جایگاهش جای دهد. حال آنکه اگر برای او ممکن می‌شد و با بیعت آنان خلیفه مسلمانان می‌گردید، نمی‌توانست احکام اسلام را به جامعه اسلامی بازگرداند. احکامی که

۱۲ الأبصار شبلنجی و تفسیر سیوطی در تفسیر آیه.

۱ - مراجعه کنید: همین کتاب، فصل: پیش‌گوئی شهادت امام حسین علیه السلام.

۲ - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۵.

خلفای پیشین با اجتهاد به رأی خود آنها را تبدیل و تغییر داده بودند. همان گونه که پدرش امام علی علیه السلام نتوانست نظرات شخصی خلفای ثلاثه قبل از خود را تغییر دهد.^۱ اگر با امام حسین علیه السلام نیز بیعت می شد، مجبور بود بدعت های معاویه را تأیید کند و به حال خود بگذارد؛ بدعت هایی که از جمله آنها لعن پدرش امام علی علیه السلام بر فراز منابر مسلمانان بود! به اضافه اجتهادات شخصی خلفای پیشین. اما هنگامی که مسلمانان نتوانستند با آن حضرت بیعت کنند، حرمت او همانند حرمت حرمین شریفین گردید؛ حرمتی که بر جانسان نشسته بود، ولی در راه اطاعت خلیفه آن را هتک کردند. و فرزدق در این باره چه پاسخ درستی به سؤال امام علیه السلام داد: «قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی امیه: دل های مردم با توست و شمشیرهایشان با بنی امیه!». و اینک، در پر تو مباحث گذشته، شناخت مشکل آن دوران، چنانکه می آید، برای ما آسان می گردد:

حال مسلمانان در زمان امام حسین علیه السلام

مسلمانان مراکز اسلامی: مکه و مدینه و کوفه و شام چنان شده بودند که دینداری را در اطاعت خلیفه می دیدند؛ هر که بود و هر صفتی داشت و هر دستوری می داد اطاعتش را واجب می دانستند و قیام بر ضد او را تفرقه افکنی در مسلمانان و خروج از دین می شمردند. و این وضع در حالی بود که هنوز عده ای از کسانی که رسول خدا را دیده و سخن او را شنیده بودند در میان آنها حضور داشتند. و نیز تابعین با حسان و شرافتمندان مسلمان.

در قیاس با این جماعت، حال مسلمانان سایر مراکز و شهرهای دور دست مانند: ساکنان افریقا و ایران و جزیره العرب، یعنی کسانی که رسول خدا را ندیده و با اهل بیت و پیروان او آشنا نبودند، حال آنها چگونه بود خدا می داند و بس!

۱ - مراجعه کنید: جلد دوم همین کتاب، مبحث: شکوای امام علی علیه السلام از تغییر سنت نبوی.

این مسلمانان اسلام را از منظر پایتخت نشینان و حواشی خلیفه می‌دیدند، و اسلام مجسم در عرف آنها، خلیفه و سیره او بود! و نمی‌دانی آن خلیفه که بود و آن سیره چه می‌نمود!

خلیفه‌ای که هیچ حکمی از احکام دین او را از رسیدن به شهواتش باز نمی‌داشت! خلیفه‌ای که شراب می‌نوشید! نماز را ترک می‌کرد! مجلس بزم و طرب می‌آراست، سگ بازی می‌کرد و با بدکاران و آمردان شب زنده داری می‌نمود!

خلیفه‌ای که با «ام ولد»^۱ ها و دختران و خواهران همبستر می‌شد!^۲
خلیفه‌ای که فرمان کشتن سبط رسول خدا را صادر می‌کند و زنانش را اسیر می‌گیرد و حرم پیامبر را مباح و کعبه را سنگباران می‌کند و چنین می‌سراید:
بنی هاشم با حکومت بازی کردند، و الا نه خبری از آسمان آمد و نه وحیی نازل شد!^۳

این بود آن اسلامی که نزد خلیفه خدا و خلیفه پیامبر می‌یافتند.^۴ و در همان حال، به مسلمانان گفته می‌شد: دینداری در اطاعت از این خلیفه است!
پس، روشن شد که مشکل اصلی در آن روز، مشکل تسلط و چیرگی حاکم ستمگر نبود تا با تبدیل او به حاکم عادل علاج شود. بلکه مشکل اصلی تباه شدن احکام اسلامی بود، و بدل شدن دینداری به اطاعت مطلق از فرامین خلیفه - هر

۱ - کنیزانی که از مولای خود صاحب فرزند شده بودند و در شرع همانند زن شوهر دار به حساب می‌آیند.

۲ - این صفات را بزرگان مدینه که نزد یزید رفته و او را از نزدیک دیده بودند، به وی داده‌اند. با آنکه او به ایشان جایزه داده و اکرامشان نموده بود!

۳ - لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل. مدارک این خبرها در بخش‌های پیشین این کتاب آمده است

۴ - سردمداران خلافت، این خلیفه را چنانکه گذشت «خلیفه الله» می‌گفتند.

فرمانی که می داد - و پنداری بود که نسبت به مقام خلافت داشتند. در چنین شرایطی، علاج کار منحصر در تغییر دید و عقیده مسلمانان بود تا پس از آن، اعاده احکام اسلامی میسر گردد.

و تنها کسی که توان نهضت و انجام این تغییر را داشت، امام حسین علیه السلام بود. ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و در دانه ذخیره بی همتا، همو که آن آیات و آن احادیث در حق وی آمده بود.

این انسان با این ویژگی‌ها در چنین شرایطی، می‌بایست یکی از دو راه را - که سومی نداشت - برگزیند:

با یزید بیعت کند و رفاه و نعمت دنیا را دریابد و محبوبیت و احترام مسلمانان را برای خود حفظ کند، در حالی که می‌داند بیعت او:

اولاً - تأیید یزید است با همه فجور و گناهان و کفر او، و تظاهر به آنها!
ثانیاً - تأیید و اقرار به اعتقادات و دیدگاهی است که آن مسلمانان نسبت به امثال یزید داشتند. دیدگاهی که می‌گفت: کسانی که بایعت به خلافت می‌رسند نمایندگان شرعی خدا و رسولند و اطاعت آنها، در همه شرایط و همه فرمانهای که صادر می‌کنند، واجب است!

این دو اقرار و تأیید، شریعت جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله را نابود می‌کرد و فرجام آن را به فرجام شریعت موسی و عیسی و شرایع سایر انبیاء دچار می‌نمود، و زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله با این کار، گناه معاصران خود و گناه دیگرانی را که پس از آنها، تا روز قیامت، می‌آمدند بردوش می‌کشید! در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزند دیگری جز حسین علیه السلام نداشت، و آنچه برای او آماده شده بود برای دیگری وجود نداشت، و کسی نبود که پس از امام علیه السلام بیاید و نزد مسلمانان جایگاه او را داشته باشد.

آری، او یگانه دوران خویش بود و این امر خطیر، در طول تاریخ، بستگی به

تصمیم او داشت و او بود که باید یکی از دو راه را برگزیند: یا بیعت کند و یا بر علیه یزید و کردار او قیام نماید و مسلمانان را بیدار سازد و دیدگاهشان را اصلاح کند و آنچه را که بر آن بودند تغییر دهد و امامان پس از خود را توانا سازد تا به احیای دوباره شریعت جدّش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قیام و اقدام نمایند. و این راهی بود که امام حسین (علیه السلام) آن را برگزید و فراروی خود قرار داد و شعار نهضت‌اش ساخت و مسیری را پیمود که بدان می‌رسید.

هدف امام (علیه السلام) و شعار و راه او

امام (علیه السلام) شعار بطلان حکومت اموی را برافراشت. حکومتی که برخاسته از خلافت اسلام برانداز بود. آن حضرت در روشنگر یهای خود چنین می‌فرمود: هنگامی که به آن حضرت گفته شد: «با امیرالمؤمنین یزید بیعت کن که این برای دین و دنیای تو بهتر است» و نیز گفته شد: «ای حسین! از خدا نمی‌ترسی که از جماعت مسلمانان بیرون می‌روی و بین این امت تفرقه می‌اندازی» فرمود: «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامة براع مثل یزید: باید با اسلام خدا حافظی کرد که این امت به شبانی چون یزید مبتلا شده».

و هنگامی که «عبدالله بن عمر» به او گفت: «از خدا بترس و جماعت مسلمانان را متفرق مکن»^۱ فرمود: «به خدا سوگند اگر در این دنیا هیچ پناه و پناهگاهی نباشد هرگز با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کنم» و مفهوم این شعار، صحت امر امامت و بطلان امر خلافت موجود است، و روشن‌تر از این، وصیتی است که برای برادرش «محمد بن حنفیه» می‌نویسد:

«انما خرجت لطلب الإصلاح فی امة جدی (صلی الله علیه و آله)، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر، و اسیر بسیره جدی و ابی علی بن ابی طالب، فمن قبلنی بقبول

الحق قاله اولی بالحق، و من ردّ علی هذا اصبر حتّی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق و هو خیر الماکمین».

«من فقط با هدف اصلاح درآمت جدّم قیام کردم. می خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم، و به سیره جدّم و پدرم علی بن ابی طالب عمل کنم. پس، هر که با حق پذیری از من پذیرفت، که خدا به حق سزاوارتر است؛ و هر که از من نپذیرفت، صبر می کنم تا خدا بین من و بین این قوم به حق داوری کند که او بهترین داوران است». امام علیه السلام در این وصیت، ذکر خلفای پیشین: ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه، و سیره آنان را ساقط کرده و تصریح فرموده که می خواهد به سیره جدش و پدرش عمل نماید.

سیره خلفای پیشین خلاصه می شد در:

رسیدن به حکومت با استناد به بیعت مسلمانان با ایشان، به هر نحو که شد. سپس حکومت بر آنها با اجتهاد و نظر شخصی خود، بویژه در احکام اسلامی. و سیره جدّ و پدرش خلاصه می شد در:

رساندن اسلام به مردم و دعوت آنها که به آن عمل کنند و از حدود احکام اسلام تجاوز ننمایند. این سیره آنها در همه حالات بود. چه حاکم باشند، مانند دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه و امام علی علیه السلام پس از کشته شدن عثمان. و چه حاکم نباشند، مانند پیش از آن. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه، و امام علی علیه السلام پیش از رسیدن به حکومت، سیره خاص خود را داشتند. سیره آنان در هر دو دوره، رساندن اسلام به این امت بود. پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی خدا تبلیغ می کرد و امام علی علیه السلام از سوی رسول خدا.

آنها در هر دو دوره، دعوت به اسلام و امر به معروف و نهی از منکر می کردند.

و امام حسین علیه السلام می خواهد به سیره آنها عمل کند و نمی خواهد به سیره خلفا رفتار نماید. هر کس باحق پذیری از او پذیرفت، که خدا به حق سزاوارتر است؛

و هر کس نپذیرفت صبر می‌کند تا خداوند بین او و بین سردمداران خلافت داوری کند.

از آنچه گذشت و از سایر گفتار و رفتار امام (علیه السلام) در دوره قیام خود، دانسته می‌شود که آن حضرت شعار: «بطلان امر خلافت برپا شده» و «صحت امر امامت» را برای آن مردم سرداد، و هدف او از هر آنچه گفت و کرد این بود که آیندگان به این شعار ایمان آورند. هر کس به آن ایمان آورد هدایت یافت و هر کس ندای امام را شنید و به آن ایمان نیاورد، حجت بر او تمام شد. و بدین خاطر بود که در نشر و گسترش دعوتش می‌کوشید.

این شعار امام و هدف او بود که شهادت را برای رسیدن به آن برگزید. و چه نیکو سروده این شاعر از زبان آن حضرت:

ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی یا سیوف خذینی

اگر دین محمد جز یا کشته شدنم بر پا نمی‌شود، ای شمشیرها مرا بگیرید.

دلیل دیگر، جمله‌ای است که در نامه آن حضرت به بنی هاشم آمده:

«اما بعد، فان من لحق بی استشهد و من تخلف لم یدرك الفتح»

«اما بعد، هر که به من پیوست شهید می‌شود و هر که برجای ماند پیروز

نگردد»

امام (علیه السلام) در این نامه تصریح فرموده که مسیرش شهادت و فرجامش پیروزی است. همچنین است سایر رفتار و گفتار آن حضرت که شعار و راه و هدفش را آشکار می‌ساخت.

او هر گاه کسی را دعوت می‌کرد و به یاری می‌خواست، دعوت شونده را از میان کسانی برمی‌گزید که در همه این موارد با بصیرت همراه او گردند. مانند داستان «زهیر بن قین» که چون از طرف امام (علیه السلام) دعوت شد، با اکراه به دیدار آن حضرت آمد، اما - به قول راوی - دیری نپائید که باروی گشاده و چهره‌ای شاد

بازگشت و دستور داد خیمه‌اش را به کاروان حسین علیه السلام منتقل کنند و به زوجه‌اش گفت: «تو آزادی! به خانواده‌ات پیوند، چون دوست ندارم به خاطر من آسیبی به تو برسد» و به همراهانش گفت: «هر یک از شما که شهادت را دوست دارد برخیزد، و گرنه این آخرین دیدار است».

زهیر در راه کوفه، پیش از آنکه به کاروان امام برسد، از شهادت مسلم و هانی و عقب گرد کوفیان، آگاه شده بود. و به یاران خود خبر داد که در جنگ «بلنجر» از سلمان با هلی صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده که اگر چنین روزی را دریافتید، خشنود باشید.

امام علیه السلام یارانی از این قبیل را دعوت می‌کرد، و دیگری را که برای رسیدنش به حکومت آمده بودند، از خود دور می‌کرد.

حسین علیه السلام بارها و بارها راه خود را اعلان کرد و منزل به منزل شعارش را سرداد، چنانکه در پاسخ «عبدالله بن عمر» فرمود:

«ای عبدالله! آیا ندانستی که از پستی دنیا، سربیزی بن زکریا به زن بدکاره‌ای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه شد... و خداوند در عذاب آنها شتاب نکرد، بلکه پس از آن با عزت و اقتدار آنها را گرفت؟!» سپس به او فرمود: «ای اباعبدالرحمان! از خدا بترس و یاری مرا از دست مده!»

امام علیه السلام در سخن خود اشاره می‌کند که شأن او شأن یحیی بن زکریا است و «ابن عمر» را در راهی که برگزیده، به یاری می‌خواند.

آن حضرت هنگام عزیمت به عراق در خطابه‌اش فرمود:

«مرگ بر آدمیزاد چنان است که گردن‌بند برگردن دوشیزه. وه که چه شوقی به دیدار گذشتگانم دارم؛ شوقی که یعقوب به دیدار یوسف داشت. برای من قربانگاهی انتخاب شده که به آن می‌رسم. گویا می‌بینم که درندگان دشت‌های نوایس و کربلا جسم مرا تکه تکه نموده، شکم‌های خالی را پر، و انبان‌های

گرسنه را سیر می‌کنند. از آنچه که با قلم تقدیر ثبت گشته گزیری نیست. خشنودی ما اهل البیت، رضای خداست. بر بلایش صبر می‌کنیم و او پاداش صابرانمان می‌دهد. پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز از او جدا نمی‌شود و در حظیره القدس به او می‌پیوندد. چشمش به دیدارشان روشن می‌شود و وعده‌اش را درباره آنها وفا می‌کند. حال، هرکس حاضر است در راه ما خونش را فدا دهد و آماده ملاقات خدا گردد، با ما حرکت کند...».

امام (علیه السلام) پس از آن، در هر ایستگاهی که فرود آمد و حرکت کرد، همواره از «یحیی بن زکریا» و کشته شدن او سخن گفت.^۱

امام (علیه السلام)، دعوت کوفیان را برای اتمام حجت پذیرفت

حسین (علیه السلام) با صرف نظر از امور غیبیه‌ای که به وسیله پیامبر اکرم از خدای عز و جل درباره شهادتش رسیده بود، به نحو طبیعی و بدیهی می‌دانست که باید یکی از این دو راه را - که سومی نداشت - انتخاب نماید: یا بیعت کند یا کشته شود. چیزی که بارها در سخنان خود به آن اشاره کرد. این انتخاب در اولین بار - پس از مرگ معاویه - که از او خواستند تا بیعت کند، آشکار شد: آنگاه که «مروان» به والی مدینه گفت: «از او بیعت بگیر و اگر نپذیرفت گردنش را بزن» و امام (علیه السلام) از مدینه به مکه رفت و در بیت الله الحرام پناه گرفت.

آنحضرت در مکه متوجه شد که یزید می‌خواهد او را ترور کند، و ترسید مبادا همان کسی باشد که حرمت بیت الله به خاطرش مباح می‌گردد. چنانکه با صراحت آن را به برادرش محمد بن حنفیه یاد آور شد. و نیز، به عبدالله بن زبیر فرمود: «به خدا سوگند! اگر در سوراخ جنبنده‌ای از این جنبندگان هم باشم، بروم می‌کشند تا خواسته خود را درباره‌ام انجام دهند. به خدا سوگند! با شدت هر چه

تمامتر بر من تعدی می‌کنند، همان گونه که یهود در روز شنبه تعدی کردند...»
و فرمود: «به خدا سوگند اگر یک وجب بیرون آن (= مکه) کشته شوم، نزد من محبوبتر است از اینکه در داخل آن کشته گردم».

و به ابن عباس فرمود: «اگر در فلان جا و فلان جا کشته شوم، دوست تر دارم تا اینکه در مکه کشته گردم و (حرمت آن) به خاطر من مباح شود».

پس، امام علیه السلام می‌دانست، هر جا که باشد، تا زمانی که از بیعت با خلیفه مسلمانان یزید امتناع کند، چاره‌ای جز کشته شدن ندارد. لذا برای خود و یارانش، راه شهادت را برگزید.

اما مردم کوفه، آنان در نامه‌های بسیاری که به امام علیه السلام نوشتند گفتند: «ما امام و رهبر نداریم. به سوی ما بیا، شاید خداوند به وسیله تو ما را بر محور حق مجتمع سازد. و این نعمان بن بشیر در قصر حکومتی است و ما در هیچ جمعه و عیدی با او همراه نمی‌شویم. و اگر خبردار شویم که به سوی ما می‌آیی، بیرونش می‌کنیم تا به شام برود»

آنها در نامه‌های خود می‌نوشتند: «به حسین بن علی، از شیعیان مؤمن و مسلمان او، اما بعد، بشتاب که مردم چشم به راه تو هستند، و جز تو کسی را نمی‌خواهند! بشتاب بشتاب...»

و سران اهل کوفه برای او نوشتند: «پیش به سوی فرماندهی سپاهی که برای تو آماده شده!»

و نوشتند: «یکصد هزار شمشیر زن با توست».

امام علیه السلام پس از آنکه امثال این نامه‌ها از یک نفر و دو نفر و چند نفر و نیز، از سران کوفه به او رسید و فزونی گرفت و دو خرجین را انباشت، اگر در چنین شرایطی دعوت کوفیان را نمی‌پذیرفت، و با یزید بیعت می‌کرد، یا بیعت نمی‌کرد ولی در جای دیگری به شهادت می‌رسید، در حق کوفیان تفریط و کوتاهی کرده

بود، و مردم در طول تاریخ و نسل به نسل، حق را به مردم کوفه می‌دادند و امام را محکوم می‌کردند. چنانکه در روز قیامت نیز بر خدای عزّ و جلّ حجت داشتند. در حالی که: «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ: حُجَّتْ رِسا از آنِ خداوند است»^۱

بنابراین، آنچه امام (ع) با کوفیان انجام داد، تنها برای اتمام حجت بود و بس. و اگر چنین نبود و امام (ع) فریب نامه‌های کوفیان و دنیا خواهی آنها را خورده بود، هنگامی که خبر شهادت مسلم و هانی به او رسید، و پیش از آن که حُزْنِ یزید ریاحی به او برسد و چند روزی با او باشد، از مسیر خود بازمی‌گشت. آری، حسین (ع) با آنچه کرد حجت را بر اهل عراق و دیگران تمام نمود. و خداوند سبحان فرموده: «لَنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرِّسْلِ: تا برای مردم، پس از (فرستادن) رسولان، بر خدا حجتی نباشد»^۲

برای اتمام حجت نه سخن اولاد عقیل

برخی دچار توهم شده و می‌گویند: علت رفتن امام (ع) به عراق - پس از شنیدن خبر شهادت مسلم و هانی - سخن اولاد عقیل بود که گفتند: «باز نمی‌گردیم تا انتقام خونمان را بگیریم یا آنچه برادرمان چشید بچشیم» و امام (ع) به خاطر این سخن، جان خود و جان همراهانش را در معرض کشتن قرار داد. حق آن است که این پندار صحیح نیست. و این قول برای کسی که بهره‌ای از عقل دارد زیبنده نیست. صحیح آن است که بگوئیم: از آنجا که رفتن به عراق یا هر منطقه دیگری، نسبت به سرنوشتی که در انتظار امام بود، یعنی کشته شدن، یکسان می‌نمود، و امام (ع) ثابت و استوار از بیعت با یزید امتناع می‌کرد، بر او واجب بود که حجت را بر اهل عراق تمام کند. و این، تنها زمانی تمام می‌شد که او و یارانش هنگامی که با سپاه حُرّ مواجه شدند، تا روز عاشورا، یکی پس از

۱ - سوره انعام، آیه ۴۹.

۲ - سوره نساء، آیه ۱۶۵.

دیگری برای آنها سخن بگویند و آنها را روشن نمایند. و آنگاه بود که حجت بر آنها تمام می‌شد.

پس، امام علیه السلام بعد از دریافت خبر شهادت مسلم و هانی نیز، باید به کربلا می‌رفت و راه خود را تغییر نمی‌داد.

حسین علیه السلام با کوفیان و معاصران خویش اتمام حجت کرد. معاصرانی که خبر انکار و بیعت نکردنش با یزید طاغوت را شنیده بودند، انکاری که آوای آن در سراسر گیتی پخش گردید، و همچنان ادامه دارد. آن حضرت تنها به امتناع از بیعت با یزید و نشستن در خانه خود اکتفا نکرد تا در آن کشته شود و خونش هدر رود و رسانه‌های خلافت حقیقت آن را پوشانند، بلکه از همه ابزارهای تبلیغی بهره گرفت و حقیقت قیام خویش و زوایای پنهان خلافت را آشکار ساخت.

قیام امام علیه السلام و کیفیت و حکمت آن

امام علیه السلام در مدینه با بیعت خلیفه‌ای مقابله کرد که حکومتش از دید مسلمانان، با بیعت مشروعیت یافته بود. همو در برابر سردمداران خلافت در مدینه ایستادگی کرد تا خبرش پخش گردید. سپس از راه اصلی به سوی مکه رفت و مانند «ابن زبیر» به بیراهه نرفت. آنگاه در بیت الله پناه گرفت و «عمره گزاران» متوجه او شدند و گردش حلقه زدند و در حالی که به سخنان پیامبر زاده خود گوش می‌دادند، آن حضرت سیره جدش را برای آنها بازگو می‌کرد و انحراف خلیفه از آن سیره را توضیح می‌داد. آنگاه دعوتش را آشکار ساخت و به شهرها نامه فرستاد و امت را به قیام مسلحانه بر علیه آن خلافت و تغییرش فراخواند و در این راه از آنها بیعت خواست. بیعتی که برای رسیدن به خلافت نبود، و امام علیه السلام هرگز چنین امیدی به کسی نداد و در هیچ خطابه و نوشته‌ای از آن دم نزد. بلکه هرگاه در ایستگاهی فرود می‌آمد یا راه می‌افتاد خود را به «یحیی بن زکریا» تشبیه

می‌فرمود. و این حق او بود، چون هر یک از آن دو با طغیان و فساد طاغوت زمان خویش درافتاد و مقاومت کرد تا کشته شد و سرش به آن طغیانگر هدیه گردید. یحیی (علیه السلام) به تنهائی چنین کرد و حسین (علیه السلام) با یاران و انصار و اهل بیت خویش. و کسی که بخواهد مردم را پیرامون خود گرد آورد و به وسیله آنها به حکومت برسد، اینچنین نمی‌کند. بلکه به آنها امید نصر و پیروزی و رسیدن به حکومت می‌دهد، و از اموری که به سستی و گسستگی می‌انجامد دم نمی‌زند.

امام (علیه السلام) چهار ماه، که ماههای حج جزء آن بود، در مکه توقف کرد. ابتدا عمره گزاران و بعد کاروانهایی که برای حج بیت الله از دور دست می‌آمدند، پیرامون آن حضرت گرد آمدند و او از زبان جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خدای سبحان برای آنها روایت می‌کرد و آنها را موعظه می‌نمود و بیم می‌داد و از عذاب قیامت برحذر می‌داشت و به تقوای الهی و خشنودی خدا فرا می‌خواند، و از خطری که خلافت یزید برای اسلام داشت آگاهشان می‌فرمود، و آنها از امام (علیه السلام) چیزهایی می‌شنیدند که از غیروا، در آن عصر، نشنیده بودند، و این روش ادامه یافت تا روز «ترویه» فرا رسید و حاجیان إحرام حج بستند و متوجه عرفات شدند.

اما امام (علیه السلام) بر خلاف آنها، از احرام به در آمد و از حَرَم بیرون رفت و گفت: «می‌ترسم سردمداران خلافت به خاطر آنکه بیعت نکردم، مرا ترور کنند و به خاطر من حرمت حَرَم شکسته شود. در حالی که اگر یک وجب بیرون حرم کشته شوم نزد من محبوبتر است از اینکه یک وجب داخل آن کشته شوم».

امام (علیه السلام) در این هنگام نفرمود به سوی عراق می‌روم تا به حکومت برسم. بلکه فرمود: «می‌روم تا یک وجب بیرون حرم کشته شوم».

حاجیان به موطن خویش باز می‌گردند و خبر اقدام امام حسین (علیه السلام) تا آنجا که پیاده و سواره می‌روند، با آنها می‌رود و نقطه نقطه سرزمین اسلامی را که کاروان‌های حجاج طی می‌کنند، می‌پوشاند و این «نبا عظیم» را به گوش مسلمانان

می‌رساند که: «نوه پیامبرشان بر ضد خلافت موجود به پاخاسته و مسلمانان را به قیام مسلحانه بر ضد آن فرا خوانده است. چون به نظر او، خلیفه به شدت از اسلام منحرف گشته و با ادامه این حکومت، خطر همه اسلام را تهدید می‌کند.» و بدیهی است که مسلمانان در همه جا تشنه شناخت فرجام این درگیری می‌شوند و درگیری اهل بیت رسول خدا ﷺ با سردمداران خلافت. و بعد، اخبار آن را پی‌گیری می‌کنند.

در این حال، خبر دار می‌شوند که حسین علیه السلام قیام خود را آغاز کرده است و چیزی بازش نمی‌دارد. نه اخطار بیم دهندگان عزمش را سست می‌کند، و نه کوتاهی دیگران بی‌اراده‌اش می‌سازد. نه سخن «عبدالله بن عمر» که به او گفت: «با تو ای کشته، وداع می‌کنم» در او اثر کرد، و نه قول فرزدد که به او گفت: «قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی امیه: دلهای مردم با توست و شمشیرهای آنها با بنی امیه!» او را مردّد نمود. حتی نامه «عمره» و حدیث او از قول «عایشه» از رسول خدا ﷺ که فرموده بود: «او در سرزمین بابل کشته می‌شود» هیچ یک از اینها او را از راهش منصرف نکرد.

بدین گونه، اخبار قیام امام علیه السلام، یکی پس از دیگری به گوش مردم می‌رسید و آن حضرت آرام و خرامان راه می‌پیمود و چیزی از هدف خود را پنهان نمی‌کرد. بلکه به هر کاری که گویای مخالفتش با خلیفه یزید بود اقدام می‌کرد. چنانکه مالیات و هدایای والی یمن را که برای یزید فرستاده بود. در بین راه مصادره کرد و با این کار، شرعی نبودن تصرف خلیفه را اعلان داشت. همچنین هر اقدامی که باعث اتمام حجت بر اطرافیان و خبر شدگان می‌شد، انجام می‌داد و در انجامش مبالغه می‌فرمود. و آخرین آن اینکه، از نیروهای دشمنش که تشنگی آزارشان داده بود و آبی نیافته بودند تا خود و اسبانشان را سیراب کنند، با آب گوارا استقبال کرد و نپذیرفت که این افراد را با جنگی غافلگیرانه از پای درآورد بلکه آزادشان گذاشت تا آنها آغازگر جنگ باشند. سپس بر این نیروها

اتمام حجت می‌کند و پس از آنکه در نماز به او اقتدا می‌کنند برای آنها سخن می‌گوید و می‌فرماید:

« این عذری است نزد خدای عزّ و جلّ و نزد شما. من به سوی شما نیامدم مگر بعد از آنکه نامه‌هایتان به من رسید و فرستادگانتان بر من وارد شدند که: «به سوی ما بیا که ما را امامی نباشد، امید آنکه خداوند به وسیله تو ما را بر هدایت گرد آورد». حال، اگر بر آن باقی هستید، آمده‌ام، و چنانچه عهد و پیمان اطمینان آوری به من بدهید وارد شهر شما می‌شوم، و اگر چنین نکنید و ورودم را خوش ندارید، از شما رویگردان می‌شوم».

و در خطبه دوم خود فرود:

«اگر پروا کنید و حق را برای اهلش به رسمیت بشناسید، نزد خدا مقبول‌تر است. ما اهل البیت برای رهبری و حکومت بر شما اولویت داریم، نه این مدعیان و دیگرانی که با ستم و تجاوز بر شما حکم می‌رانند...».

و با یاران خود نیز اتمام حجت کرد و فرمود:

«آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل نهی نمی‌گردد؟ حق است که مؤمن - در چنین حالتی - لقاء خدا را بجوید، که من مرگ را جز سعادت و زندگی با این ظالمان را جز ملال و اندوه نمی‌بینم»

و یارانش در پاسخ گفتند: «به خدا سوگند اگر این دنیا همیشگی بود و ما در آن جاویدان می‌شدیم، و جدائی از آن برای یاری و همراهی تو لازم بود، یقیناً قیام با تو را بر اقامت در آن ترجیح می‌دادیم»

و در پاسخ پیشنهاد «طرمّاح» که گفت: «به کوه‌های قبیله طّی برود تا بیست هزار طائی از او دفاع کنند» فرمود: «بین ما و بین این مردم پیمانی است که با وجود آن نمی‌توانیم منصرف شویم».

آری، بین حسین علیه السلام و بین اهل عراق پیمانی بود که باید به سوی آنها

می‌رفت و نمی‌توانست از آنها رویگردان شود تا حجت را بر آنان تمام کند. امام علیه السلام در طی پنج ماه، با همه مسلمانان در همه شهرها و مجامع و مراکز اسلامی، اتمام حجت کرد. در مدینه و مکه، کوفه و بصره و... و نیز با کسانی که در شام بودند و از طریق خطبه‌ها و نامه‌ها پیام او را شنیدند و خبرش را دریافتند. آن حضرت برای قیام مسلحانه از همراهانش بیعت گرفت. سفیرش مسلم را به کوفه فرستاد و او نیز از همگان بیعت گرفت و به شهادت رسید. سپس هنگامی که با آرامش و وقار به سوی عراق می‌رفت، همه کسانی که از حج بازمی‌گشتند می‌توانستند به کاروان آهسته رو او ملحق شوند. همه مردم مکه و مدینه و کوفه و بصره و سایر بلاد اسلامی، هنگامی که آنان را به یاری طلبید، می‌توانستند دعوتش را اجابت کنند. زیرا این قیام ناگهانی نبود تا آنها معذور باشند و بگویند فرصت یاری‌اش را نیافتند. بلکه از دیاری به دیاری منتقل می‌شد و سردمداران خلافت را به چاره جوئی وامی‌داشت و در منظر مسلمانان و خبرگزاران بحث و گفتگو می‌کرد. بنابراین، همگان در یاری نکردنش سهیم بودند. اگر چه کوفیان به خاطر دعوت و پاسخگوئی دعوت و جنگ با او ممتازند!

امام علیه السلام پیش از رسیدن به عرصه کربلا با گفتار و کردار خویش، حجت را بر همه مسلمانان تمام کرد، و چون به کربلا رسید و اهل عراق بی‌شرمانه آن روی سکه را به او نشان دادند و دهها هزار نفر از آنان به سویش روان شدند تا سردمداران خلافت را با ریختن خونس خشنود سازند، در این هنگام با آنها - بویژه با کارگزاران خلافت - بدین گونه اتمام حجت کرد:

ابتدا به آنها پیشنهاد کرد دست از او بردارند تا سلاح را زمین بگذارد و به موطن خویش بازگردد یا به یکی از سرحدات مسلمانان رود و مانند یکی از آنها باشد و هر چه بدانها رسید به او نیز برسد، و با این کار از سوی او خطری آنها را تهدید نکند. همان گونه که «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» و «اسامة بن زید» در زمان پدرش امام علی علیه السلام چنین کردند و با او بیعت نکردند. ولی سپاه

خلافت این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت باید بیعت کند و تسلیم حکم ابن‌زیاد شود، که آن حضرت نپذیرفت و آماده لقای خدا گردید. همچنین، برای اتمام حجت بر سپاه یزید و بر یاران خود بود که عصر تاسوعا از آنان خواست که یک شب به او مهلت دهند تا برای پروردگارش نماز بگزارد و تضرع کند و قرآن بخواند که آن را بسیار دوست داشت. و چون با اندکی تأخیر پذیرفتند، یاران خود را فراخواند و برای آنها سخن گفت و فرمود:

«آگاه باشید! من گمان ندارم با وجود این دشمنان، امروز ما را فردائی باشد. من به شما اجازه دادم که بروید، همگی آزادید. مرا بر عهده شما حقی نیست. این شب تاریک را مرکب خویش بگیرید و هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و با خود ببرد و خداوند به همه شما پاداش خیر دهد. سپس در دشت‌ها و شهرهای خود متفرق شوید که این قوم تنها مرا می‌خواهند و اگر مرا بکشند از جستن دیگران دست می‌کشند»

در این حال، بنی هاشم پاسخ دادند:

«برای چه این کار را بکنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده بمانیم؟ خدا هرگز آن روز را نصیب ما نکند!»

امام علیه السلام رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: «کشته شدن مسلم شما را بس است. بروید که من به شما اجازه دادم!»

گفتند: «... نه، به خدا سوگند چنین نکنیم، بلکه جانمان را فدایت می‌کنیم، و اموال و خاندانمان را نیز. در کنار تو می‌جنگیم تا با تو شهید شویم. خداوند زندگی پس از تو را زشت گرداند!» سپس یاران آن حضرت به سخن پرداختند و «مسلم بن عوسجه گفت:

«ما تو را تنها بگذاریم؟! نزد خدا درباره‌ی ادای حقات چه عذر آوریم؟ هان! به خدا سوگند از تو جدا نمی‌شوم تا نیزه‌ام را بر سینه‌های آنان بکوبم و شمشیرم را، تا آنگاه که دسته‌اش به دستم باشد، بر سر آنان فرود آورم، و اگر سلاحی با خود

نداشتم که با آن بجنگم، آنان را با این سنگ‌ها هدف می‌گیرم تا همراه تو بمیرم» و «سعید بن حنفی» گفت: «به خدا سوگند از تو جدا نمی‌شویم تا خدا بداند که ما نبود پیامبرش را درباره تو مراعات کردیم. هان! به خدا سوگند اگر بدانم که کشته می‌شوم و دوباره زنده می‌گردم. سپس زنده زنده سوزانده می‌شوم و ذره ذره می‌گردم، و این کار هفتاد بار درباره من انجام می‌شود، از تو جدا نمی‌شوم تا جانم را فدا کنم! و چگونه چنین نکنم در حالی که این تنها یک بار کشته شدن است و پس از آن، کرامتی پایان ناپذیر؟!»

بقیه یاران امام علیه السلام نیز سخنانی مشابه گفتند و آماده لقای پروردگارشان گشتند و آن شب را با عبادت به صبح رساندند.

راوی گوید: «حسین و یارانش در آن شب پیوسته نماز می‌گزاردند و استغفار می‌کردند و دعا و تضرع می‌نمودند» و نیز برای فردا، آماده رویارویی با دشمن و اتمام حجت بر آنان می‌شدند: امام علیه السلام در بخشی از آن شب دستور داد گودالی نهر مانند، در پشت خیمه‌ها حفر کنند و هیمة و هیزم در آن بریزند و فردا که شد، دشمن را روبروی خود گرفتند و خیمه‌ها را پشت خود قرار دادند و هیمة‌ها و هیزم‌ها را آتش زدند تا از پشت سر مورد هجوم ناگهانی قرار نگیرند و پیش از اتمام حجت بر آنان کشته نشوند. بلکه خود آن حضرت و یارانش یکی پس از دیگری برای آنها سخن گفتند. هنگامی که هر دو سپاه در روز عاشورا روبروی هم قرار گرفتند و آماده جنگ شدند، امام علیه السلام بر شتر خویش سوار شد و فرا رویشان ایستاد و از آنها خواست تا ساکت شوند و فرمود:

«ای مردم! سخنم را بشنوید و شتاب مکنید تا شما را موعظه کنم... شما به پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید. سپس ذریه و عترتش را مورد هجوم قرار داده و قصد کشتن آنها را دارید؟!... ای مردم! بنگرید که من کیستم و به که منسوبم. سپس به خویشتن خویش بازگردید و عتابش کنید و ببینید آیا کشتن من

و هتک حرمت‌م رواست؟! آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟!

آیا این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره من و برادرم به شما نرسیده که فرمود: «این دو نفر دو سید جوانان اهل بهشت اند؟» اگر درباره این سخن تردید دارید، آیا در اینکه من پسر دختر پیامبر شما هستم نیز شک دارید؟ به خدا سوگند، میان این مشرق و مغرب هیچ پسر دختر پیامبری جز من وجود ندارد، نه در بین شما و نه در بین دیگران! وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته‌ام که قصاص می‌طلبید، یا مالی از شما تباہ کرده‌ام یا جراحتی بر شما زده‌ام؟! و بعد فریاد زد:

«ای شبت‌بن ربعی! ای حجارین ابجر! ای قیس بن اشعث! ای زید بن حارث! آیا برای من ننوشتید: «بیا که میوه‌ها رسیده و بوستانها سبز گشته، و تو بر سپاهی که برایت آماده شده وارد می‌شوی؟!»

و فرمود: «ای مردم! اگر خوش ندارید بگذارید بازگردم!»

قیس بن اشعث به او گفت: «چرا تسلیم فرمان عمو زادگانت نمی‌شوی؟»

حسین (علیه السلام) فرمود: «آگاه باشید! بی پدر زاده بی پدر، مرا بر سر دوراهی قرار داده: بین شمشیر کشیدن یا ذلیل شدن! و هیئات که ما ذلت را بپذیریم!».

و فرمود: «آگاه باشید! به خدا سوگند پس از آن درنگ نمی‌کنید مگر به مقداری که اسبی سواری می‌دهد، و آنگاه چرخ روزگار واژگونتان سازد!... این حقیقتی است که پدرم از جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای من بیان داشته است»

سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و عرض کرد: «خدایا! باران آسمان را از اینان دریغ دار... و غلام ثقیف را برایشان مسلط گردان تا جامی تلخشان بنوشاند».

پس، سپاه خلافت که از امت محمد (صلی الله علیه و آله) می‌باشند با پسر دختر پیامبرشان می‌جنگند تا با یزید بیعت کند و تسلیم فرمان ابن زیاد گردد! و امام (علیه السلام) و یاران او،

کشته شدن مردان و اسارت زنان را می‌پذیرند و آن را نمی‌پذیرند.

آری، سپاه خلافت، پسر دختر پیامبر را می‌کشد و عترتش را اسیر می‌کند تا خلیفه و والی‌اش را خشنود کند و از آنها جایزه بگیرد! و امام علیه السلام و سپاهش شهادت را بر می‌گزینند تا رضای خدا را به دست آورند و ثواب اخروی بجویند. دلیل ما - اضافه بر آنچه گذشت - گفتار و کردار این دو سپاه در آن روز است. بنگرید:

فرمانده سپاه خلافت «عمر بن سعد» تیری بر کمان خود می‌نهد و به سوی خیمه‌های حسین علیه السلام رها می‌کند و می‌گوید: «نزد امیر شهادت بدهید که من نخستین تیر انداز بودم!»

و حسین علیه السلام دستانش را به سوی آسمان می‌گیرد و می‌گوید: «خدایا! تو تنها پناه من در ناگواریها و تنها امید من در دشواریها هستی»

هر دو سپاه با گفتار و کردار خویش در ابراز آنچه در ضمیرشان بود مسابقه گذاشتند. چنانکه «مسروق وائل» از سپاه خلافت گوید: «من جزء پیشتازان سپاه بودم و با خود گفتم: «بهتر است از همه پیشی بگیرم تا شاید سر حسین را به دست آورم و نزد عبید الله مقام و منزلتی بیابم!». و در سپاه حسین علیه السلام «جون» غلام ابوذر برای جنگیدن از امام علیه السلام اجازه می‌گیرد و چون آن حضرت به او می‌فرماید: «تو برای رفاه و عافیت به دنبال ما آمدی و از طرف من آزادی» او می‌گوید: «من که در حال آسایش کاسه لیس شما بودم، در این دشواری شما را رها کنم؟! بوی من گند و تبارم پست و رنگم سیاه است! اینک مرا بهشتی کن تا بویم خوش و رنگم سفید گردد! نه، به خدا سوگند از شما جدا نمی‌شوم تا این خون سیاه با خون شما در آمیزد!»

و هنگامی که حسین علیه السلام به او اجازه داد بر دشمن تاخت و گفت:

کیف یری الفجار ضرب الأسود بالمشرقی القاطع المهند

احمى الخیار من بنى محمد اذّب عنهم باللسان واليد
ارجو بذاك الفوز عند المورد من الا له الواحد الموحد

بدکاران، ضربت این سیاه را چگونه می‌بینند؟
ضربتی که با شمشیر برنده هندی به آنان می‌رسد
من از نیکوکاران آل محمد حمایت می‌کنم
و با دست و زبان از آنان دفاع می‌نمایم
با این کار امید رستگاری در قیامت دارم
از خداوند یگانه یکتا.

و پس از آنکه به شهادت رسید، حسین (علیه السلام) بر بالین او ایستاد و عرض کرد:
«خدایا رویش را سفید و بویش را خوش بگردان و با محمد (صلی الله علیه و آله) محشورش
بنما و بین او و بین آل محمد پیوند محبت بر قرار ساز».

و نیز، در سپاه حسین (علیه السلام) نوجوانی یازده ساله بود که پدرش در آن معرکه به
شهادت رسید او از امام (علیه السلام) برای جنگیدن اجازه خواست و آن حضرت
نپذیرفت و فرمود: «این نوجوان پدرش کشته شده. شاید مادرش راضی نباشد»
نوجوان گفت: «مادرم به من فرموده!» و چون کشته شد سرش را به سوی سپاه
حسین (علیه السلام) انداختند و مادرش آن را برداشت و خونس را پاک کرد و به سوی
یکی از افراد دشمن پرتاب نمود و به خیمه گاه بازگشت و عمودی برگرفت و به
سوی دشمن رفت و گفت:

«من پیرزنِ ضعیف آقای خود هستم.

افتاده و فرسوده و تکیده‌ام.

(ولی) با ضربتی سخت شما را می‌گویم.

فرا روی فرزندان شریف فاطمه.»

و امام (علیه السلام) دستور داد او را بر گردانند.

و نیز، در سپاه حسین (علیه السلام) کسی چون «عمرو ازدی» به میدان می‌رود و

می‌گوید:

ای نفس من، امروز به سوی خدای رحمان،
و به سوی رُوح و ریحان می‌روی.
امروز پاداش می‌گیری پاداش محسنین.
تو در گذشته کارهایی انجام داده‌ای،
که نوشته شده و نزد خدای حسابرس است،
و امروز آن کارها با آمرزش محو گردید.^۱
و کسی چون «خالد» فرزند او وجود دارد که به میدان می‌رود و می‌گوید:
ای بنی قحطان بر این مرگ شکیبائی کنید،
تا در دایره رضای خدا جای بگیریم.
خدای صاحب مجد و عزّت و برهان.
ای پدر! یقیناً وارد بهشت شدی.^۲
و «سعد بن حنظله» که به میدان می‌رود و می‌گوید:
بر این شمشیرها و نیزه‌ها شکیبایا باش
شکیبائی بر آنها برای ورود به بهشت.
ای نفس من! برای آسایش از آن بگذر،
و به دنبال خیر باش و آن را بجوی.^۳

-
- | | |
|--------------------------|--------------------------------|
| تمضین بالروح و بالریحان | ۱ - الیوم یا نفس الی الرحمان |
| قد کان منک غابر الزمان | الیوم تجزین علی الإحسان |
| فالیوم زال ذاک بالفقران | ما خطّ باللوح لدى الدیان |
| کیما نکون فی رضی الرحمان | ۲ - صبراً علی الموت بنی قحطان |
| یا ابتا قد صرت فی الجنان | ذی المجد و العزّة و البرهان |
| صبراً علیها لدخول الجنة | ۳ - صبراً علی الأسیاف و الأسنة |
| و فی طلاب الخیر فارغبته | یا نفس للراحة فاطر حنه |

و در سپاه حسین «زهیر بن قین» است که بر شانه امام علیه السلام می‌زند و می‌گوید:
 به پیش ای راه یافته هدایتگر هدایت پیشه!
 امروز جدت پیامبر را دیدار می‌کنی.
 و حسن را و علی مرتضی را.
 و جعفر طیار آن جوانمرد دلیر را.
 و حمزه شیر خدا آن شهید زنده را.^۱
 و می‌گوید:

ای حسین! به پیش که امروز احمد را می‌بینی.
 و پدر نیکو کارت علی بخشنده را.
 و حسن را که چون ماه درخشنده در بین ستارگان بود.
 و عموی بزرگوارت آن نخبه سرفراز را.
 و حمزه توانمند همان شیر خدا را.
 در فردوس برین می‌بینی و بالا و بالا می‌روی.^۲
 و «نافع» که می‌گوید:

من همان جوان یمنی جملی هستم.
 که دینم دین حسین و علی است.
 اگر امروز کشته شوم این آرزوی من است
 و نیز، رأی من اینکه عمل خود را می‌بینم.^۳

فالیوم تلقی جَدَّكَ النبیَا
 و ذالَجِنَا حَینَ الْفَتَى الْکَمِیَا
 و شیْخُکَ الْخَیْرَ عَلَیْنَا ذَاالنْدِی
 و عَمَّکَ الْقَرْمَ الْهَجَانَ الْاَصِیْدَا
 فِی جَنَّةِ الْفَرْدُوسِ تَعْلُوصَعْدَا
 دینی علی دین حسین و علی

۱ - اقدم هدیت هادياً مهدياً
 و حسنأ والمرضى علینا
 ۲ - اقدم حسین الیوم تلقی احمددا
 و حسنأ کالبدروافی الاسعدا
 و حمزة لیث الاله الأسددا
 ۳ - انا الغلام الیمنی الجملی

و در سپاه حسین فرزند او «علی اکبر» است که می گوید:
 من علی پسر حسین بن علی هستم.
 به خدا سوگند که ما به پیامبر نزدیکتریم.^۱
 و «قاسم» برادرزاده آن حضرت است که می گوید:
 اگر مرا نمی شناسد من زاده حسن ام
 نوه نبی مصطفی و امین^۲
 و «محمد بن عبدالله بن جعفر» است که می گوید:
 از این دشمنان به خدا شکوه می کنم.
 قومی که پست و کور کورانه عمل می کنند.
 آیات قرآن را تبدیل و تغییر دادند
 و محکومات و بیناتش را دگرگون ساختند
 و کفر و طغیان خود را آشکار نمودند.^۳
 و برادرش «عباس» پس از آنکه دست راستش قطع می شود می گوید:
 به خدا سوگند اگر چه دست راستم را قطع کردید،
 من همواره از دینم حمایت می کنم.
 و از امامی که راست باور است.
 زاده آن پیامبر طاهر امین.^۴

-
- | | |
|----------------------------|-------------------------------|
| و ذاك راى و الاقى عملى | ان اُقتل اليوم فهذا ملى |
| نحن و بيت الله اولى بالبنى | ۱ - انا على بن الحسين بن على |
| سبط النبى المصطفى و المؤمن | ۲ - ان تنكرونى فانا فرع الحسن |
| فعال قوم فى الردى عميان | ۳ - اشكوالى الله من العدوان |
| و محكم التنزيل و التبيان | قديماً لوامعالم القرآن |
| واظهر وا الكز مع الطغيان | |
| اتى اhamى ابدأ عن دینى | ۴ - و الله ان قطعتهم یمینى |

و می‌گوید:

ای نفس! از این کفار مترس.

و به رحمت خدای جبار خوشنود باش.

در کنار پیامبر آن سید مختار.^۱

از طرف دیگر، در سپاه خلافت، کسی است که کودک شیرخوار را در

آغوش پدرش هدف تیر خود می‌گیرد!

و کسی است که کودک نور سیده را فرا روی مادرش با شمشیر خود ذبح

می‌کند!

براستی آیا سپاه خلافت آن کودک صغیر را برای آن کشت که با خلیفه آنها

بیعت نکرد؟! کاش می‌دانستم!

آیا زنان و دختران اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را اسیر کردند و از کربلا به کوفه

و از کوفه به شام بردند و در دارالاماره کوفه حاضر نمودند و در محل اسیران شام

جای دادند و به مجلس خلیفه در آوردند، تا با خلیفه بیعت کنند؟!

اینها و غیر اینها را برای چه کردند؟

سپاه خلافت چرا خیمه‌های آل رسول را آتش زدند؟!

سپاه خلافت برای چه اسبهای خود را نعل کردند و سینه و پشت پسر دختر

رسول الله (صلی الله علیه و آله) را لگدکوب کردند؟!

چرا جسد حسین و اهل بیت و یارانش را در صحرا رها کردند و آنها را دفن

نکردند؟!

چرا سرهای آنان را بریدند و بین خود تقسیم کردند و بر سر نیزه‌ها زدند و در

۱- و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الامین

۱- یا نفس لا تخشی من الکفار

و ابشری برحمة الجبار

مع النبی السید المختار

شهرها به نمایش در آوردند؟! اینها را برای آن کردند که ابن زیاد بفهمد گوش به فرمان و مطیع خلیفه‌اند. یکی از آنها در رَجَز خود گوید:

اگر عبید الله را دیدی به او بگو که
من مطیع و گوش به فرمان خلیفه‌ام.^۱
و دیگری ابن زیاد را مورد خطاب قرار داده و گوید:
رکابم را از طلا و نقره انباشته کن.
که من آن پادشاه دست نیافتنی را کشتم.
بهترین مردمان از حیث پدر و مادر را.^۲
آری، این افعال را برای رضای ابن زیاد و اطاعت خلیفه کردند، و برای به دست آوردن طلا و نقره آنها. به خاطر اینها بود که روبروی کاخ ابن زیاد سرودند:

ما بودیم که آن سینه و آن پشت را در هم کوبیدیم!
با تک تک اسبان تیز چنگِ کمر بسته!^۳
و «خولی» به زوجه‌اش گفت: سرمایه روزگار را برایت آورده‌ام. این سر حسین است که در خانه توست!
بنابراین، سپاه امام علیه السلام برای رضای خدا و رسول خدا و سرای آخرت می‌جنگیدند، و سپاه خلیفه، برای رضای یزید و ابن زیاد و به دست آوردن طلا و نقره!

۱ - فأبلغ عبید الله أما لقیته
بأنی مطیع للخلیفة سامع
۲ - إملأ رکابی فضة و ذهباً
أنى قتلت الملك المحجبا
قتلت خیر الناس أما و ابا

مراجعة کنید: تاریخ ابن عساکر، حدیث ۷۷۵ و تهذیب آن، ج ۴ ص ۳۴۴.

۳ - نحن رضضنا الصدر بعد الظهر
بكل یعوب شدید الأسر

و برآستی که خلیفه چشمشان را روشن کرد و به «ابن زیاد» هزار هزار داد و به کوفیان پاداش کوش به فرمان مطیع، و جیره آنها را صد در صد افزود.

اما خلیفه مسلمانان چرا چنان کرد؟ چرا دندانهای ابی عبدالله علیه السلام را با چوبدست خود نواخت؟ چرا سر آن حضرت را سه روز در دمشق آویخت و آن را شهر به شهر گردانید؟! او خود علت رفتار و گفتارش را در این ابیات با صراحت بیان داشت:

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل
قد قتلنا القرم من ساداتهم و عدلنا میل بدرفا عدل

از نسل خندف نباشم اگر از اولاد احمد به خاطر آنچه کرد انتقام نگیرم!
ما بزرگ بزرگان‌شان را کشتیم و کمبود بدر را جبران کردیم و همسان شد.
آری، اینها کینه‌های دیرینه «بدر» است! همان که مادر پدرش «هند» را بر آن داشت تا شکم حمزه را درید و او را «مئله» کرد و جگرش را جوید و گفت:

شفیت من حمزة نفسی بأحد حین بقرت بطنه عن الکبد!

جانم را در اُحد از حمزه شفا بخشیدم،
آنگاه که شکم‌اش را از جگرگاهش دریدم.

مگر جدش ابوسفیان نبود که در همان روز در اُحد با نوک نیزه بر لب حمزه زد و گفت: «بپش ای نامهربان!» و «حلیس» بزرگ احابیش او را دید و گفت: «ای بنی کنانه! این بزرگ قریش است که با کشته پسر عمویش چنان می‌کند که می‌بینید!»

مگر جدش ابوسفیان نبود که در زمان عثمان و با حضور او گفت:

«ای بنی امیه! این خلافت را چون گوی دست به دست کنید که به حق آن کسی که ابوسفیان به او سوگند می‌خورد، همواره آن را برای شما آرزو می‌کردم تا میراث فرزندان‌تان گردد!»

مگر نبود که در آن دوران بر سر قبر حمزه رفت و بالگد بر آن زد و گفت:

«ای ابا عماره! آن حکومتی که دیروز به خاطر آن با شمشیر پوست ما را کندی، امروز به دست کودکانمان افتاده و با آن بازی می‌کنند!!»

مگر پدرش معاویه نگفت: «این مرد هاشمی - یعنی رسول خدا ﷺ - روزی پنج بار با صدای بلند نامش برده می‌شود! نه، به خدا سوگند (دست نمی‌کشم) مگر آنگاه که دفن‌اش کنم، دفن‌اش کنم!!».

مگر سپاه پدرش معاویه نبود که به فرماندهی «بُسرین ارطاة» سی هزار نفر از مسلمانان را کشت و خانه‌های آنها را آتش زد و خود او دو طفل «عبید الله بن عباس» را با خنجرش ذبح کرد؟!^۱

پس، خلیفه مسلمانان یزید در گفتار و رفتارش به جدّ و جدّه‌اش هند و ابوسفیان، و به پدرش معاویه اقتدا کرده است.

و سردمداران خلافت همگی از رسول خدا ﷺ انتقام گرفتند و جانشان را شفا بخشیدند!!

آثار شهادت امام حسین ﷺ

یزیدیان ذریّه رسول خدا ﷺ را کشتند و مثله کردند و اهل بیت او را اسیرانه در بلاد اسلامی گردانیدند و مسلمانان همه این وقایع را دیدند و شنیدند!

این وقایع بین کربلا و کوفه و شام اتفاق افتاد، در مدّتی کمتر از دو ماه پس از آنکه حسین ﷺ در روز «ترویه» از مکه خارج شد.

خبر قیام حسین ﷺ با بازگشت حاجیان از مکه، به دورترین نقاط سرزمین اسلامی رسید. و بسیار طبیعی بود که پس از آن، اخبارش را پی‌گیری کنند و گزارشهای این فجایع یکی پس از دیگری به ایشان برسد و قلبشان را بشکند و

۱ - مشروح اخبار ابوسفیان و هند و معاویه را در کتاب ما: «نقش عایشه در تاریخ اسلام» بخش: «با معاویه» بجوئید.

جانشان را بیازارد.

این مصیبت چنان عظیم و دردآور بود که هر مسلمانی آن را می‌شنید احساس تکلیف می‌نمود. به گونه‌ای که در خانه یزید هم شیون و زاری شد و اهل مجلس و مسجدش به او اعتراض کردند. این فاجعه مسلمانان را به دو دسته تقسیم کرد: گروهی زیر لوای خلافت رفتند و کشته شدن ذریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و شکستن حرمت حرم نبوی و ویرانی کعبه، آنها را از ولاء و دوستی خلیفه باز نداشت، بلکه بر قساوت و خشونت آنها بیفزود!

گروهی دیگر از کردار سردمداران خلافت بیزاری جستند و جایگاه خلافت در جانشان فرو ریخت و بر ضد آنها شوریدند. مانند مردم مدینه در واقعه «حرّه» و دیگرانی که بر علیه کارگزاران خلافت قیام کردند.

قیام و شورش بر علیه خلیفه و خلافت یکی پس از دیگری آغاز شد. اما تنها اندکی از آنها حق امامان اهل البیت را به رسمیت می‌شناختند و پیروایشان بودند و به آنها اقتدا می‌کردند. این نهضت با آغاز قیام امام حسین (علیه السلام) آغاز شد و نخستین فرد آن «زهیر بن قین» است که خود عثمانی مذهب بود و پس از آنکه با امام (علیه السلام) دیدار کرد، علوی و حسینی شد. و بعد، «حرّین یزید ریاحی» یکی از فرماندهان سپاه خلافت بود که برای جنگ با امام آمده بود ولی توبه کرد و فراروی حسین (علیه السلام) به شهادت رسید.

این گروه اندک از انقلابیون، بیگانگی اسلام با سیره خلیفه و خلافت بر پا شده را دریافتند، و به درستی امامت اهل البیت ایمان آوردند، و جان خود را برای قبول احکام اسلام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورده بود آماده کردند. احکامی که نزد ائمه اهل البیت (علیهم السلام) مخزون بود و امامی از امام پیشین به ارث می‌برد.

و از این طریق، امکان نشر و تبلیغ مجدد احکام اسلام فراهم آمد و امامان اهل البیت (علیهم السلام) بدان توجه کردند و امام سجّاد (علیه السلام) در بیماری منجر به فوت خویش

آغازگران شد.

امامان اهل البیت علیهم السلام میراث نبوت را انتقال می دهند

امام سجاد علیهم السلام میراث نبوت را آشکارا به امام باقر علیهم السلام می دهد:

علی بن الحسین علیهم السلام هنگام وفات، صندوقی را که نزد خود داشت بیرون آورد و به امام باقر علیهم السلام فرمود: «محمد! این صندوق را با خود ببر» آن حضرت صندوق را با چهار نفر به خانه خود برد. هنگامی که پدرش وفات کرد، برادرانش نزد او آمدند و سهم خود از صندوق را مطالبه کردند. امام علیهم السلام به آنها فرمود: «به خدا سوگند چیزی از سهم شما در آن نیست. اگر شما سهمیم بودید آن را به من نمی داد» در آن صندوق سلاح رسول خدا ﷺ قرار داشت.

در روایت دیگری گوید: امام سجاد علیهم السلام در حالی که فرزندانش نزد او بودند و آن حضرت آماده رفتن از دنیا می شد، به آنها توجه کرد و گفت: «محمد! این صندوق را بگیر و به خانه ات ببر» و فرمود: «بدانید که در آن دینار و درهمی نیست، ولی انباشته از علم است».

این اقدام آشکار در تسلیم کتابها اختصاص به امام سجاد علیهم السلام داشت. امامان پیش از او و پس از او، چنین کاری نکردند. حکمت آن هم فضا سازی برای امام باقر علیهم السلام بود تا احکام و عقاید اسلام را، از میراث بر جای مانده از رسول خدا، برای مردم نقل کند، نه رأی و نظر شخصی خود را، و نه مانند «حکم بن عتیه» که تفسیر به رأی می کرد و فتوی می داد، و چون با امام باقر علیهم السلام در مسأله ای اختلاف کرد، امام به فرزندش امام صادق علیهم السلام فرمود: «پسرم بر خیز! امام صادق علیهم السلام کتابی عظیم و درجه بندی شده را بیرون آورد و امام باقر علیهم السلام در آن نگریست تا آن مسأله را یافت و فرمود: «این خطّ علی و املاء رسول الله است» و رو به حکم کرد و گفت: «ای ابا محمد! تو و سلمه و ابو مقدم به هر کجا که می خواهید، به چپ یا راست، بروید. ولی به خدا سوگند این علم را، موثق تر از آنچه نزد قومی است که

جبرئیل بر آنها نازل می‌شد، نخواهید یافت.»

بدین گونه، از بین ائمه، امام باقر علیه السلام به ارائه کتابهائی پرداخت که املاى رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و از جدّش امام علی علیه السلام به او می‌رسید، و امام صادق علیه السلام راه او را ادامه داد و به توصیف و نقل محتوای آنها پرداخت و از چگونگی نوشتن آنها سخن گفت و فرمود: «هر چه مردم بدان احتیاج دارند، حتی خسارت یک خراش، در آنها موجود است.»

امامان اهل البیت علیهم السلام با این کار خود، مکتب خلفا را که بر رأی و قیاس تکیه داشت، زیر سؤال می‌بردند و تصریح می‌کردند که به رأی شخصی اعتماد نمی‌کنند و تنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کنند. چنانکه امام صادق علیه السلام فرمود: «سخن من، سخن پدرم می‌باشد و سخن پدرم سخن جدّم، و سخن جدّم سخن حسین، و سخن حسین سخن حسن، و سخن حسن سخن امیر المؤمنین، و سخن امیر المؤمنین سخن رسول خدا، و سخن رسول خدا قول خدای عزّ و جلّ است.»

پس از آنکه برخی از مسلمانان، بر اثر شهادت حسین علیه السلام، از مکتب خلفا دلزده شدند و دریافتند که این طایفه در رفتار و گفتار برحق نیستند، و دلهای آنان متوجه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید؛ در چنین شرایطی، امامان اهل البیت امکان یافتند تا برخی از آنان را در کار دین خود آگاه سازند و آنها را به این شناخت برسانند که مکتب خلفا در دین - بر خلاف مکتب اهل البیت که از خدا و رسول تبلیغ می‌کند - به رأی و نظر شخصی تکیه می‌کند.

و شخص مسلمان، پس از درک این حقیقت بود که آماده قبول قول امامان اهل البیت می‌گردید. و از آن زمان بود که برخی افراد شروع به گرفتن حکم اسلامی از طریق ایشان کردند؛ حکمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آورنده آن بود. و بدین گونه، یکی پس از دیگری بصیر و بینا شدند تا گروههای اسلامی

اندیشمندی به وجود آمد، و از این گروه‌های اندیشمند، جوامع اسلامی صالح و شایسته‌ای، بر مبنای شناخت صحیح اسلام، پدیدار گشت، و در این هنگام نیازمند راهنماییانی شدند که ائمه علیهم‌السلام افرادی را برای این مهم تعیین کردند تا این راه را ادامه دهند و برای دریافت حقوق شرعیه نایب آنان باشند، و این افراد گاهی به وکلای خاص ائمه رجوع می‌کردند و گاهی، اگر ممکن می‌شد، به امام خویش می‌پیوستند.

موضوع دیگر اینکه، از زمان امام باقر علیه‌السلام گاهی برای ائمه علیهم‌السلام شرایطی فراهم می‌شد که می‌توانستند جلسات درس و بحث تشکیل دهند و اندیشمندان و نخبگان آن عصر را به حضور بپذیرند و اسلام را گاهی از طریق پدران خود از جدشان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای آنها بازگو کنند و گاهی از «جامعه» امام علی علیه‌السلام روایت نمایند و زمانی حکم شرعی را مستقیم و بدون نسبت، بیان دارند. این جلسات در زمان امام صادق علیه‌السلام گسترش یافت. تا آن‌جا که شمار شاگردانش به چهار هزار نفر رسید و آنها احادیث اهل البیت را در کتابهای کوچکی که «اصول» نامیده می‌شد، تدوین می‌کردند. و بر این روش ادامه دادند تا به عصر امام دوازدهم «مهدی» علیه السلام رسیدند؛ امامی که از دیده‌ها پنهان گردید و شیعیانش را در ابتدا به «نواب چهارگانه» زیر ارجاع فرمود:

۱ - عثمان بن سعید عمری.

۲ - محمد بن عثمان بن سعید عمری.

۳ - ابوالقاسم حسین بن روح.

۴ - ابوالحسن علی بن محمد سمري.

این چهار نفر حدود هفتاد سال نیابت امام علیه‌السلام را بر عهده داشتند و رابط آن حضرت با شیعیان او بودند، تا آن‌جا که رجوع به نواب امام علیه‌السلام درباره آنچه که به آنها نیابت داده بود، عادت ثانوی شیعیان گردید. در همین دوره ثقة الاسلام

بخش دوم: نهضت‌های پس از شهادت امام حسین علیه السلام * ۴۰۳

«کلینی» اولین مجموعه بزرگ حدیثی مکتب اهل البیت به نام «کافی» را تألیف کرد، و بسیاری از رساله‌های دانشمندان این مکتب را در آن وارد نمود: رساله‌هایی که در آن عصر شایع بود و صدها نفر از اصحاب امامیه آنها را روایت می‌کردند، اقدام کلینی نقطه آغاز تدوین مجموعه‌های حدیثی در مکتب اهل البیت بود.

باری، امامان اهل البیت علیهم السلام پس از شهادت امام حسین علیه السلام کوشیدند تا دوباره اسلام ناب را به جامعه اسلامی بازگردانند، و حکم به حکم و عقیده به عقیده آن را بیان و تبیین کردند تا در پایان، همه آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود تبلیغ شد و تحریفات و انحرافاتش روشن گردید و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در رساله‌های کوچک و بزرگ حدیثی گرد آمد.

همچنین، در ارشاد ابنای ائمت، یکی پس از دیگری، کوشیدند تا از جمع آنان، جوامع اسلامی شایسته با دانشمندانی حدیث شناس به وجود آمد که به رساله‌های حدیثی مراجعه می‌کردند و حقایق اسلام را از آنها استخراج می‌نمودند. و بعد، وظیفه تبلیغی ائمه علیهم السلام در پایان این دوره پایان یافت. همان گونه که وظیفه تبلیغی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آخرین سال حیات آن حضرت به پایان رسید و خداوند سبحان به ملکوت اعلاش برد.

و نیز، حکمت خدای سبحان بر آن بود که در پایان این دوره، امام مهدی علیه السلام را، تا آن‌گاه که خود بخواهد، از دیده‌ها پنهان بدارد. لذا آن حضرت شیعیانش را به فقیهان مکتب اهل البیت ارجاع فرمود، و بدون تعیین شخص خاص، آنها را «نایب عام» خود قرار داد. و پس از آن، عصر غیبت کبری آغاز شد، و فقهای این مکتب تا امروز، و تا هرگاه که خدا بخواهد، وظیفه بیان و تبلیغ این دین را - به نیابت از او - بر عهده دارند.

نیابت فقیهان در تبلیغ اسلام ناب

دانشمندان مکتب اهل البیت، در عصر ائمه علیهم السلام وظیفه تبلیغ اسلام ناب را به

تدریج بر عهده گرفتند و اقدامات آنها در عصر «غیبت صغری» به کمال رسید و در عصر «غیبت کبری» گسترش یافت، و از حلقه‌های درسی درون خانه‌ها و مساجد که در عصر ائمه علیهم‌السلام دایر می‌شد، به مراکز آموزشی و حوزه‌های علمیه ارتقاء یافت. حوزه‌هایی چون حوزه بغداد در زمان شیخ مفید و سیّد مرتضی، و حوزه نجف اشرف در زمان شیخ طوسی و دیگران و بعد، حوزه کربلا و حله و اصفهان و خراسان و قم که در زمانهای دیگر به وجود آمد.

و از آن زمان تا امروز، طلاب علوم اسلامی از دور و نزدیک به سوی این حوزه‌ها هجرت می‌کنند تا به این آیه کریمه عمل نمایند:

«فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ: چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را - هنگامی که به سوی آنها بازگشتند - بیم دهند؛ شاید بترسند؟»

طلاب علوم دینی در این مراکز و حوزه‌ها، پیرامون اساتید بزرگ گرد می‌آیند و از چشمه زلال آنها می‌نوشند و به بلاد خویش بازمی‌گردند تا وظیفه تبلیغ و نشر اسلام در نقاط دور و نزدیک را بر عهده گیرند. روشی که نسل به نسل، برای خدمت به اسلام و مسلمین، آن را آموختند و همواره با مردم و مصائب آنها زیستند، و با دشمنان اسلام جنگیدند، و در ناملازمات از مسلمانان دفاع نمودند، و در هر عصر و دوره‌ای با همه توان، با کافران و ملحدان و منافقان زیرکی که در پی هدم اسلام بودند، ستیز کردند! چرا که اینان نایبان امام زمانند و پس از او پرچمدار اسلام، و طبیعی است که در جنگ و درگیری، هدف اوّل دشمن، زدن پرچمدار است.

برای نمونه، یکی از این نایبان عامّ امام زمان علیه‌السلام که عصر «غیبت صغری» را نیز درک کرده است «شیخ کلینی» مؤلف مجموعه بزرگ «کافی» است (که کتاب

او حاوی انواع مختلف حدیث اعم از اصول و فروع است. و پس از او، تدوین مجموعه‌های حدیثی ادامه یافت. با این تفاوت که آیندگان، بیش از همه روی احادیث احکام متمرکز شدند و آن را در مجموعه‌های خود آوردند. مانند «شیخ صدوق» که «من لایحضره الفقیه» را تألیف کرد و «شیخ طوسی» که «تهذیب و استبصار» را، و «شیخ حرّ عاملی» که «وسائل الشیعه» را گرد آورد، تا آن‌گاه که ستاره «مجلسی کبیر» درخشید و مجموعه بزرگ «بحار الانوار» را به سبک مجموعه «کافی» با انواع احادیث تألیف کرد.

علامه مجلسی در تألیف «بحار الانوار» گوی سبقت را از همگان ربود. چون در مجموعه خویش کتاب و سنت را با هم آورد و آیات کتاب خدا را تفسیر کرد و بعضی احادیث را شرح داد و اشکال برخی را بیان داشت و... از سوی دیگر با «کلینی» نیز همراه شد و احادیث «کافی» را در کتاب دیگر خود «مرآة العقول» مورد بحث و بررسی قرار داد و به شرح الفاظ هر حدیث و کشف معانی آن پرداخت و اشکال حدیث و ضعف و قوّت و صحت آن را، بر مبنای قواعد محدثان که از زمان علامه حلّی و ابن طاووس بنا شده بود، بیان داشت، و گاهی با آنها مخالفت کرد و گفت: «این حدیث بنابر قول مشهور ضعیف است ولی به نظر من مورد اعتماد است» یا گفت: «نزد من معتبر است» و نتیجه ارزیابی او از احادیث کافی (بر مبنای قواعد مذکور) این شد که از مجموع ۱۶۱۲۱ حدیث، ۹۴۸۵ عدد آن ضعیف شمرده شد.

و الحمد لله ربّ العالمین

فهرست مطالب

۵ «وحدت بر محور کتاب و سنت»
۹ مقدمه
۱۳ دو دستگی امت
۱۷ نتیجه اقدامات معاویه
۱۸ سیمای یزید بن معاویه
۱۹ یزید از دید «زیاد بن ابیه»

بخش اول

شهادت امام حسین علیه السلام امت اسلامی را از خواب عمیق و طولانی بیدار کرد

۲۹ پیشگویی شهادت امام حسین ۷ قبل از وقوع آن
۲۹ ۱- روایت «رأس الجالوت»
۳۰ ۲- روایت «کعب»
۳۰ ۳- حدیث «اسماء بنت عمیس»
۳۱ ۴- حدیث «امّ الفضل»
۳۲ ۵- حدیث مقتل خوارزمی
۳۳ ۶- روایت «زینب بنت جحش»

۳۴	۷- حدیث «أنس بن مالک»
۳۵	۸- حدیث «ابو امامة»
۳۶	۹- روایات «أم سلمه»
۴۰	۱۰- روایات «عائشه»
۴۳	۱۱- روایت «معاذ بن جبل»
۴۴	۱۲- روایت «سعيد بن جهمان»
۴۴	۱۳- روایت «ابن عباس»
۴۵	۱۴- روایات «امام علی ۷»
۵۶	سبب شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۶۳	وصیت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۶۳	حرکت امام حسین <small>علیه السلام</small> به سوی مکه
۶۶	فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه
۷۰	حرکت امام <small>علیه السلام</small> به سوی عراق
۷۱	گفتگوی امام <small>علیه السلام</small> با ابن عباس
۷۲	نامه امام <small>علیه السلام</small> به بنی هاشم
۷۳	گفتگوی امام <small>علیه السلام</small> با برادرش محمد بن حنفیه
۷۳	حرکت امام از مکه و ممانعت عاملان حکومت
۷۴	گفتگوی امام <small>علیه السلام</small> با عبدالله بن جعفر
۷۵	نامه عمره دخت عبدالرحمان
۷۶	گفتگوی امام <small>علیه السلام</small> با عبدالله بن عمر
۷۶	توجه امام <small>علیه السلام</small> به سوی عراق و خطبه آن حضرت
۷۷	نکته
۷۷	دستورات خلیفه یزید
۷۸	امام <small>علیه السلام</small> و فرزندق
۷۹	امام <small>علیه السلام</small> و عبدالله بن مطیع
۸۰	کسی که می پنداشت سلاح بر حسین کارگر نیست
۸۰	امام <small>علیه السلام</small> و زهیر بن قین
۸۲	دریافت خبر کشته شدن مسلم و هانی

۸۳ فرستادگان ابن اشعث و ابن سعد
۸۳ امام (ع) همراهانش را از شهادت مسلم و هانی آگاه می‌کند
۸۴ مردی از بنی عکرمه
۸۵ بیم‌دهنده‌ای دیگر
۸۶ برخورد امام (ع) با حرّ
۹۵ آب برداری مجدد
۹۷ فرود قافله کربلا به کرب و بلا
۱۰۰ ورود عمرین سعد به کربلا
۱۰۱ عمر سعد استفسار می‌کند
۱۰۳ مکاتبه عمر سعد و ابن زیاد
۱۰۳ ابن زیاد فراخوان عام می‌دهد
۱۰۶ بستن آب به روی عترت رسول خدا (ص)
۱۰۷ درگیری بر سر آب
۱۰۷ امام (ع) پیش از جنگ اتمام حجت می‌کند
۱۰۹ ابن زیاد مانع بازگشت امام (ع) می‌شود
۱۱۰ ابن زیاد به عباس و برادرانش امان می‌دهد
۱۱۲ شب عاشورا
۱۱۴ حسین (ع) مهلت می‌خواهد
۱۱۵ سخنان امام (ع) در شب عاشورا
۱۱۵ پاسخ اهل بیت و یاران امام (ع)
۱۱۷ سند دیگری برای این روایت
۱۱۷ امام (ع) از شهادت می‌گوید و خواهر را صبوری می‌دهد
۱۱۹ شب مردان خدا
۱۲۱ روز عاشورا
۱۲۱ بشارت به شهادت
۱۲۲ دعای امام (ع) در روز عاشورا

۱۲۳ سخنرانی نخست امام <small>علیه السلام</small>
۱۲۶ سخنان زهیر بن قین
۱۲۷ توبه حُرّ
۱۲۹ حُرّ کوفیان را موعظه می‌کند
۱۳۰ سخنرانی دوم امام <small>علیه السلام</small>
۱۳۲ نفرین امام و استجابت آن
۱۳۴ یورش سپاه خلافت به خیام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۳۶ یورش جناح راست سپاه عمر سعد و...
۱۳۸ یورش جناح چپ و شهادت کلبی و همسر او
۱۳۸ یورش جناح راست و شهادت مسلم بن عوسجه
۱۴۰ یزید بن زیاد توبه گرتیرانداز
۱۴۰ شهادت چهار نفر در یک مکان
۱۴۰ شهادت بُریر
۱۴۲ شهادت عمرو بن قرظه انصاری
۱۴۳ مبارزه یزید بن سفیان و حُرّ
۱۴۴ آتش زدن خیمه‌ها
۱۴۵ نماز خوف
۱۴۵ شهادت حبیب بن مظاهر
۱۴۸ شهادت سعید حنفی
۱۴۸ شهادت زهیر بن قین
۱۴۹ شهادت نافع بن هلال جملی
۱۵۲ دو غفاری جان برکف
۱۵۲ دو جابری و حنظله
۱۵۳ شهادت عابس و شوذب
۱۵۴ فرار ضحّاک مشرقی
۱۵۶ شُهدای دیگر
۱۶۴ شهادت اهل بیت رسول الله <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>

۱۶۴	علی اکبر اولین شهید آل البيت
۱۶۸	عبدالله بن مسلم بن عقیل
۱۶۸	جعفر بن عقیل بن ابی طالب
۱۶۹	عبدالرحمان بن عقیل بن ابی طالب
۱۶۹	محمد بن عبدالله بن جعفر
۱۷۰	عون بن عبدالله بن جعفر
۱۷۰	شهادت دو پسر امام حسن <small>علیه السلام</small>
۱۷۳	شهادت برادران امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۷۳	۱- شهادت ابوبکر بن علی <small>علیه السلام</small>
۱۷۴	۲- شهادت عمر بن علی <small>علیه السلام</small>
۱۷۴	۳- عثمان بن علی <small>علیه السلام</small>
۱۷۵	۴- جعفر بن علی <small>علیه السلام</small>
۱۷۵	۵- عبدالله بن علی <small>علیه السلام</small>
۱۷۶	شهادت عباس بن علی <small>علیه السلام</small>
۱۷۹	شهادت کودکان اهل البيت <small>علیهم السلام</small>
۱۷۹	شهادت شیرخواره
۱۸۰	شهادت کودکی دیگر
۱۸۰	درگیری در مسیر فرات
۱۸۱	شهادت نوجوانی مضطرب
۱۸۱	شهادت نوجوان امام حسن <small>علیه السلام</small>
۱۸۲	شهادتگاه امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۸۳	یورش پیاده نظام به خیام آل رسول <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۸۳	آخرین نبرد امام <small>علیه السلام</small>
۱۸۴	فریاد زینب
۱۸۵	شهادت امام حسین ۷
۱۸۶	سپاه خلافت به تاراج اموال اهل بیت پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> می پردازند
۱۸۶	آخرین شهید

۱۸۷	قاتل حسین <small>علیه السلام</small> جایزه می خواهد!
۱۸۸	جسد امام <small>علیه السلام</small> مورد تاخت و تاز قرار می گیرد.
۱۸۹	عزاداران حسین <small>علیه السلام</small> در مدینه
۱۸۹	الف - نوحه گر اول «ام سلمه» زوجه رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۹۰	ب - نوحه گر دوم «ابن عباس»
۱۹۱	ج - نوحه گر سوم
۱۹۲	وقایع پس از شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۹۳	سرهای شهیدان میان قاتلان تقسیم می شود
۱۹۵	سپاه خلافت حرم رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small> را به کوفه می برد
۱۹۵	خطبه زینب <small>علیه السلام</small>
۱۹۷	خطبه فاطمه دخت حسین <small>علیه السلام</small>
۱۹۹	خطبه ام کلثوم
۲۰۰	آل البيت در دار الإمارة
۲۰۴	خبر شهادت امام <small>علیه السلام</small> به مدینه می رسد
۲۰۶	دفن اجساد شهدا
۲۰۶	یزید از کشته شدن حسین با خبر می شود
۲۰۷	اسیران اهل البيت را به پایتخت خلافت می برند
۲۰۸	یزید و یزیدیان از اسرای آل البيت استقبال می کنند
۲۰۸	خواسته ام کلثوم از شمر
۲۰۹	عید شامیان
۲۰۹	خواسته سکینه
۲۱۰	ورود اسیران اهل البيت به پایتخت خلافت اسلامی
۲۱۱	اسیران آل البيت در مجلس یزید
۲۱۲	گفت و گوی امام سجاد <small>علیه السلام</small> با یزید
۲۱۳	دانشمندی از یهود یزید را استیضاح می کند
۲۱۴	مرد شامی عترت پیامبر را به کنیزی می طلبد
۲۱۵	سر حسین <small>علیه السلام</small> فراروی خلیفه مسلمانان

بخش دوم: نهضت‌های پس از شهادت امام حسین علیه السلام * ۴۱۳

۲۱۶	خلیفه مسلمانان به اشعار ابن زبیری تمثیل می‌جوید
۲۱۷	سخنان زینب <small>علیها السلام</small> در دار الخلافه
۲۲۱	زن یزید تعجب و سؤال می‌کند
۲۲۱	سر حسین <small>علیه السلام</small> به مدینه فرستاده می‌شود
۲۲۲	سخنان امام سجاد <small>علیه السلام</small> در مسجد دمشق
۲۲۵	اقامه عزا در پایتخت خلیفه
۲۲۵	بازگرداندن ذریه رسول خدا به مدینه الرسول <small>صلی الله علیه و آله</small>
۲۲۷	ورود اهل بیت به کربلا
۲۲۷	اقامه عزا بیرون مدینه
۲۲۹	ورود به مدینه
۲۳۰	امام سجاد <small>علیه السلام</small> چهل سال عزا می‌گیرد
۲۳۱	سر ابن زیاد فراروی امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۲۳۲	حال مکتب خلفا پس از شهادت حسین <small>علیه السلام</small>
۲۳۲	۱- عطاء و بخشش
۲۳۴	۲- ندامت و سر درگمی

بخش دوم

نهضت‌های حرمین شریفین پس از شهادت امام حسین علیه السلام

۲۳۷	نهضت مکه و مدینه
۲۴۰	فرستادگان یزید به سوی ابن زبیر
۲۴۲	هیئت نمایندگی مدینه نزد یزید
۲۴۴	نهضت صحابه و تابعین
۲۴۵	امام سجاد ۷ زنان و کودکان بنی امیه را پناه می‌دهد
۲۴۶	بنی امیه از یزید یاری خواستند
۲۴۷	دستورات خلیفه به فرمانده سپاهش
۲۴۸	سرود خلیفه مسلمانان
۲۴۹	سپاه خلیفه در مسیر مدینه و مکه

٢٥٢ سپاه خلافت حرم رسول خدا ﷺ را مباح اعلام می کند
٢٥٤ بیعت گرفتن از مردم مدینه بر اینکه برده خلیفه یزید باشند
٢٥٦ فرستادن سرها برای یزید
٢٥٩ در راه اطاعت خلیفه
٢٥٩ حرکت سپاه خلافت به سوی مکه و مناجات فرمانده آن
٢٥٩ در حال جان دادن و وصیت او
٢٦٠ سپاه خلافت رَجَز می خواند و کعبه را به آتش می کشد
٢٦٣ حجاج برای بار دوم کعبه را هدف می گیرد
٢٦٦ آتش گرفتن کعبه و نزول صاعقه
٢٦٧ شادی حجاج از احتراق بیت الله
٢٦٨ پایان کار ابن زبیر و فرستادن سرها به شام
٢٦٩ حجاج گردن صحابه پیامبر ﷺ را نشان می گذارد
٢٧٠ پایان قیام حرمین و آغاز نهضت های دیگر
٢٧٠ نهضت کنندگان خلافت را ضعیف کردند و ائمه علیهم السلام
٢٧١ امامان اهل البیت علیهم السلام سنت رسول خدا ﷺ را به جامعه اسلامی باز گرداندند
٢٧١ فصل اول - نتیجه شهادت امام حسین ٧
٢٧٣ روش اخذ مؤلفان از اصول مذکور
٢٧٥ اسناد مصنفان تا کتاب دیات به روایت ظریف
٢٧٦ الف - سندی که به امام صادق علیه السلام می رسد
٢٨٠ الف - اسناد کتاب دیات از ظریف تا امام صادق علیه السلام
٢٨٢ ب - اسناد کتاب دیات از مشایخ حدیث تا ظریف
٢٨٥ ب - اسناد محدثان کتاب دیات تا امام رضا علیه السلام
٢٩٢ سلسله راویان کتاب دیات از امام علی علیه السلام
٢٩٣ فشرده این بحث
٢٩٩ راویان کتاب دیات
٢٩٩ الف - راویان کتاب دیات از امام صادق علیه السلام
٢٩٩ نخست - رجال سند شیخ کلینی در کافی

۳۰۲	دوم - سند شیخ طوسی!
۳۰۶	نخست از طریق کلینی در کافی
۳۰۷	دوم - سلسله سند دیگری از غیر طریق کلینی
۳۰۹	سوم - سلسله سند سوم از غیر طریق کلینی
۳۱۰	سلسله سند شیخ صدوق در «من لایحضره الفقیه»
۳۱۲	الف - سلسله راویان تا حسن بن علی بن فضال
۳۱۲	ب - سلسله راویان از یونس بن عبدالرحمان
۳۱۳	ج - سلسله راویان از حسن بن جهم
۳۱۶	تداخل اسناد
۳۱۹	اتصال سلسله اسناد محدثان مکتب اهل البیت به امامان اهل البیت <small>علیهم السلام</small>
۳۲۲	بررسی اتصال مشایخ حدیث به امامان اهل البیت <small>علیهم السلام</small>
۳۲۷	اسلوب بحث و بررسی در عصر کلینی و قبل و بعد آن
۳۲۸	تاسیس حوزه علمیه نجف اشرف و
۳۲۹	اجازه شیخ فخرالدین متوفای ۷۷۱ هـ
۳۳۷	مکتب اهل البیت
۳۳۸	ارزیابی کتب حدیثی مکتب اهل البیت
۳۳۸	اشتباهاتی در نسخه‌های کتب حدیث
۳۳۹	نتیجه این بررسی و مقاونه
۳۴۲	الف: حدیث هفدهم
۳۴۳	ب - حدیث هجدهم
۳۴۴	امامان اهل البیت برای شناخت حدیث مقیاس می‌گذارند
۳۵۰	قواعد علما برای شناخت حدیث
۳۵۳	فصل سوم: نظر دو مکتب در ارزیابی کتابهای حدیث
۳۵۳	الف - ارزیابی کتب حدیث در مکتب خلفا
۳۵۴	ب - ارزیابی کتب حدیث در مکتب اهل البیت
۳۵۵	علمای مکتب اهل البیت در فقه و فهم حدیث از گذشتگان تقلید نمی‌کنند
۳۵۷	ارزیابی احادیث کتب اربعه

۳۵۸ سخنی که گوینده اش مجهول است
۳۵۸ احادیث صحیح نزد فقهای مکتب اهل البیت
۳۶۰ گسترش روایات مکتب خلفا در کتب پیروان مکتب اهل البیت
۳۶۱ امانت علمی نزد علمای مکتب اهل البیت
۳۶۴ خلاصه و خاتمه
۳۶۶ مسلمانان چگونه بیدار شدند
۳۶۶ خدا و پیامبر امام حسین <small>علیه السلام</small> را برای قیام آماده کرده بودند
۳۷۲ حال مسلمانان در زمان امام حسین <small>علیه السلام</small>
۳۷۵ هدف امام <small>علیه السلام</small> و شعار و راه او
۳۷۹ امام <small>علیه السلام</small> ، دعوت کوفیان را برای اتمام حجت پذیرفت
۳۸۱ برای اتمام حجت نه سخن اولاد عقیل
۳۸۲ قیام امام <small>علیه السلام</small> و کیفیت و حکمت آن
۳۹۸ آثار شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۴۰۰ امامان اهل البیت <small>علیهم السلام</small> میراث نبوت را انتقال می دهند
۴۰۳ نیابت فقیهان در تبلیغ اسلام ناب